

شماره ۳۴۷۵
چهارشنبه ۲۹ تیر ۱۳۹۰
بها ۶۰۰۰ ریال

شعبانیان: مردم می پرسند، زن ها هم والیبال بازی می کنند؟

چرا صحنه قتل ابن زیاد از «مختارنامه» حذف شد؟

ماخونیک یکی از هفت روستای شگفت انگیز جهان

المپیک و ماجراهای پشت پرده

قبل از دیر شدن بیاموزید

قرمزهای تایلند آمدند

اختصاصی با بازیگران سه، پنج، دو

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

قایق بادبانی و شمشیرهای سامورایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ٨
زبانشناسی ---- ٩
دیدنیهای ایران ---- ١٠
خاطرات روانپزشک ---- ١٢
داستان زندگی ---- ١٤
گزارش شهرستان ---- ١٦
هاکی ایران در رقابت ---- ١٧
گزارش خارجی ---- ١٨
مشاور خانواده ---- ٢٠
گزارش از زندان ---- ٢٢
سوژه ---- ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٧
اطلاعات مفتکی ---- ٢٨
عکسهاو حرفها ---- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ٣٠
داستان بلند ایرانی ---- ٣٢
ترازو ---- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
یک هفته حادثه ---- ٣٦
رازسلامتی ---- ٣٧
پاورقی تاریخی ---- ٣٨
باریکتر از مو ---- ٤٠
قهرمانانی که سقوط کردند ---- ٤١
تماشاگه راز ---- ٤٢
نوشته های ناب ---- ٤٤
جدول متقاطع ---- ٤٥
جدول شرح در متن ---- ٤٦
با هوش خود کلنجار بروید ---- ٤٧
سرگذشتهای واقعی ---- ٤٨
هفت هنر ---- ٥٠
داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
فرهنگ مـردم ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥٨
تعبیر خواب ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
سفره رنگین ---- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦٧

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ١٥٤٩٩٥٣١١١
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ٨ الی ١٦) ٢٩٩٩٣٤٠٤-٢٢٢٢٦٢٢٦
نمابر: ٢٢٢٧١٨١٣ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ١٨-٢٢٢٥٨٠١٤ نمابر: ٢١ و ٢٢٢٥٨٠١٩
امور مشترکین: ٢-٢٩٩٩٣٤٧١
چاپ از: ایرانچاپ تلفن: ٢٩٩٩٩

شماره ٣٤٧٥ - چهارشنبه ٢٩ تیر ١٣٩٠
١٨ شعبان ١٤٣٢ ٢٠ جولای ٢٠١١

عکس روی جلد: شقایق جعفری جوزانی

یاد و یادواره

غزوه «بَنی المُصْطَلَق»

در ۱۹ شعبان سال ششم هجری قمری غَزوه «بَنی المُصْطَلَق» روی داد. بنی مُصطَلَق قبیله‌ای بت‌پرست از قبایل خزاعه بودند که از زمانهای بسیار قدیم به حوالی مکه مهاجرت کرده بودند. پس از به قدرت رسیدن مسلمانان در مکه، قوم بَنی مُصْطَلَق که در بت‌پرستی خود اصرار می ورزیدند، آماده جنگ با لشکر اسلام شدند. از این رو پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) با حضرت علی (ع) و جمعی از مهاجران و انصار به جنگ با بنی مصطلق رفتند. در غزوه بنی مصطلق افراد این قبیله کشته یا اسیر شدند و غنائم فراوانی نیز برای مسلمانان به جای ماند.

رحلت آیت‌الله میرزای شیرازی



در ۲۴ شعبان سال ۱۳۱۲ هجری قمری آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی مشهور به میرزای مجدّد از بزرگترین مراجع مکتب تشیع و جهان اسلام رحلت کرد. آیت‌الله شیرازی بعد از کسب دانش از محضر علمای اصفهان، به نجف اشرف رفت و مدتها نزد بزرگانی چون آیت‌الله شیخ مرتضی انصاری شاگردی کرد. پس از وفات شیخ اعظم انصاری، کرسی تدریس و زعامت شیعیان به آیت‌الله شیرازی محول شد. آیت‌الله میرزا محمد حسن شیرازی نزدیک به ۳۰ سال سرپرستی فضلا و علمای شیعه را عهده‌دار بود و به قهرمان جنبش تنباکو شهرت داشت. زیرا با تحریم تنباکو و دخانیات از ادامه سودجویی‌های استعمارگران غربی جلوگیری کرد. این اقدام اولین مبارزه صریح روحانیان با شاه و دولت انگلیس بود. واقعه نهضت تحریم تنباکو از لحاظ تاریخی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی در تاریخ مبارزات ایران اهمیّت ویژه‌ای دارد.

درگذشت دکتر عنایت



در سوم مرداد ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی دکتر حمید عنایت نویسنده و مترجم توانای ایرانی با زندگی وداع کرد. ایشان پس از اخذ درجه کارشناسی در ایران برای ادامه تحصیل به انگلستان سفر کرد و بعد از دریافت دکتری در رشته اقتصاد و علوم سیاسی از دانشگاه لندن به وطن بازگشت. دکتر عنایت از آن پس به تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد و در مدت عمر کوتاه خود کتابها و مقاله‌های متعدد در زمینه فلسفه و اندیشه سیاسی تألیف و ترجمه کرد. از این استاد فرزانه آثار ارزشمندی چون سیری در اندیشه سیاسی غرب، تاریخ طبیعی دین، واسلام و سوسیالیزم باقیمانده است.

کشتار مردم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱

بعد از انتخاب مرحوم محمد مصدق به نخست وزیری و با توجه به نقشی که او و آیت الله کاشانی در مبارزات ملی شدن نفت داشتند به دنبال اختلاف پیش آمده بین نخست وزیر و شاه، دکتر مصدق استعفا کرد و شاه، احمد قوام را به عنوان نخست وزیر منصوب نمود. در پی این حادثه و با درخواست آیت الله کاشانی برای حمایت از نخست وزیر مردم به خیابانها ریخته و با نادیده گرفتن حکومت نظامی اعلام شده توسط حکومت وقت؛ به مقابله با شاه و حمایت از مصدق پرداختند. در این روز مأموران حکومت نظامی به کشتار وسیع مردم دست زدند. سرانجام مبارزات مردم شاه را وادار به برکناری قوام و قبولی شرایط مصدق نمود.

کشف رادیوم



در ۲۶ ژوئن سال ۱۸۹۸ میلادی رادیوم یکی از کمیاب‌ترین و گرانبهاترین فلزّات، توسط مادام کوری و همسرش پی یر کوری کشف شد. به این ترتیب راه معالجه پاره‌ای از امراض که احتیاج به مواد رادیواکتیویته داشتند، هموار گشت. رادیوم از فلزات قلیایی خاکی است و علاوه بر تشعشعات سه گانه آلفا، بتا و گاما از انرژی حرارتی قابل ملاحظه ای برخوردار است. این فلز به حالت ترکیب در طبیعت وجود دارد و استخراج آن بسیار مشکل است، و همین امر در بهای آن تأثیر فراوان داشته، و بهای آن را افزایش می‌دهد. از رادیوم در درمان سرطان و رادیوتراپی استفاده بسیار می‌شود.

پیروزی جنبش آزادیبخش ملی مردم تونس

در ۲۵ ژوئیه سال ۱۹۵۷ میلادی جنبش آزادیبخش ملی مردم تونس به پیروزی رسید و رژیم سلطنتی در این کشور برافتاد. در همین روز حبیب بورقیبه به عنوان نخستین رئیس جمهور تونس انتخاب شد. تونس در شمال آمریکا واقع است و از سال ۱۸۸۱ میلادی تحت الحمایه فرانسه شد اما آزادیخواهان این کشور مبارزات خود را با فرانسویان از همان زمان آغاز کردند تا سرانجام در چنین روزی استقلال سیاسی کشورشان را به دست آوردند.

شادی مؤمن در چهره‌اش و اندوه او در قلبش است
● حضرت امیر (ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

سلامت اخلاقی جامعه را دریابیم

این روزها خبرهای مربوط به حمله با سلاح سرد، درگیری و نزاع منجر به قتل و جرائمی نظیر آن در روزنامه‌ها کم دیده نمی‌شود. از جمله خبر مربوط به قتل یکی از قویترین مردان ایران در یک درگیری در کرج تیتر اول بسیاری از روزنامه‌ها بوده است. وقوع حوادثی از این دست و یا ماجراهایی نظیر حادثه پل مدیریت یا میدان کاج، به خودی خود نشانگر آسیب‌دیدن کل امنیت اجتماعی نیست، چندان هم نمی‌تواند خطر به حساب آید، اما هشدار است.

به هر حال در یک کشور پر جمعیت چون ایران و از جمله در شهر شلوغی چون تهران که میلیون‌ها نفر در آن زندگی می‌کنند ممکن است عده‌ای ناراضی و ناراحت هم پیدا شود. اگر یک هزارم افراد این جامعه نیز ناراحت به حساب آیند، جمعیت کثیری را تشکیل می‌دهند، اما آنچه که نگران کننده است اینکه جامعه با فاصله گرفتن از آرامش، اعصاب و روان متشنجی پیدا کند و به سمت خشونت کشیده شود. معمولاً چند عامل باعث می‌شود تا پدیده‌های ناهنجار رشد و گسترش پیدا کنند. یکی از این عوامل کاهش اعتقادات و باورهای مذهبی است. متأسفانه باید قبول کنیم باوجودی که تظاهر به مذهب و تبلیغات مذهبی فراوان دیده می‌شود اما ایمان عمیق مذهبی و اعتقادات ریشه‌دار دینی در معرض آسیب قرار گرفته است. همین که شما معتقد به نماز و روزه و حلال و حرام باشید، به سراغ بسیاری از جرائم نمی‌روید. همین که شما از خدا بترسید به کسی آزار نمی‌رسانید. کمرنگ شدن این ارزش‌ها می‌تواند جامعه را آسیب‌پذیر کند.

نکته دیگر اخلاق‌مداری است، اخلاق (که آن هم ریشه در دین و خداباوری دارد) در همه جوامع مورد ارزش و احترام است. از جمله صفات اخلاقی که بسیار در آموزه‌های دینی هم مورد تأکید قرار گرفته خلق نیکو، گذشت و مدارا با یکدیگر است. همه ما در حالی که این را می‌دانیم حاضر به گذشت نیستیم و این نداشتن گذشت باعث می‌شود تا خودخواهی، خودمحوری، و خشونت‌ورزی گسترش پیدا کند. شما در خیابان که رانندگی می‌کنید در بسیاری از مواقع شاهد پدیده‌ای هستید به نام نداشتن گذشت و عصبانیت، اگر کسی بوق بی‌جا بزند و یا جلوی شما بپیچد، و یا از شما سبقت بگیرد بلافاصله واکنش نشان می‌دهید و حاضر به گذشت نیستید. در یک تصادف ساده کار به یقه‌گیری می‌کشد. همه اینها نشان دهنده کم تحملی و کم‌تحملی و نشانه نداشتن گذشت و آرامش است و این‌ها خود یک پدیده ضداخلاقی به حساب می‌آید. ما در اخلاق، این همه توصیه به خوش‌خلقی داریم، اما در برخورد با یکدیگر خوش‌خلق نیستیم. گاهی یک دعوا با یک لحظه گذشت، گاه با یک لبخند و گاه با یک سر تکان دادن معمولی اصلاً شکل نمی‌گیرد. نکته دیگر درست تعریف نکردن مفهوم واژه‌ها از جمله غیرت و مردانگی است. غرور را بد تعریف می‌کنیم. می‌خواهیم در یک تصادف خیابانی حقمان را بگیریم، یک سخن تند را با پاسخی تندتر و درشت‌تر پاسخ می‌دهیم، این نداشتن گذشت اسمش داشتن غیرت و مردانگی نیست. انتقام و تلافی با غیرت و مردانگی کنار هم نمی‌نشیند، حتی در محیط خانه و خانواده نیز همین طور است. شوهر در برابر همسر، زن در برابر شوهر، پدر در مقابل فرزند، فرزند در مقابل پدر، برادر در مقابل خواهر و... در معنای غیرت و غرور و مردانگی گاهی همه مرتکب اشتباه می‌شویم. در بسیاری از موارد صبر و گذشت نشانه غیرت است و نه انتقام و تلافی و تندخویی.

یک نکته مهم که ممکن است آرامش جامعه را گرفته و جماعت را به انتقام‌گیری فردی و اجرای قانون توسط خود شخص وادارد، کوتاهی قانون و نادیده گرفتن آن است. مردم باید باور کنند که می‌توانند به قانون اعتماد کنند و اگر خودشان احساس می‌کنند حقی از آنان ضایع شده، می‌توانند با مراجعه به قانون به آسانی احقاق حق کنند و ضرورتی نیست که خود در مقام مدافعه و حق‌طلبی برآیند. پلیس و دستگاه قضایی در ایجاد این امنیت اجتماعی و تقویت اعتماد عمومی به قانون و قانون‌مداری نقش بسیار مؤثری دارد. متأسفانه در این میان کوتاهی‌های

نامه‌های بدون واسطه

ثواب قرائت سوره طه

امام صادق فرمودند: خواندن سوره طه را ترک نکنید، زیرا خداوند آن سوره و کسی را که آن را تلاوت کند، دوست دارد. کسی که بر قرائت آن مداومت نماید، خداوند روز قیامت نامه عملش را در دست راستش خواهد داد، درباره کارهای او در زمان مسلمانیش سختگیری نخواهد شد و در آخرت آن قدر پاداش به او می‌دهند، که راضی شود.

محمود جعفری ـ کرمان

چرا مزار شهدا را عوض کرده اند؟

اخیراً برای زیارت امامزاده شاه‌رضا یکی از نوادگان امام هفتم(ع) به زیارت رفتیم، در گذشته یادم می‌آمد که مزار شهدای جنگ و جبهه، چهره‌ای زیبا و دلنشین به آستانه امامزاده بخشیده بود.

در چند سال اخیر متأسفانه مزار شهدا را در یک ردیف و ستون خیلی ساده، بدون گل و قاب عکس درآورده‌اند که حال و هوای جنگ و جبهه به خود ندارد، در حالی که برای این تغییر، کلی هم هزینه کرده‌اند. ظاهراً در بسیاری از گلزارهای شهدا این اتفاق افتاده است. هنوز برای من فلسفه این تغییر معلوم نیست.

غلامعلی قاضی از شهررضا

ما چه گناهی کرده ایم؟

مگر ما گناه کرده‌ایم که قبل از سال ۶۰ ازدواج کرده‌ایم؟ من حقیر که این نامه را می‌نویسم، شوهری دارم بد دهن، تند خو و معتاد، که جانم از دست او به ستوه آمده است و دست بزن هم دارد؛ ۳۰ سال مصیبت و بدبختی را تحمل کرده‌ام، و حال که می‌خواهم جانم را بگیرم و جدا زندگی کنم دادگاه می‌گوید: «هیچ به تو نمی‌رسد». آخر این چه قانونی است که نمی‌تواند از حقوق ما دفاع کند؟ یعنی زنانی مثل من باید بسوزند و بسازند؟ چرا باید در این سن و سال کاسه گدایی دستشان بگیرند؟

ب.ج از گنبد

بازنشسته، پول نقد می خواهد نه نسیه

بنده یک فرهنگی هستم که بازنشسته شده‌ام، اعلام شده است که به ما سهام تعلق خواهد گرفت. من چیز زیادی از سهام نمی‌دانم. فقط این را می‌دانم که بازنشسته بیش از هر چیز به پول نقد احتیاج دارد و نه نسیه. ضمن آنکه سود آن سهام هم معلوم نیست و همینطور مشتری آن.

در این روزگاران گران، مقامات گران‌سنگ و گرانقدر بهتر است بیش از این به گرانی و مشکلات دوران بازنشستگی بیندیشند.

ناصر باقری از شاهرود

عصر ارتباطات و بایگانی های خاک خورده

متأسفانه با وجود این که هم اکنون در همه ادارات یک دستگاه کامپیوتر وجود دارد و به راحتی می‌توان سوابق افراد و اسناد را در آن یافت، هنوز مردم در مراجعه به ادارات و به ویژه ادارات ثبت دچار مشکلات عدیده می‌شوند. بد نیست بگویم که حدود بیست سال پیش قطعه زمینی را پس از اخذ استعلام از اداره ثبت نور و ادارات کشاورزی و دارایی و جنگل‌بانی و... از طریق دفترخانه معامله کرده‌ام که گفته‌اند که تا پنج سال دیگر سند آن را می‌دهند. متأسفانه در سرقتی که در منزلم شد کلی مدرک و سند از من به سرقت رفت. برای گرفتن المثنی به دفعات به اداراتی که قبلاً از همه آنها استعلام گرفته بودم مراجعه کردم و به جایی نرسیدم. در تیر ماه سال گذشته به طور اتفاقی دفترخانه‌ای را که معامله در آن انجام شده بود پیدا کردم. بعد از گرفتن کپی برابر اصل جهت تنظیم سند منگوله‌دار به اداره ثبت مراجعه کردم و این رفت و برگشت من به شهرستان نور چندین بار طول کشید. یک بار گفتند پرونده گم شده، یک بار گفتند مدارک ناقص است، یک بار گفتند باید کارشناس بیاید و دوباره زمین را متر کند. باز خدا پدر یکی از کارمندان شریف آن اداره «آقای یوسفی» را بیامرزد که با احساس مسؤولیت و وقتی

فراوانی صورت می گیرد، افزایش جرائم و ازدیاد حجم پرونده‌ها در دادسراها، کمبود قاضی و مواردی از این دست باعث می‌شود که چرخ قانون و اجرای عدالت خوب نگردد. و همین خود عاملی است تا اعتمادی را که باید نسبت به قانون و قانون‌مداری داشت ایجاد نشود.

نکته دیگر نقش رسانه‌هاست و به ویژه تلویزیون. وقتی در صدا و سیما اکثر فیلم‌هایی که نشان داده می‌شود ترویج خشونت است. در فیلم‌ها مرتب صحبت از انتقام و انتقام گیری است و قهرمانان قصه‌ها کسانی هستند که بدون مراجعه به قانون، خود شخصاً اقدام به احقاق حق می کنند و در این فیلم‌ها خشونت موج می‌زند قاعدتاً آن چه که در ناخودآگاه بیننده رسوب می کند اعتقاد به همین آموزه است. این نکته را باید کاملاً جدی بگیریم که جوان با دیدن این فیلم‌ها به یک آموزش منفی وادار می‌شود. متاسفانه در بازی‌های یارانه‌ای نیز همین اشکال عمده دیده می‌شود که سرشار از خشونت است. رفتار بزرگان، شخصیت‌ها و مقامات دولتی و چهره های سیاسی و... که الگوهای جامعه به حساب می آیند و خبرهایی که در مورد چهره‌های مشهور هنری و ورزشی در روزنامه‌ها به چاپ می‌رسد و یا در مصاحبه‌های زنده به بیننده منتقل می‌شود گاه به گونه ای است که به اخلاق گریزی، تسویه‌حساب‌های شخصی و خشونت کلامی و... دامن می‌زند، همه اینها آسیب‌هایی است که به روح و روان جامعه‌ای که گرفتاری‌های متعددی دارد وارد می آید. در کنار اینها باید به یک کمبود چشمگیر نیز اشاره داشت: کمبود محبت، عاطفه، عشق، و امید... که بررسی هر کدام از آنها خود یک مقوله جداگانه می‌طلبد. از یاد نبریم که یک جامعه وقتی می‌تواند اخلاقی و امن و آرام به زندگی ادامه دهد که به آینده امیدوار باشد. و وقتی می تواند سلامت روانی داشته باشد که در تأمین حوایج اولیه زندگی دغدغه‌مند نباشد. نوسانات اقتصادی خود یکی از عوامل مهم دغدغه‌مندی خانواده‌هاست که آرامش روانی آنها را مورد آسیب قرار می‌دهد. تورم، گرانی، بیکاری، مشکلات مربوط به ازدواج و اشتغال، گسترش اعتیاد و... همه و همه به آرامش روانی جامعه آسیب می‌زند و هر کدام از این معضلات می تواند عصبانیت و متعاقب آن خشونت بیافریند.

کوته سخن آنکه وقوع چند قتل و یا چند زورگیری و یا چند درگیری در جامعه‌ای چون ایران و در شهر بزرگی چون تهران چندان نگران کننده نیست. نمی‌توانیم بگوییم که جامعه خشن شده و یا همه ما باید از گسترش خشونت بترسیم. به هر حال در این جامعه بزرگ میلیون‌ها انسان با یکدیگر زندگی می کنند، به هم اعتماد می کنند و در کنار یکدیگر با روابط انسانی به سر می‌برند. و البته افرادی هم هستند که دست به جرم و جنایت می‌زنند. آنچه که مهم است جلوگرفتن از افزایش خشونت و بی‌قانونی و جرم و جنایت و راههای رشد و گسترش قانون‌مداری و پاسداشت اخلاق و ارزش‌های اخلاقی در جامعه است. همه ما مسؤولیم تا برای سلامت و امنیت جامعه فکر و اندیشه کنیم و از انجام هر اقدامی در این زمینه کوتاهی نکنیم تا جامعه‌ای بهتر، انسانی تر، باگذشت‌تر، عاطفی‌تر و اخلاقی‌تر داشته باشیم. ■

استیصال مرا دید به کمک بر آمد و سرانجام موفق به تهیه سند شدم که در همینجا از او تشکر می کنم. حرف من این است که در عصر ارتباطات این همه بروکراسی و رجوع به بایگانی‌های چندین و چند ساله (که پیدا کردن پوشه‌های خاک خورده که بعضاً نظم و ترتیبی هم ندارد موجب فرسودگی متصدی مربوطه هم می‌شود.) چه لزومی دارد.

اصغر کلانی از تهران

خلاصه چند نامه

*هر سال که می گذرد شرایط زندگی دشوارتر می‌شود، افزایش مواد غذایی و خدمات، کم ارزش شدن پول ملی و... رویدادی است که هر ساله تکرار می‌شود. وقتی اسکناس ۵۰۰ تومانی می‌شود یک سکه و به اندازه ۵۰تومانی چند سال پیش قدر و قیمت ندارد می‌شود فهمید که وضع به چه صورتی در آمده است. نمی‌دانم آقایان این روزها به سراغ میوه، گوشت و مرغ و هزینه تعمیرات رفته‌اند یا خیر؟

*همه مقامات اعلام کرده‌اند که امسال بارش‌ها کم بوده و در بسیاری از مناطق خشکسالی به وجود آمده لذا صرفه‌جویی در مصرف آب اقدام ضروری است. ما ایرانی‌ها متأسفانه بی‌رحمانه آب مصرف می کنیم. چه قدر خوب است که در فصل تابستان و دراین گرما قدر آب را بیشتر بدانیم.

محسن ذوالفقاری - ساوه

راست باز و پاک باز

آورده‌اند که شیخ ابوسعید ابی‌الخیر روزی در نیشابور برنشسته بود و جمع صوفیان در خدمت او بودند و به بازار فرو می‌شدند. جمعی برنایان می آمدند برهنه، هر یک ابزار پایی چرمین در پا کرده بودند و یکی را بر گردن گرفته می آوردند، چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید: که این کیست؟ گفتند: امیر مقامران «رییس قماربازان» است.

شیخ او را گفت که: این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. شیخ نعره‌ای بزد و گفت: راست باز و پاک باز و امیر باش.

منبع: خواندنیهای ادب پارسی - عباس عابد

سخنانی از امام رضا(ع) در مورد روزه

*درباره انسان روزه‌دار تا وقتی که افطار کند، قلم جاری نمی‌شود تا گناهان و لغزشهای او را ثبت کند، مگر آن که کاری از او سر زند که روزه او را نقض کند.

*روزه‌دار باید بر گرسنگی و تشنگی بردبار باشد تا مستوجب ثواب و پاداش گردد. این روزه در کوتاه‌مدت، سبب موعظه و پند برای اوست و در درازمدت، انسان را بر ادای تکالیف الهی تمرین خواهد داد.

فرستنده: شهربانو عبدالحسینی ـ یزد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما.

***

*** ذکریا آقابابایی - گرگان**

از لطف شما خواننده فعال مجله سپاسگزارم. درباره سهام حق باشماست. در این مورد خوانندگان دیگری نیز گلایه کرده‌اند که چرا تکلیف تحویل سهام دولت و سود آن مشخص نمی‌شود؟! عدم پرداخت مطالبات بازنشستگان نیز از جمله دردهایی است که فکر نمی کنم به این زودی‌ها درمان شود. فقط می‌توانم دعا کنم که خود مسؤولان روزی بازنشسته شوند و طعم عدم دریافت مطالبات بازنشستگی را بچشند و ببینند که با روح و روان یک بازنشسته چه می کند.

*** شهرام حیدری - اهواز**

گزارش‌های شما همچنان به دستم می‌رسد، از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. سربلند باشید.

*** هادی درخشان - بندر انزلی**

برای شما خواننده قدیمی و فعال مجله آرزوی سربلندی دارم. مطلبی را که تحت عنوان فرشته بیکار ارسال کرده بودید برای صفحه باریکتر از مو مناسب‌تر بود. آن را به همان بخش می‌دهم تا مورد استفاده قرار گیرند. موفق باشید.

*** سیرنگ چراغ‌زاده - صومعه‌سرا**

نامه شما را به جنگ هنر مجله تحویل دادم تا راهنمایی کنند. در یکی از روزهای هفته از شنبه تا چهارشنبه می‌توانید با روابط عمومی مجله تماس بگیرید و درخواست کنید که دبیر سرویس هنری با شما صحبت کرده و راهنمایی لازم را به عمل آورد. موفق باشید.

*** علی حضوری - گنبد**

برای شما جانباز عزیز و همسرتان که عازم خانه خدا هستید قبولی طاعت و عبادت مسئلت می کنم. ما را هم دعا کنید.

*** حسین عوض‌زاده - گرمسار**

از نامه محبت آمیز شما دلگرم شدم. و از این که با این علاقه ده‌ها سال است که از خوانندگان وفادار مجله بوده‌اید خرسندم. به هر حال عین نامه شما را به مسؤول توزیع مجله نشان داده‌ام تا به جد مورد بررسی قرار گیرد. به سهم خود از مشکل پیش آمده اظهار تأسف می کنم و از اینکه برای تهیه نشریه خودتان این همه دچار مشکل می‌شوید، به سهم خود پوزش می طلبم. موفق باشید.

*** عبدالرسول حاجی زاده - لامرد**

تا آنجا که یادم می آید به اکثر نامه‌های شما پاسخ داده‌ام، با این وجود سعی خواهیم کرد تا در فرصت پیش آمده مجدداً به طرح مسئله مستتر در نامه شما بپردازیم. شاد باشید.

بجاحت به تدریج اندیشه را آلوده می کند

●امام علی(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

قرمزهای تایلند آمدند

*ممکن است خواهر تاکسین شیناواترا نخست‌وزیر در تبعید تایلند در راس دولت قرار بگیرد

چند ماه پیش بود که اوضاع در خیابان‌های تایلند به هم ریخته و قرمزها که مخالف دولتی‌ها بودند برای مقابله با دولتی که از حمایت کودتاچی‌ها برخوردار است رویاروی زردها قرار گرفتند.

تقابل زردها و قرمزها که با ناکامی ضمنی دولتی‌های زرد همراه بود در نهایت پای ارتش را به خیابان‌ها کشیده و سبب پیدایش و خلق صحنه‌های خونینی گردید که حکایت از توان و قدرتمندی مخالفان داشت.

اگر چه ارتش قدرت را به غیر نظامیان سپرده و **تاکسین شیناواترا** نخست وزیر ناگزیر به خروج از کشور گردید ولی پایگاه مردمی خود را از دست نداده و حضوری فعال در صحنه سیاسی کشور داشت. به طوری که می‌توان ادعا کرد از سال ۲۰۰۶ که ارتش وارد صحنه شده و به اتهام فساد مالی و سیاسی او را راهی تبعید کرده سایه شیناواترا و حامیانش بر تمامی امور تایلند سنگینی می‌کند.

تظاهرات چند هفته‌ای طرفداران او که سرتاسر تایلند را در هم ریخت یکی از نشانه‌های قدرتنمایی آنها در این کشور بود که از سال ۲۰۰۶ با ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی دست به گریبان است.

عده‌ای بر این باور بودند که انتخابات پارلمانی می‌تواند زمینه‌ساز درگیری‌ها و اختلافات جدیدی شود در صورتی که با پیروزی و موفقیت مخالفان همراه گردد. زیرا اگر ارتش و دولت نتیجه انتخابات را پذیرا نباشند زمینه برای درگیری‌ها و اختلافات جدید مهیا شده و درگیری‌ها از سر گرفته خواهد شد.

در بحرانی که هفته‌ها این کشور را فرا گرفته بود ارتش با حضور گسترده خود توانست آرامش را به خیابان‌ها باز گردانده و کنترل اوضاع را در دست بگیرد. در حالی که دولت و زردهای حامی آن نتوانستند در مقابل سرخ‌ها قد علم کرده و آنها را وادار به تمکین از قانون نمایند.

*** حال این سوال مطرح است که آیا انتخابات می‌تواند امنیت را به صحنه سیاسی تایلند باز گرداند؟**

*** آیا احزاب و گروه‌ها به نتایج به دست آمده تن داده و آن را خواهند پذیرفت؟**

*** آیا ارتش که در سال ۲۰۰۶ در برکناری تاکسین شیناواترا نقش داشته و در سال‌های گذشته نیز به نوعی صحنه گردان بوده حاضر به انتقال قدرت به حزبی خواهد بود که در آن سال با کودتای نظامی برکنارش کرده بود؟**

*** آیا حزب حاکم که در این سال‌ها با حمایت ضمنی ارتش قدرت را در دست داشته به خواسته مردم تن داده و قدرت را به رقیب واگذار خواهد کرد؟**

در خبرها آمده بود که حزب حاکم دموکرات و ارتش نتایج انتخابات را پذیرفته و پیروزی را به مخالفان تبریک گفته‌اند ولی مشکل فقط جابجایی احزاب نیست بلکه آنچه اهمیت دارد و پس از این مشکل‌ساز خواهد شد سرنوشت تاکسین شیناواترا نخست‌وزیر در تبعید است که خواهرش همراه با حزب «برای مردم تایلند» به قدرت رسیده‌اند.

*** آیا نخست‌وزیر جدید قادر خواهد بود رضایت ارتش و پادشاه را برای بازگشت تاکسین شیناواترا به کشورش جلب کند؟**

*** اگر ارتش با خواسته دولت و پارلمان مخالفت کند آیا یکبار دیگر تایلند صحنه تقابل و رویارویی قرمزها و نظامیان نخواهد شد.**

اگر در این انتخابات حزب «دموکرات» که قدرت را در دست داشت به پیروزی می‌رسید شرایط برای ارتش و پادشاه سهل‌تر می‌شد زیرا آنها مخالف سرخ‌ها و شیناواترا بوده و همان گونه که بارها اعلام کرده‌اند درصدد محاکمه او برمی‌آمدند اما در مقطع کنونی که حزب وابسته به شیناواترا به پیروزی رسیده و قرار است خواهرش خانم «اینگ لاک شیناواترا» مسؤولیت نخست‌وزیری را در دست بگیرد شرایط پیچیده‌تر شده است به این دلیل که او وعده باز گرداندن برادرش را به کشور داده و افکار عمومی هم از این مسأله جانبداری می‌کند.

تایلند کشوری با ۵۱۴ هزار کیلومتر مربع مساحت در جنوب شرقی آسیا در همسایگی کشورهای برمه، لائوس، مالزی و کامبوج قرار گرفته و پس از جنگ دوم جهانی به دلیل درگیری‌هایی که با کمونیست‌ها در این بخش از جهان به وجود آمد همواره صحنه تقابل ابرقدرت‌ها بوده است.

پایتخت آن شهر بانکوک بوده و از کشورهای پرجمعیت می‌باشد که مردم آن عمدتاً زرد پوست و بودایی هستند. در راس این کشور پادشاه قرار دارد ولی قدرت در دست نخست‌وزیر و پارلمان است. البته موقعیت جغرافیایی و درگیری‌هایی که سال‌ها این منطقه در گیر آن بوده، به قدرتمندی ارتش و نظامیان منجر شده به همین دلیل آنها هر از گاهی دست به تحرکات سیاسی زده و در صحنه ظاهر می‌شوند که کودتای سال ۲۰۰۶ که به برکناری تاکسین شیناواترا نخست‌وزیر وقت انجامید از آن جمله است.

تایلند سال‌ها سیام نامیده می‌شد. بخشی از امپراتوری پهناور «خمر» بود که پایگاه اصلی آنها در کامبوج قرار داشت. تا این که در اواسط قرن چهاردهم میلادی قوم «تایی» حکومت مستقلی تشکیل می‌دهد. با هجوم استعمار پای **اسپانیایی‌ها**، **پرتغالی‌ها**، **انگلیسی‌ها**، و در نهایت فرانسوی‌ها به این سرزمین باز می‌شود.

از اواسط نیمه دوم قرن ۱۸ میلادی سلسله «چاکری» بر تایلند حکومت کرده و نظام پادشاهی استبدادی را حاکم می‌کند تا این که در سال ۱۹۳۲ بر اثر کودتای سفید نظامیان، حکومت استبدادی به مشروطه تغییر یافته و «وپراجادیپوک» پادشاه وقت به این تحول تن می‌دهد. در جنگ دوم جهانی تایلند نیز مشابه دیگر سرزمینهای این منطقه به اشغال ژاپنی‌ها در می‌آید. پس از جنگ تایلند به عضویت سازمان ملل در آمده و به دلیل شرایط خاص سیاسی به دوستان آمریکا تبدیل می‌شود. در این سالها که اوضاع در ویتنام و کره بحرانی بوده و کمونیست‌ها حضوری فعال در این منطقه داشتند ارتش بارها وارد صحنه شده و با کودتا قدرت را در دست می‌گیرد. در سال ۱۹۶۲ ارتش تایلند با کمک آمریکا موفق به درهم شکستن شورش کمونیست‌ها می‌شود.

تایلند از کشورهایی است که توانسته در سالهای گذشته همراه با دیگر کشورهای عضو «آ.سه.آن» از نظر سیاسی و اقتصادی متحول شده و رفاه نسبی را حاکم سازد.

در حال حاضر پادشاه در یک نظام مشروطه بر کشور حکومت کرده ولی قدرت در دست پارلمان و نخست وزیر است. آنچه در سال ۲۰۰۶ روی داده و به تبعید تاکسین شیناواترا نخست‌وزیر انجامید در تاریخ معاصر تایلند قبلاً به وقوع پیوسته بود به طوری که در سال ۱۹۷۱ ژنرال «تانوم» با کودتای بدون خونریزی قدرت را در دست می‌گیرد. او در سال ۱۹۷۳ در اثر شورش دانش آموزان و دانشجویان ناگزیر به کناره‌گیری شده و قدرت را به سانیا تاماساک واگذار می‌کند. ولی در سال ۱۹۷۴ به کشور باز می‌گردد تا یک بار دیگر در صحنه سیاسی تایلند ایفای نقش کند ولی این بار هم از کشور اخراج می‌گردد. حال با توجه به وضعیت تاکسین این سوال مطرح می‌شود که آیا او هم به سرنوشت ژنرال «تانوم» دچار نخواهد شد؟!

انتخابات

انتخابات پارلمانی تایلند پس از سال ۲۰۰۶ که با کودتای ارتش و برکناری نخست‌وزیر وقت تاکسین همراه بود نخستین رویارویی آشکار سرخ‌ها و زردها و ارتش به شمار می‌رفت. به همین دلیل دو طرف تمامی قوای خود را برای حضوری فعال در این انتخابات به میدان فرا خوانده و بسیج کرده بودند.

این ذهنیت به وجود آمده بود که انتخابات می‌تواند به بحران سیاسی چندین ساله تایلند خاتمه داده و شرایط را برای فعالان سیاسی و احزاب مهیا سازد.

ولی در سوی دیگر ناظرانی قرار داشتند که نگران آغاز یک دوران ناآرامی جدید بودند، اگر چه ارتش و حزب دموکرات حاکم نتایج را پذیرفتند با این حال

برخی زمزمه‌ها حکایت از کارشکنی‌ها دارد.

کانال‌های تلویزیونی تایلند که به پوشش حوادث انتخابات پرداخته بودند صف‌های طولانی را به تصویر کشیدند که نشان از حضور گسترده مردم داشت.

یکی از دلایل این حضور را باید در رقابت میان زردها و سرخ‌ها دانست زیرا کسب اکثریت پارلمانی از اهمیت بسیاری برای دو طرف برخوردار بود به همین دلیل دست به بسیج قوا و نیروهایشان زده بودند.

مردم تایلند در این انتخابات باید نمایندگانی را از میان کاندیداهای ۴۲ حزب سیاسی انتخابات می‌کردند. حضور ۱۷۰ هزار پلیس در حوزه‌های رای‌گیری برای برقراری نظم و آرامش نشان از حساسیت اوضاع داشت. رقابت اصلی همانگونه که عنوان شد میان حزب حاکم دموکرات «زردها» به رهبری



«وجاجیوا» نخست وزیر و حزب فوتای «سرخ‌ها» به رهبری خانم شیناواترا خواهر تاکسین نخست‌وزیر پیشین که برکنار شده بود.

عده‌ای بر این باور بودند که انتخابات چندی پیش پارلمانی تایلند در حقیقت نوعی همه‌پرسی میان حامیان و مخالفان تاکسین شیناواترا برای ادامه فعالیت سیاسی او و بازگشت به کشور می‌باشد او که بارها برای بازگشت به تایلند ابراز تمایل کرده می‌تواند امیدوار باشد که در سایه پیروزی در انتخابات به این خواسته‌اش جامه عمل بپوشاند.

با وجود این که نظرسنجی‌ها پیش‌بینی طرف پیروز را نکرده بودند اما زمانی که خبر موفقیت حزب سرخ‌ها انتشار یافت بسیاری تعجب کردند.

حزب برای مردم تایلند «فوتای» که خواهر تاکسین در راس آن قرار داشت برای کسب ۳۱۳ کرسی از ۵۰۰ کرسی پارلمانی برنامه‌ریزی کرده بود تا اکثریت قاطع پارلمانی را به دست آورده و دولت تشکیل دهد اما در نهایت به ۲۶۴ کرسی رضایت داد. در این میان حزب حاکم دموکرات نیز بیش از ۱۶۰ کرسی را نتوانست از آن خود کند.

به این ترتیب حزب «برای مردم تایلند» نیاز به ائتلاف با احزاب کوچکتر دارد تا قادر به تشکیل دولت و کسب اکثریت گردد.

پیروزی این حزب یک بار دیگر مسأله شیناواترا و بازگشت او به تایلند را بر سر زبان‌ها انداخت.

او پس از انتشار خبر پیروزی خواهرش اعلام کرد که تمایلی به در دست گرفتن پست نخست‌وزیری ندارد. او که در «دوبی» در حال تبعید زندگی می‌کند خطاب به خبرنگاران می‌گوید: هر چند مدت زیاد و طولانی است که در این حزب حضور دارد اما قصد دارد بازنشسته شود.

برخی از تحلیل‌گران سیاسی معتقدند چالش کنونی حزب سرخ‌ها و خانم شیناواترا بر سر چگونگی ائتلاف با احزاب کوچکتر و تشکیل دولت نیست بلکه آنچه اهمیت دارد مسأله برادرش تاکسین می‌باشد که در دوبی در تبعید به سر می‌برد. زیرا در صورت بازگشت او به کشور، تایلند با مسایل و مشکلاتی مواجه خواهد شد که می‌تواند یک بار دیگر پای ارتش را به صحنه کشیده و هم چون سال ۲۰۰۶ نظامیان را وادار به دخالت نماید. او که متهم به فساد مالی و سیاسی بوده و از سوی دولت تایلند تحت تعقیب قرار دارد در پی حوادث ناگوار سال گذشته سرخ‌ها با اتهامات جدیدی مواجه شد که اتهامات جدید، پرونده او را سنگین‌تر کرده است.

در پی اعلام خبر پیروزی حزب سرخ‌ها و خواهر تاکسین شیناواترا، گروهی از مخالفان که در صدد بی‌اعتبار کردن این موفقیت هستند به جوسازی پرداخته و عنوان کرده‌اند که خانم شیناواترا از وجود کسانی در برنامه‌های انتخاباتی، تبلیغاتی خود بهره گرفته که به دلیل فعالیت سیاسی اجازه کمک و حضور در این فعالیت‌ها را نداشته‌اند. به همین دلیل آنها یک تیم و گروه حقوقی را مسؤول بررسی و رسیدگی به این تخلفات کرده‌اند. آنها می‌گویند فیلم‌هایی به دست آورده‌اند که برخی از این اشخاص حضوری فعال در میان هواداران خانم شیناواترا داشته‌اند در حالی که حزب حاکم دموکرات بر این مسأله تأکید کرده که این اقدامات و تلاش‌های ربطی به این حزب نداشته و از سوی افراد مستقل پی گرفته می‌شود اما مردم تایلند خصوصاً حامیان و طرفداران تاکسین بر این باور هستند که نخست‌وزیر، ارتش و حزب حاکم که در انتخابات شکست خورده‌اند در پشت صحنه قرار دارند.

در این ارتباط حزب فوتای «سرخ‌ها» در واکنش به جوسازی‌ها و اتهاماتی که به آن وارد آمده، اعلام کرده که به هیچ وجه از حضور غیرقانونی اشخاص یاد شده استفاده نکرده و این شایعات صرفاً برای ایجاد اخلال در برنامه‌های آتی حزب رواج یافته است.

اگر این گروه در صدد اثبات ادعاهای خود برآید و همراهی ارتش و زردها را به خود جلب کند اوضاع سیاسی تایلند به مراتب آشفته‌تر شده و شرایط حادی به وجود خواهد آمد که به مراتب از آنچه سال گذشته در تایلند شاهد بودیم خونین‌تر خواهد بود. ■

ایران و جهان

* قرار است بهای بلیت هواپیما ۸ تا ۱۴ درصد گران شود.
* وزیر آموزش و پرورش، فیلم تنبیه بدنی دانش‌آموزان را ساخته اسراییل دانست.
* در حالی که ۱۵ روز از ابلاغ افزایش ۹ درصدی اجاره‌بها می‌گذرد گفته می‌شود اجاره‌بها در این مدت ۲۰ درصد رشد داشته است.
* مصباح یزدی اعلام کرد برخی در رده‌های بالا ولایت فقیه را قبول ندارند.
* علی مطهری، سوال از رییس جمهوری را اقدامی برای شکستن غرور کاذب دانست.
* آمریکا سفر تعدادی از مسؤولین ایرانی را محدود کرد.
* با کنار گذاشتن بانک مرکزی از مرجعیت آمار، تورم خرداد ماه اعلام نشد.
* دختران هم وارد بازار فروش کلیه شدند.
* گفته می‌شود ۲۰۰ بورس تحصیلی ارایه شده در مالزی در اختیار خانواده و دوستان دیپلمات‌ها قرار گرفته است.
* مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سفر به تهران را بی‌نتیجه توصیف کرد.
* رییس کمیسیون انرژی مجلس انعقاد قرارداد جدید با روس‌ها را فاقد وجاهت قانونی دانست.
* ۳ سایت حامی مشایی از دسترس خارج شد.
* رییس ستاد مشترک ارتش آمریکا بار دیگر ایران را متهم به حمایت از گروه‌های تندرو عراق کرد.
* سوریه آمریکا را متهم به دخالت در ناآرامی‌های این کشور کرد.
* قذافی هشدار داد که گروه‌های انتحاری را به اروپا می‌فرستد.
* کشور سودان جنوبی اعلام موجودیت کرد.
* مردم مالزی هم خواستار اصلاحات شدند.
* باکو بسته پیشنهادی مسکو درباره قره‌باغ را بررسی می‌کند.
* مجلس لبنان به دولت میقاتی رای اعتماد داد.
* کره شمالی در ازای پرداخت ۳/۵ میلیون دلار از عبدالقدیرخان اطلاعات هسته‌ای دریافت کرده است.
* اردوغان یکبار دیگر از اسراییل خواست برای بهبود روابط باید عذرخواهی کند.
* برلوسکونی نخست‌وزیر ایتالیا در انتخابات بعدی کشورش شرکت نمی‌کند.
* رسوایی شنود غیرقانونی تلفنی، پرتیراژترین نشریه انگلیس را به تعطیلی کشید.
* دبیر کل سازمان ملل خواستار برگزاری انتخابات شفاف در مصر شد.
* مشاور ارشد کرملین، پوتین را هدیه خدا به روسیه دانست.

مگذار که از دوست فریب یا از دشمن شکست خوری

● امام علی(ع)

مراسم وداع با پُفک

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

***قرار است به کمک این نوشته آنچه در مورد سیگار روی داد برای این دسته از خوراکی‌ها هم اتفاق بیفتد**

تبلیغات، هم خودش رشته پردرآمد و سودآفرینی برای صاحبان این حرفه و فن شده و هم توانسته با بالابردن حرارت بازار کالاها و خدمات مختلف، سود فراوان برای تولید کنندگان و فروشندگان خدماتی به همراه آورد که برای معرفی کالای خود، خوب می‌دانند چگونه از ابزار تبلیغ استفاده کنند.

به روزهایی هم رسیده‌ایم که تبلیغات، وقت و مکان و موقعیت و روش نمی‌شناسد و اطرافمان را با رنگ‌ها و صداهای مختلف گرفته است. از رسانه‌های صوتی و تصویری تا پشت و روی بلیط‌ها و پیامک‌های وقت و بی‌وقت و اینها تازه تنها آن بخش از تبلیغ است که کاملاً محسوس است و مخاطب متوجه آن خواهد بود و ظاهراً پیشرفت فن‌آوری به آنجا رسیده که خبر از نوع خاصی از تبلیغات تصویری می‌رسد که در میان آنچه بیننده از طریق تلویزیون تماشا می‌کند پنهان شده و بیننده به دلیل خطای چشم، متوجه دیدن این تصویر نیست، اما در ذهن او تأثیر این تصاویر کوتاه و گذرا، بی آنکه بخواهد یا حتی بداند باقی می‌ماند.

این دنیای بزرگ تبلیغات البته محدودیت‌هایی هم دارد و در برخی کشورها مانند ایران ما، قوانینی برای کنترل تبلیغات بنابر مصالحی به اجرا در می‌آیند. یکی از اینها مصوبه‌ای است که به تازگی وزارت بهداشت به تصویب رسانده تا چندین قلم کالا از این پس اجازه هیچ نوع تبلیغی نداشته باشند. علت هم ضررهایی هستند که از مصرف این کالاها برای سلامت جامعه روی خواهد داد.

مهمترین این کالاها که نام آنها در این مصوبه نوشته شده، محصولات خوراکی از جمله چیپس، پفک، سوسیس و انواع ناگت‌ها و اسنک‌ها هستند. محصولاتی که توصیه‌های پزشکی فراوانی می‌شود تا به ویژه کودکان به سمت مصرف آنها لیز نخورند اما با تمام تلاش بزرگترها، دیده شدن چند تبلیغ و لذیذ بودن و در دسترس بودن آنها باعث شده تا اگر فهرستی از پرفروش‌ترین کالاهای سوپرمارکت‌ها گرفته شود،



همین کالاها در بالای صفحه نوشته شدند.

اما جالب اینکه مدیر کل تبلیغات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بلافاصله نسبت به چنین تصمیمی اعتراض کرده و از آنجا که این بخش از وزارت ارشاد، خود را یکی از مهمترین تصمیم گیران تبلیغات در ایران می‌داند، با انتقاد فراوان از این مصوبه اولاً گلایه کرده که چرا ایشان و همکارانشان در جلسه‌ای که منتهی به این تصمیم شده حضور نداشته‌اند و عجیب‌تر اینکه با دلسوزی برای تولید کنندگان چیپس و پفک و سوسیس و اسنک، منع تبلیغ این کالاها را باعث کاهش فروش و در نهایت ضرر دهی این کارخانجات و تعطیلی آنها دانسته‌اند و این اتفاق را برای صنعت و اشتغال جامعه به

لبخند شور رییس جمهور همسایه

*** در حالی که دولت ایران قصد دارد برای تعدادی دیگر از مهاجران افغان، پروانه و مجوز اقامت و کار و بیمه صادر کند، دولت افغانستان همچنان حاضر نیست سهم ایران از رودخانه هیرمند را به ایرانیان برگرداند**

وزارت کشور ایران همین چندروز قبل اطلاعیه‌ای صادر کرد و از مهاجران افغانی ساکن در ایران خواست که با مراجعه به مراکز تعیین شده، اگر شرایط لازم را دارند مجوز موقت کار اشتغال و سکونت بگیرند و حتی از مزایای نوعی بیمه هم بهره‌مند شوند. با تمام مشکلاتی که از حضور صدها هزار مهاجر غیرقانونی افغان در ایران ایجاد شده، تقریباً مصادف با همان روزها هم یکبار دیگر حامد کرزای، رییس جمهور افغانستان یکبار دیگر به ایران آمد و رییس جمهور ایران را دوستانه در آغوش گرفت اما تنها چند ساعت بعد مدیر عامل شرکت آب منطقه‌ای سیستان و بلوچستان باز هم گلایه کرد که افغانستان انتظار همه نوع همکاری از این همسایه خود را دارد اما همچنان با وجود قرارداد سال ۱۳۵۱ میان ۲ کشور، حق ایران از آب رودخانه مرزی هیرمند را نمی‌دهد تا منطقه سیستان، همچنان در خشکسالی بسوزد. وی از یازده میلیارد تومانی که تنها در سال گذشته خرج شد تا مسیر رودهای کوچکی که در سیستان از هیرمند جدا می‌شوند لایروبی شوند می‌گوید



اما هزینه شدن این یازده میلیارد تومان برای لایروبی را هم چندان مفید نمی‌داند، تا زمانی که افغان‌ها اجازه عبور «حق آبه» ایران را نمی‌دهند. نرسیدن سهم ایران از آب این رودخانه باعث شده تا امروز، مردم منطقه سیستان

تهران ـ کیش، ۱۰۰

***اجبار طرح سفر خانواده‌های ایرانی، شاید مهمترین وظیفه رییس جوان سازمان گردشگری و میراث فرهنگی در این روزهاست**

بلیط هواپیماها یکبار دیگر در فاصله چند ماه از گرانی ۳۰ درصدی گذشته این بار ۱۴ درصد افزایش یافت و سرانجام بلیط هواپیما از تهران به جزیره کیش به ۱۰۰ هزار تومان رسید، همزمان حدود ۲۰ درصد هم اجازه داده شد تا بر نرخ کرایه‌های هتل‌های ایران افزوده شود و این در زمانی روی می‌دهد که طی یک برنامه تبلیغاتی بزرگ، مدیران جزیره کیش هر شب به مدت حدود ۲۰ دقیقه مردم را برای حضور در این جزیره تشویق می‌کنند. اما گرانی همزمان بلیط هواپیما و نرخ هتل‌ها در فصل تابستان که در ایران با اوج سفرهای تفریحی خانواده‌ها همراه می‌شود، وضعیت عجیبی ایجاد کرده و سفر را اندک اندک به کالایی لوکس و دور از دسترس بدل می‌کند.

در دوره مدیریت قبلی سازمان گردشگری و میراث فرهنگی تلاش‌های قابل توجهی برای گسترش سفر در خانواده‌های ایرانی شروع شد و طرح‌های ملی سفر کارت از این نمونه بود اما با مسایل و حاشیه‌های سیاسی که برای مدیران این سازمان ایجاد شد و بیرون رفتن آن گروه مدیریت، این برنامه‌ها نیز هر روز کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر شد و کار به جایی رسید



که پس از مدتی از اجرای طرح سفر کارت، دیگر جان و رمقی برای این طرح باقی نمانده و همزمان بر مقدار هزینه‌های سفر در کشور افزوده می‌شود.

مدیر جدید و جوان سازمان گردشگری، اگر

صلاح ندانسته‌اند و در پایان از متولیان وزارت صنایع برای دفاع از این صنایع و کارخانجات و از وزارت کار برای دفاع از شاغلان این کارخانجات، دعوت کرده‌اند تا به این ماجرا وارد شوند و اجازه ندهند آنچه در این مصوبه نوشته شده به این سادگی اجرا شود. این توجه به صنعت و اشتغال از یک مقام ارشد فرهنگی باعث خشنودی و تبریک است اما اگر جز این است که اگر چنین استدلال‌هایی را بپذیریم اولین صنعتی که باید دوباره اجازه تبلیغ و فروش و تولید بیشتر پیدا کند، صنعت بزرگ تولید سیگار خواهد بود؟ اما همگان پذیرفته‌ایم که قدر و قیمت سلامت جامعه چنان هست که هیچ ماده مضری، حتی اگر با خود اشتغال و سود اقتصادی را هم به همراه آورد اجازه بازی با احساسات و تحریک میل مصرف کنندگان را نداشته باشد. برخلاف نظر این مدیر کل محترم، نگرانی هم برای صنایع ایجاد نخواهد شد چرا که اولاً همین کالاهای منفور از جمله سیگار، مانند چیپس و پفک و... آنقدر جذاب هستند که بدون تبلیغ هم بازار قابل توجهی را برای خود حفظ کنند و ثانیاً تولید کنندگان چنان باهوش و مبتکر هستند که شاخه‌های دیگر تولید را جایگزین برخی دیگر کنند و برای تولید و اشتغال، بحرانی ایجاد نکنند. ■

ناچار شوند حدود سه هزار حلقه چاه غیر مجاز در این منطقه حفر کنند تا بتوانند حداقل کشاورزی و درآمد خود را حفظ کنند و حیاتشان تهدید نشود، اما اولاً بهره‌برداری از این بیش از ۳ هزار چاه در این منطقه به علاوه برداشت بیش از حد مجاز از چاه‌های پروانه‌دار در آینده نزدیک باعث خواهد شد تا این آخرین ذخایر آب منطقه نیز از کف بروند و تهدید خطرناکی که همه مردم سیستان از آن در هراسند به واقعیت تبدیل شود و هیچ آبی در چاه‌های منطقه نیز باقی نماند. آیا باز هم در چنین شرایطی شایسته است که ۲ رییس جمهور ایران و افغانستان یکدیگر را دوستانه در آغوش بگیرند. در حالی که افغان‌ها از انجام حداقل وظایف همسایگی خودداری می‌کنند؟ ■

می‌خواهد که این نقص بدل به بزرگترین ایراد سازمان زیر دستش نگردد، باید تلاش فراوان برای احیای طرح‌های سفر برای خانواده‌های ایرانی کند. طرح‌هایی که با یک منطق ساده متولد شده، اینکه سفرهای زیاد و ارزان برای خانواده‌های ایرانی، سود فراوانی هم برای صنوف خدمات‌رسان در این عرصه خواهد داشت و باعث خواهد شد با فراوانی مسافر، هتل‌داران و شرکت‌های هوایی هم بتوانند با حداقل هزینه، خدمات‌رسانی کنند. که اگر چنین نباشد و سفر از سفره ایرانیان کنار رود، معدود مسافران ایرانی، ناچارند هر روز هزینه‌های بیشتری پرداخت کنند تا هتل‌داران و متصدیان حمل و نقل به سود مورد انتظار برسند و این یعنی خاموشی آرام چراغ سفر ایرانی. ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

مینی‌مال چیست؟

پرسش: دوست ارزنده‌ام غلامرضا شاپوری از مشهد پرسیده است: «در داستان مینی مالیستی مجازیم چند کلمه بنویسیم؟ و آیا مینی‌مال همان کاریکلماتور است؟»

پاسخ: پیش از این‌ها تعداد کلمات تعیین کننده نوع نوشته بود اما امروز قالب و ساختار نوشته است که نوعش را مشخص می‌کند. امروز مینی‌مال داستانی است که مقدمه و شخصیت پردازی نداشته باشد، از همه حاشیه‌ها و توضیحات اضافی پرهیز کند و بخشی از سرنوشت داستان را به خواننده واگذار کند. ادگار آلن پو گفته است: «داستان کوتاه داستانی است که خواندنش در فرصت نوشیدن یک فنجان قهوه تمام شود» ولی این تعریف، جامع و مانع نیست زیرا هر کوتاهی، مینی‌مال و هر بلندی رمان نیست.

هنر مینی‌مال یکی از مهم‌ترین حرکت‌های هنری است که پس از جنگ جهانی در آمریکا شکل گرفت و در فعالیت‌های طراحان، معماران، موسیقیدانان، نقاشان، نویسندگان و... اثر زیادی گذاشت. در ادبیات، نویسنده با پرهیز از اطلاعات غیر ضروری، داستان خود را ساده و کوتاه‌تر می‌نویسد و به خواننده اجازه می‌دهد قسمت‌هایی از داستان را با دیدگاه خود تصور یا درک کند و حتی برای ادامه داستان مسیری دلخواه انتخاب کند. شخصیت‌هایی که در این گونه داستان‌ها یا رمان‌ها وجود دارند، افراد عادی هستند.

در مینی‌مال امکان شخصیت پردازی وجود ندارد. البته کسانی مانند جویس تا حدودی تیپ‌ها را به شخصیت نزدیک کرده‌اند. درونمایه این نوع قصه‌ها به مفاهیم انسانی و اجتماعی می‌پردازد. مینی‌مال‌ها شعاری دارند: **کم هم زیاد است. یا هر چه کمتر بگوییم، بیشتر گفته‌ایم.** اما شعار مینی‌مالیسم به معنای حجم کم نیست. هر چه که لازم باشد، نوشته می‌شود. حذف در مینی‌مال، حذفی مؤثر است نه حذفی که به معنای نابودی طرح و معنا باشد. در همین قطره‌ها، بخش عبارت‌های یأجوج و مأجوج، دیده‌اید که زوائد متن‌های بلند را حذف کردم بی آن که مفهوم تغییر کند. در مینی‌مال نویسی به چنین موضوعی بسیار توجه می‌شود. مینی‌مال، طرحی ساده دارد. موضوعش هم چیزهای ساده روزمره است. پایان داستان هم غیر منتظره است.

مثال: این نمونه‌ای از داستانک فارسی است: **«جا نمی‌شود. کمی فشار را بیشتر کرد. درد زیادی داشت. باید تحمل می‌کرد. عرق روی پیشانیش نقش بسته و سرخ شده بود. آسمان به زمین دوخته شد اما پاهایش در کفش‌های دوران کودکی‌اش جا نشد که نشد.»**

این داستان طوری شروع می‌شود که نمی‌توانیم آخرش را پیش‌بینی کنیم و این یکی از عناصر مهم قصه‌نویسی است. مقدمه و توصیف زمان و مکان و شخصیت پردازی هم ندارد اما سرانجام می‌فهمیم کسی است که بزرگ شده، می‌خواهد کفش‌های دوران کودکی خود را بپوشد ولی نمی‌شود همچنین مفهومی عمیق‌تر نیز دارد: شاید محال باشد که کسی بتواند به روزگار کودکی‌اش برگردد. چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو!

آیا مینی‌مال در ایران سابقه داشته؟ آری ولی از این دید بررسی نشده است که آیا برخی از آثار نویسندگان گذشته مینی‌مال بوده‌اند یا نه. برخی از متل‌های فارسی مینی‌مال هستند:

«ای داد و بیداد. تخمه بو می‌داد. به همه می‌داد. به من نمی‌داد. اگر می‌داد. پوست شو می‌داد.»

در این داستانک، می‌فهمیم که کسی با افسوس دارد از دوستی سخن می‌گوید که به او بی‌توجه شده است در حالی که راوی، او را از هر کسی بیشتر دوست دارد. او به همه توجه و محبت می‌کند ولی به راوی هیچ محبتی نمی‌کند اگر هم روزی بخواهد راوی را صدا کند، برای کار گِل است نه کار دل. در این قصه هیچ توضیحی اضافی نیست. در نهایت ایجاز، همه چیز را گفته است و اگر خواننده تخیل خوبی داشته باشد، می‌تواند از آن داستانی بلند بسازد. برخی از حکایت‌های سعدی و عبید مینی‌مال‌اند.

حکایتی از شمس تبریزی که نور مطلق است:

«گفت: شمشیرم هندی است. به سنگ بزنم، آن را دو نیم می‌کند. گفتم: اینک این سنگ. بزن! از دو شمشیرش دو نیم شد. پرسیدم: چه شد؟ گفت: انگار این سنگ هندی‌تر بود.»

مثالی از ارنست همینگوی و گرفتن نتیجه‌ای جالب: «کفش نوزاد، کار نکرده، فروشی» این حکایت کوتاه به ما می‌گوید: کسی از بسیاری تنگدستی، کفش نوزادش را برای فروش آورده. در تبلیغ هم گفته: این کفش، کار نکرده و نو است...

طنز داستان: آیا نوزاد کفش دارد؟ آیا نوزاد با کفشش راه می‌رود که گفته است: کار نکرده؟ از این حکایت به یاد مزاحی رایج افتادم و نتیجه گرفتم که ما خودمان کلی ارنست همینگوی داریم. «کامیون هجده چرخ فروشی، متعلق به خانم دکتری که با آن فقط به مطب رفته و برگشته». از این حکایت نتیجه می‌گیریم که کسی خواسته کامیونش را بفروشد. برای تبلیغ گفته:

این کامیون مال خانم دکتر است و به مطب رفته و برگشته. طنز: مگر خانم دکترها کامیون دارند؟ اگر هم داشته باشند، با کامیون هجده چرخ به مطب می‌روند و می‌آیند؟

مینی‌مال با کاریکلماتور فرق دارد. البته هنوز کسی کاریکلماتور را به خوبی تعریف نکرده اما می‌دانیم که کاریکلماتور ترکیبی از کلمه و کاریکاتور نیست. وقتی که جناب شاملوی خوش‌سلیقه نخستین کاریکلماتور را از زبان پرویز شاپور شنید، چنین نامی برایش انتخاب کرد. ما می‌دانیم که در آن هیچ کاریکاتوری وجود ندارد اما سرشار از طنز است. همین طنز مرزی است میان کاریکلماتور و کلمات قصار. مثال: «آدم‌های با نمک، حرف‌های شیرین می‌زنند.» بقیه‌اش را هفته بعد نثار می‌کنم.

ادامه دارد

زیر نظر: محمود صفادار

ماخونیک یکی از هفت روستای شگفت انگیز جهان



استقرار روستای ماخونیک در دامنه کوه، چشم‌انداز کوهستانی زیبایی به سیمای روستا بخشیده است. فرهنگ و نحوه زندگی مردم پرتلاش و پرتکاپوی روستای ماخونیک که تأثیرات اندکی از فرهنگ شهری دارد، یکی از مهم‌ترین جاذبه‌های این روستا است. بافت مسکونی سنتی روستا از دیگر جلوه‌های گردشگری روستای ماخونیک است.

ماخونیک روستایی است که در دهستان دُرُح بخش مرکزی شهرستان سربیشه استان خراسان جنوبی واقع شده است. این روستا از روستاهای شگفت‌انگیز جهان به حساب می‌آید. جمعیت این روستا در سال ۱۳۸۵ بنا به سرشماری مرکز آمار ایران ۵۸۲ نفر بوده است.

روستای ماخونیک یکی از هفت روستای شگفت‌انگیز جهان می‌باشد و به لحاظ شباهت آن به شهر «لی‌لی‌پوت‌ها»، جذابیت‌های حیرت‌انگیزی دارد. این روستا در فاصله ۷۸ کیلومتری شرقی شهر سربیشه در مسیر جاده سربیشه به روستای دُرُح قرار دارد.

از ماخونیک تا مرز افغانستان در حدود نیم ساعت راه است و اهالی ماخونیک اصلیت افغانی دارند که در حدود سه چهار قرن پیش به این ناحیه آمده و اینجا را برای سکونت انتخاب کرده‌اند.

جلگه ماخونیک متشکل از ۱۲ آبادی است که روستای ماخونیک بزرگ‌ترین آنها به شمار می‌آید.

پیرمرد دیگری می‌گفت: ۱۲۰ خانواریم ما. تنها پیرمرد دیدیم و زنهایی با چادرهای روشن و کودکانی پابرهنه... فقر، جوانان را از ماخونیک فراری داده است.

اهالی این روستاها از نظر مذهب، شیوه گذران زندگی و اوضاع اجتماعی با یکدیگر وجه اشتراک زیادی دارند اما غالب این روستاها اصل و تبار خود را از روستای ماخونیک می‌دانند.

درباره وجه تسمیه روستا چندین قول وجود دارد، در برخی اسناد قدیمی که تاریخ نگارش آنها به ۳۰۰ سال قبل می‌رسد، نام روستا مادخنیک ذکر شده‌است. گفته می‌شود در گذشته عده‌ای مأموران دولتی به این روستا آمده و اهالی به گرمی از آنها استقبال نکرده و با آنها برخورد سردی داشته‌اند و آنها این نام را برای روستا انتخاب کرده‌اند.

مذهب مردم منطقه ماخونیک سنی و از نوع حنفی است، که با زبان فارسی و با لهجه خاص محل تکلم می‌کنند.

جاذبه این روستا این است که اهالی آن کوتاه قد بوده و به زحمت قدشان از ۱/۴۰ متر تجاوز می‌کند. البته این موضوع برای دوران گذشته است و اکنون در این روستا تقریباً قدها متعادل گشته است.

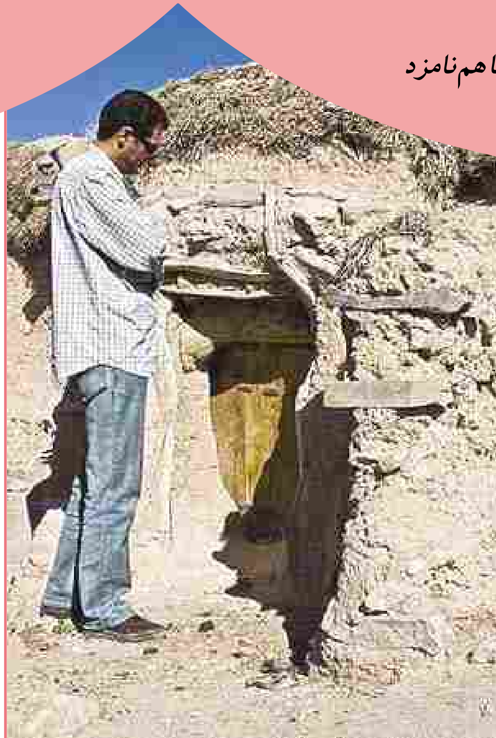
ازدواج فامیلی میان کوتاه قدها و نوع تغذیه باعث شده بود که افراد روستای ماخونیک کوتاه قد باشند ولی چند سالی می‌شود که با تغییر وضعیت تغذیه اهالی و مصرف قرص و قطره آهن، نسل جدید بهتر شده‌اند.

به این روستا وقتی از نمای کلی بنگری هیچ خانه‌ای را مشاهده نمی‌کنی که ارتفاع آن از ۱/۵ متر فراتر رود، همچنین تمامی خانه‌ها به هیچ وجه شکل منظم و خاصی ندارند، یعنی به صورت اشکال ریاضی همچون دایره، مربع و مستطیل نیست. درهای ورودی خانه‌ها بین ۶۰ تا ۷۰ سانتی‌متر ارتفاع دارد که این درها در قدیم از بسته‌های به هم بافته شده خار و بوته بیابان، ساخته و استفاده می‌شده و اکنون چوبی و میخی هستند. دیوارهای خانه‌ها از سنگ و گل ساخته شده و سقف را از تنه درختان محلی و بوته پوشانده‌اند. در ماخونیک که قدم می‌زنی کوچه‌های تنگ و باریکی را مشاهده می‌کنی که به خاطر ساخته شدن بنیان این روستا بر روی دامنه کوه گاهی بر روی





اینجا دختر و پسرهای جوان باید سه سال با هم نامزد بمانند تا به عقد هم درآیند.


برای آنکه دریابیم قد آدمهای ماخونیک چقدر است، مقایسه اندازه درب یک خانه با قد یک انسان معمولی خالی از لطف نیست

سقف خانه‌ای نیز شاید قدم بگذاری که هم تراز با کوچه بالایی شده است.

مردم ماخونیک تا ۵۰ سال پیش، چای نمی‌نوشیدند، شکار نمی‌کردند و اصلاً گوشت هم نمی‌خوردند و هنوز سیگار نمی‌کشند. مردم ماخونیک این قبیل کارها را گناه می‌دانستند.

ورود تلویزیون به این روستا به معنای ورود شیطان بود و اهالی تا چند سال پیش به تلویزیون می‌گفتند شیطان. آنها هرگز اجازه نمی‌دادند کودکان پای صفحه تلویزیون بنشینند و جادو شوند.

یکی از عمده نشانه‌های فرهنگی روستای ماخونیک مسکن است و بافت مسکونی روستا در دامنه تپه و خانه‌ها به طور فشرده به هم و در گودی زمین ساخته شده‌اند. کف خانه حدود یک متر از سطح زمین پایین‌تر است و دارای یک در کوتاه چوبی است.

برای رفتن به داخل خانه باید دولا شده و به زحمت خود را داخل خانه کرد. اغلب یکی دو پله، درگاهی را به کف خانه متصل می‌کنند.

هر خانه دارای فضاهایی همچون کندیک Kandik (مخزن نگهداری گندم و جو)، کرشک Koresk (اجاق گلی برای طبخ غذا)، طاق و طاقچه است.

باید دانست عمده مصالح به کار رفته در مسکن روستا شامل سنگ، چوب و هیزم است.

علاوه بر مسکن به جاذبه‌های فرهنگی دیگری همچون مراسم عروسی و نامزدی، مراسم ماه رمضان و عید فطر و عید قربان، مراسم باران‌خواهی و همچنین خوراک و غذاهای سنتی و پوشاک محلی منطقه می‌توان اشاره کرد.

شغل اصلی مردم روستا دامداری است و در کنار آن به کشاورزی نیز مشغول هستند، علاوه بر این تعدادی از اهالی در معادن سنگ کار می‌کنند و تعدادی دیگر نیز قالیبافی می‌کنند و این صنعت از عمده صنایع دستی روستا به شمار می‌رود. از آنجا که منطقه دارای آب و هوای بیابانی و پستی و بلندی است، پرورش گاو و گوسفند بسیار دشوار است در نتیجه اهالی از دیرباز به نگهداری بز روی آورده‌اند. زیرا این حیوان با شرایط طبیعی ماخونیک سازگاری بیشتری دارد و نباید فراموش کرد که بز حیوان فقرا است.

عمده محصولات کشاورزی منطقه شامل گندم، سیر، جو، شلغم، چغندر و زردک است و مردم این منطقه به میزان محدودی به کشت گوجه فرنگی، پیاز و زعفران نیز می‌پردازند.

کاشت محصولات باغی در روستا چندان به چشم نمی‌خورد و فقط تعدادی درخت عناب، توت، انجیر، انار، سیب، انگور و بادام در کنار جوی‌های آب و نزدیکی استخر کاشت شده است.

عمده‌ترین کار کسب درآمد مردم این روستا، کشاورزی در زمین‌ها و مزرعه‌هایی است که به دلیل کمبود زمین‌های مناسب کشاورزی با تعدد بسیار بین مردم تقسیم شده به گونه‌ای که در ماخونیک زمین کشاورزی ۲ مترمربعی هم می‌توان یافت یا اینکه زمینی به همین ابعاد دیده می‌شود که به دلیل داشتن چند صاحب چند نوع محصول مختلف در آن کشت شده است.

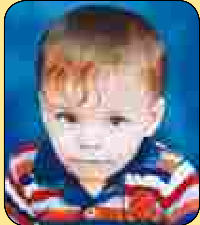
راه روستا در سالهای اخیر ایجاد و آسفالت شده است و علاوه بر این، روستا دارای آب شرب، برق، خانه بهداشت، مدرسه ابتدایی، مکتب خانه، حمام و چندین مغازه از جمله خواروبار فروشی، قصابی، نانوایی، تعمیرگاه موتور و جوشکاری است.

در حال حاضر گردشگران خارجی و داخلی زیادی از این روستا دیدن می‌کنند و این روستا از روستاهای هدف گردشگری خراسان جنوبی به شمار می‌رود.

در حال حاضر خانه هایی با ساخت امروزی و گاه شهری و دارای آجرنما، اگرچه قد برافراشته و خانه‌های توسری خورده را در سایه خود قرار داده اما نتوانسته‌اند نگاهها را از آن برگیرند. و جالب اینکه با همه فقر و سختی، ماخونیک همچنان زنده است. ■

شکوفه های زندگی


نسرین و نرگس شاداب پور


پوریا عبدی مقدم


رکسانا عبدی مقدم


امیرعلی ورمزیاری


پرستش ورمزیاری


امیرمهدی و امیرمحمد خدادادی


محمدطاها امینی


محمدمهدی ماپار


فاطمه رحمانی


علی رحمانی


هلیا تک زارع


محمد ابراهیمی

عجب نیست که انسان به بلای مبتلا شود و راضی بوَد

دکتر بهمن بهروزی

شرح یک ماجرای عجیب و باور نکردنی

گروگانگیری

«جنایتکاری که شدت نابهنجار بودن در او به قدری افزایش پیدا کرده که بخشی از بی‌آزارترین موجودهای جامعه را به گروگان گرفته بود»

تأثیر دوران کودکی

مهمترین عامل در شکل گیری ذهن و شخصیت انسان در بزرگسالی، رفتار و تربیتی است که نسبت به او در کودکی اعمال می‌شود. حتی برخی از اوقات همین رفتار و تربیت است که تفاوت میان انسان مفید در جامعه و شخصیت زیان آور نسبت به جامعه را توجیه می‌کند. برای توضیح بیشتر به شرح ماجرایی عجیب می‌پردازیم:

یک حادثه وحشتناک

در یکی از روزهای گرم تابستان در جنوب کالیفرنیا در سال ۱۹۹۶ ناگهان میهمان ناخوانده‌ای را در کلینیک پذیرا شدیم. او معاون اداره پلیس شهر بود و در حالیکه سراسیمه به نظر می‌رسید، تقاضایی عجیب از ما داشت.

ما که معمولاً هیچ تقاضایی را رد نمی کردیم، این بار به قدری یکه خوردیم که ابتدا چاره‌ای به غیر از رد کردن تقاضای او نداشتیم. اما اصرار او و وضعیتی که ایجاد شده بود، ما را به تردید انداخت و سرانجام تصمیم گرفتیم که رأی گیری کنیم.

جریان از این قرار بود که در دقایقی پیش از ظهر، یک فرد مسلح به مسلسل دستی و کوچک به یک مرکز نگهداری از کودکان بی‌سرپرست هجوم آورده و در میان غافلگیری پانزده کودک هفت و هشت ساله را که دوازده دختر و سه پسر بودند، به گروگان گرفته و تهدید کرده بود که اگر تا غروب کلیه کودکانی که از آنها در مراکز کودکان بی‌سرپرست در شهر نگهداری می‌شود آزاد نشده و به حال خود رها نشوند، هر پانزده کودک گروگان گرفته شده را با شلیک گلوله خواهد کشت. او حتی برای اینکه جدی بودن خود را ثابت کند، با شلیک یک گلوله به پای نگهبان مرکز او را زخمی کرده بود که البته با رساندن نگهبان به بیمارستان او را مورد معالجه قرار داده بودند. اما گروگانگیر که لباسی سیاه و چرمی سرتاسری به تن و نقابی هم بر چهره داشت، هر نیم ساعت یکبار خواسته خود را به وسیله یکی از کودکان وحشت زده که او را پشت میکروفن قرار می‌داد، تکرار می کرد. حالا هر چه که مأمورین پلیس سعی کرده بودند که با او سر صحبت را باز کرده و نوعی شناسایی درباره او به دست آورند پاسخی نمی‌داد و در صورت اصرار مأمورین با شلیک یک گلوله هوایی همه را به وحشت می‌انداخت و جیغ و گریه کودکان را نیز در می‌آورد. در این میان تنها صدایی که از گروگانگیر به دست آمده بود مربوط به نخستین بار می شد که پس از گروگانگیری او با یک صدای تخریب شده و خس‌دار خواسته خود را بیان کرده بود و از آن پس در فاصله‌های نیم‌ساعته این کودکان افسرده بودند که با صدای لرزان و توأم با گریه همان خواسته را به دستور گروگانگیر تکرار می کردند: کارکنان بخش فنی و تجسس در اداره پلیس هم پس از آنالیز همان تک جمله‌ای که از گروگانگیر به دست آورده بودند به این نتیجه رسیده بودند که صدا متعلق به یک زن جوان است. در این میان پس از آنکه دو ساعتی از گروگانگیری گذشته بود. معاونت پلیس سراسیمه به نزد ما آمد و با این توجیه که آنها با یک زن جوان سر و کار دارند، از ما خواست تا باب مذاکره را با او بگشاییم. البته هنوز تا غروب تابستانی چند ساعتی باقیمانده بود. اما آنگونه که معاونت پلیس برای ما شرح داد هیچگونه برنامه حمله و غافلگیری گروگانگیر بدون به خطر افتادن چند کودک امکان‌پذیر نمی‌شد. چرا که هجوم به یک اتاق که تنها از چهار دیوار و یک درب آهنی کوچک تشکیل شده بود، تنها در صورتی به موفقیت می‌رسید که چند کودک کشته شوند و چنین هجومی می‌توانست پلیس را در نظر مردم و رسانه‌ها به قاتلین کودکان معصوم تبدیل کند. آنگاه معاونت پلیس از مشاوره با کارشناسان و روانشناسان کودک، صحبت کرده بود و برای ما شرح داد که کودکان که در چنین سنی قطعاً افسرده و حتی شوک زده‌اند، به طور حتم نیاز به آب و تغذیه و غیره دارند. حتی از جانب مذاکره کنندگان به گروگانگیر پیشنهاد شده بود که آب، غذا و لگن برای آنها فرستاده شود، اما او که هیچ اعتمادی به پلیس نداشت همه پیشنهادها را رد کرده بود. در ضمن متخصصین پلیس به این نتیجه رسیده بودند که شخص گروگانگیر حرفه‌ای نیست چرا که نوع زبان و رفتارش شباهتی به افراد سابقه‌دار نداشت. سرانجام معاونت پس از آنکه همه راه‌ها را بسته یافت، به سراغ ما آمد. به هر حال در نهایت تعجب متوجه شدیم که هر شش کارشناس کلینیک به کمک کردن رای دادند. بدین ترتیب بدون فوت وقت به محل گروگانگیری رفتیم.

مذاکره

به محض آنکه به آنجا رسیدیم از سوی خودمان خانم دکتر آستور را که بسیار کار کشته و در ضمن صاحب صدای لطیف و بسیار آرامش دهنده ای بود به عنوان سخنگوی خود در مذاکره انتخاب کردیم. در واقع نوعی ارتباط اینترکامی میان اتاق‌های مرکز وجود داشت و از همین راه بود که ارتباط صوتی با گروگانگیر و اتاقی که او و کودکان در آن قرار داشتند برقرار می‌شد. خانم دکتر آستور بلافاصله شروع به صحبت در اینترکام کرد و پس از معرفی خود از گروگانگیر به آرامی خواست تا نام و مشخصات خود را بگوید. اما هیچ پاسخی داده نشد و او چند بار صحبت خود را تکرار کرد و سرانجام گروگانگیر گفت که اگر می‌خواهد پیشرفتی در جریان ایجاد شود او هم باید در گروگانش قرار گیرد. ناگهان در میان تعجب همگان خانم دکتر این پیشنهاد ما را پذیرفت و بدون آنکه ابایی داشته باشد، داخل اتاق کودکان شد و آنگاه بدون هیچ جر و بحثی با توجه به تخصص دکتر ارتباط عاطفی بین آن دو برقرار شد و ۲۰ دقیقه بعد همگی با تعجب صدای یک دختر جوان را شنیدیم که از اینترکام پخش می‌شد و قطعاً این به زیرکی دکتر آستور مربوط بود که دستگاه را خاموش نکرده بود و دختر در حالی که صدایش از خشم می‌لرزید بدین شکل صحبت کرد: «خانم! من هیچ چیز برای پنهان کردن ندارم، چرا که سرنوشت خودم را انتخاب کرده‌ام و آن هم مرگ است. من «لیندا پروسار» هستم و فکر می کنم که ۲۰ سال داشته باشم و از پدر و مادری به دنیا آمدم که به دلیل فقر بسیار و مخالفت خانواده‌هایشان به صورت مخفیانه با یکدیگر ازدواج کرده بودند و قادر به نگهداری از یک طفل نبودند. بنابراین آنها قبل از تولد من در زایشگاه مدارک لازم را امضاء کردند که پس از تولد من بدون اینکه حتی نگاهی به من بیاندازند، مرا تحویل مراجع دولتی بدهند. حال شما به من بگویید که چه مادر و پدری در این دنیا پیدا می‌شوند که حتی به فرزند خود یک نگاه هم نمی‌اندازند؟ به هر حال پس از دو سال که از من در شیرخوارگاه‌های دولتی نگهداری شد، پذیرفته شدن من توسط خانواده‌ها شروع شد. از شانس بد من

من راز دنیا را هنگام تأمل بر شبنمی دریافتم ● جبران خلیل جبران



هر خانواده که مسوول نگهداری از من می‌شد بنا به دلایلی نمی‌توانست ادامه دهد و مرا به مراجع دولتی باز می‌گرداند. در طی ۱۰ سال من در ۸ خانواده مختلف به سر بردم که اکثراً به دلیل جدایی زن و شوهر از یکدیگر حضور من هم بدون معنا می‌شد. در این میان نه به احساسات من توجه می‌شد و نه به اینکه من هم انسان هستم و نیاز به محبت دارم. و سرانجام در دوازده سالگی مرا به خانواده‌ای دادند که به غیر از من از سه دختر پرورشگاهی دیگر هم نگهداری می‌کردند اما این یک خانواده معمولی نبود بلکه یک باند سرقت بود که از زن و شوهر و خواهر و برادر آنها تشکیل شده بود و آنها برای رد گم کردن دختران جوان را تعلیم می‌دادند که چگونه در اماکن عمومی از مردم دزدی کنند. در واقع به من یاد دادند که کیف زنان را از آنها قاپ زده و یا گردنبند آنها را از گردنشان سرقت کنم. من هم که تشنه محبت بودم سعی می‌کردم جهت راضی کردن کسانی که با آنها زندگی می‌کردم، کارم را بهتر انجام دهم تا مورد تشویق قرار گیرم. در واقع تا شانزده سالگی این روند کار ما بود البته هر کدام از ما دخترها چند باری هم دستگیر شدیم اما به دلیل سن کم و یا ودیعه‌ای که مسؤولان نگهداری از ما نزد پلیس می‌گذاشتند ما را آزاد می‌کردند. در شانزده سالگی ما که در مجموع سه دختر هم سن بودیم و به اندازه کافی حرفه‌ای و با تجربه شده بودیم تصمیم گرفتیم به جای آنکه برای خانواده دزدی کنیم و نود درصد کاسبی خود را به آنها داده و تنها ده درصد را نگهداریم، برای خودمان کار کنیم و از آنجا بگریزیم و بدین ترتیب بود که یک شب، نقشه خود را عملی کردیم. در حقیقت ما سه دزد کار کشته و با تجربه بودیم و قال گذاشتن بزرگترها برایمان چندان هم مشکل نبود. بدین ترتیب بود که ما باند خود را راه اندازی کردیم ما در زیر تونلی که در یک پارک قرار داشت برای خود مکان زندگی درست کردیم و شب‌ها پس از پایان کارمان با یکدیگر جمع می‌شدیم و همه درآمدها را به تساوی میان خودمان تقسیم می‌کردیم. این موضوع هم تا دو سال ادامه یافت تا اینکه هر سه نفر گام به هجده سالگی گذاشتیم و هر کدام اهداف خاص خود را داشتیم و باید جدی‌تر به زندگی فکر می‌کردیم بدین ترتیب تصمیم گرفتیم تا از یکدیگر جدا شویم اما درست در شب قبل از جدایی یک حادثه تلخ رخ داد و پلیسی که یک جنایتکار را در پارک تعقیب می‌کرد پس از آنکه ما را دید که از ترس او مشغول فرار بودیم به خیال آن که ما جنایتکار مورد تعقیب هستیم آتش را روی ما گشود که هر دو دوست من به قتل رسیدند و تنها من موفق شدم تا با پریدن به درون آب رودخانه نجات پیدا کنم. اما کشته شدن دوستانم برایم بسیار دردناک بود. من که از کودکی دختری عصبی و ناراحت بودم، پس از کشته شدن یارانم تبدیل به یک انسان کاملاً خشمگین شدم انسانی که همواره به دنبال انتقام بود. پس از مدتی متوجه شدم که خرید و فروش مواد مخدر سودمندترین حرفه برای من است البته خودم مصرف نمی‌کردم چرا که از کودکی نسبت به دود سیگار هم حساس بودم. بدین ترتیب به یک باند مواد مخدر پیوستم. من در حدود یک سال و نیم این کار را انجام دادم در حالی که خیلی هم مراقب بودم که به دام نیفتم در پایان یکروز که به نزدیکی از مشتری‌های همیشگی خود می‌رفتم ناگهان جنازه او را در کف کوچه یافتم و این موضوع مرا به قدری ناراحت کرد که همان زمان دست از فروش برداشتم، اما در عوض خشمی که وجود مرا گرفته بود هرگز مرا رها نمی‌کرد تا آنکه سرانجام تصمیم گرفتم تا به یک مرکز نگهداری از کودکان بدون سرپرست حمله کرده و همه کودکان را آزاد کنم. اما بعد این تصمیم را با گروگانگیری عوض کردم تا بتوانم تمامی یتیمان شهر را آزاد کنم چرا که می‌دانستم آنها هم مثل من سرنوشتی غم‌انگیز خواهند داشت. چنین شد که نقشه خود را عملی کردم. اما خانم بدانید که اگر به خواسته من توجه نشود، ابتدا این کودکان را و سپس خودم را نابود خواهم کرد. من هیچ چیز برای زنده بودن و زندگی ندارم. پس از صحبت‌های لیندا ما بلافاصله جلسه تشکیل دادیم، در این میان یک راه برای ما وجود داشت تا این جریان را به مسیر دیگری بکشانیم و آن هم یافتن پدر و مادر واقعی لیندا بود. شاید آنها می‌توانستند لیندا را از انجام این عمل وحشتناک باز دارند. بدین ترتیب از معاونت پلیس کمک خواستیم تا همه نیروهای خود را بسیج کند و پدر و مادر لیندا را بیاورد!.

در جستجو

در مواردی که کودک را قبل از تولد به مراجع دولتی می‌سپارند، برای اینکه دوگانگی در ذهن کودک ایجاد نشود و زندگی او را فلج نکند، کلیه ارتباط‌های او را با پدر و مادر واقعی قطع می‌کنند و تنها یک شماره رمزی که روی برگه تولد کودک وجود دارد او را به پدر و مادر واقعی متصل می‌کند. در حقیقت پدر و مادرش حتی نام او را نمی‌دانند چرا که نام بعداً برای او انتخاب می‌شود و آن شماره رمز هم تنها به دستور دادگاه فاش می‌شود. بدین ترتیب معاونت پلیس در یک اقدام اضطراری، پیگیر این ماجرا شد و در حالیکه تنها یک ساعت تا غروب باقیمانده بود، نام پدر و مادر واقعی لیندا در اختیار پلیس قرار گرفت... آنگاه پلیس با مراجعه به پرونده‌ها مکان زندگی پدر و مادر او را پیدا کرد. و دو مأمور پلیس را به آنجا فرستاد تا ترتیب آمدن پدر و مادر را به محل حادثه بدهند. نام پدر و مادر واقعی لیندا آقا و خانم جوزنسون بود که اکنون صاحب دو فرزند دوازده و ده ساله بودند و آقای جوزنسون اکنون دیگر یک فقیر محسوب نمی‌شد بلکه خود و همسرش دبیر دبیرستان بودند و زمانی که آنها را سراسیمه به نزد ما آوردند، ما خیلی آرام خلاصه جریان را برای آنها توضیح دادیم و ناگهان چهره خانم جوزنسون را غرق در اشک یافتیم ضمن آنکه شوهرش هم وضعیت بهتری نداشت. آنها به ما گفتند که چندین بار رجوع کرده بودند تا فرزند خود را بازیابند اما به آنها گفته شده بود که فرزند آنها اکنون صاحب یک زندگی جداگانه است و نمی‌تواند و نباید آرامش او را به هم زد. در واقع به آنها گفته شد که دیگر هرگز نباید انتظار فرزند خود را داشته باشند. آنگاه در حالیکه زمان به سرعت می‌گذشته و لیندا در آخرین اولتیماتوم خود را هم داده بود، این خانم جوزنسون بود که با صدایی لرزان در حالیکه میکروفن را در دست گرفته بود گفت: «لیندا من مادرت هستم. البته لیندا نامی نیست که برای تو انتخاب کرده بودم. من در ذهن خودم، نام بتی را برای تو انتخاب کرده بودم. و من و پدرت بارها برای به دست آوردن تو اقدام کردیم. اما به ما پاسخ منفی داده بودند. ما به تو بد کردیم البته وضعیت ما بسیار اسفناک بود و اگر تو را هم می‌داشتیم غیر از بدبختی برایت ارمغانی نداشتیم اما باز هم این دلیل نمی‌شود که ما تو را تحویل غریبه‌ها بدهیم. برای همین ما از تو طلب بخشش داریم و می‌خواهیم به نزد ما باز گردی. آیا می‌دانی که یک برادر و یک خواهر کوچکتر داری که تامی و تس نامشان است؟ آنها هم می‌دانند که یک خواهر بزرگتر دارند و بی‌صبرانه می‌خواهند تو را ملاقات کنند...» او دیگر نتوانست به صحبت خود ادامه دهد و شروع به هق هق کرد...

چند دقیقه بعد ناگهان درب آهنین اتاقی که گروگانها در آن بودند گشوده شد و کودکان یکی پس از دیگری به آرامی از آن بیرون آمدند و پس از آخرین کودک ناگهان چهره دختری که گروگانگیر بود دیده شد که به آرامی در حالیکه اسلحه‌ای در دست نداشت از اتاق بیرون آمد. او شباهت عجیبی به مادر خود داشت که همه ما را هم متعجب کرده بود، آنگاه مادرش در حالیکه یک کاپشن نازک را روی دخترش می‌انداخت و پدرش هم در سوی دیگر او قرار گرفته بود به سوی در خروجی مرکز به راه افتادند. در این بین ناگهان یکی از مأمورین پلیس که درجه‌ای بالاتر از دیگران داشت دستور داد: «جلوی او را بگیرید گروگانگیری یک جرم است و او باید مجازات شود...» اما این معاونت پلیس بود که بلافاصله گفت: «کسی قدم جلو نگذارد. این دختر بیست سال است که یک روز خوش ندیده و به اندازه کافی مجازات شده، بگذارید او هم لذت زندگی کردن و عاطفه و محبت را احساس کند...» به این موضوع بعد هم می‌شود رسیدگی کرد. ■

سرنوشت در سرنوشت

بر اساس سرگذشت: مه تاج
تهیه و تنظیم: محسن طیّب



داخل حیاط و کنار حوض نشسته بودم، بی‌حوصله و کلافه، تا سه سال قبل (که هیجده سالم بود) هر وقت چنین حالی پیدا می‌کردم«پدر» به سراغم می‌آمد و ابتدا سعی می‌کرد با جوک‌های جدیدی که برایش sms شده بود بخنداندم، اگر موفق نمی‌شد با لحنی صمیمی می‌گفت:«خیلی هوس دوران جوانی زده به سرم... حالشو داری که با ماشین بریم بیرون و توی اتوبان گاز را تا ته بگیریم و یک آهنگ باحال هم بگذاریم و دوتایی جیغ بکشیم؟»

معمولاً با این پیشنهادش موافقت می‌کردم و تا پدر ماشین را می‌زد بیرون، من هم لباس پوشیده و آماده بودم، اما بعضی وقت‌ها که حوصله این کار را هم نداشتم و «نه» می‌گفتم، کمی فکر می‌کرد و سراغ دوستانم را می‌گرفت، می‌دونی «مه‌تاج» چند وقته به «فرزانه» سر نزدی؟ یا مینا که دوست و همکلاسیته؟ بلند شو دختر... بلند شو برو به یکیشون سر بزن تا حالت جا بیاد و قبراق و سرحال بشی!»

یاد آن روزها بخیر... روزهایی که پدر خدابیامرزم چنان اعتمادی به من می‌کرد که هروقت می‌خواستم خلاف یا گناهی کنم، از اطمینانی که پدر بهم کرده بود خجالت می‌کشیدم و سعی می‌کردم (به قول خودش) باعث سرشکستگی‌اش نشوم! با مرگ پدر اما، زندگی‌ام تبدیل به جهنم شد، مادرم فقط تا «سال پدر» ادا و اطوارهای دو برادرم را [که می‌خواستند غیرتشان را به مادرشان نشان بدهند] تحمل کرد و بعد هم با آقارضا ازدواج کرد، شوهر یکی از دوستان قدیمی‌اش که چند سالی می‌شد زنش را از دست داده بود!

با رفتن مادر از خانه، دوران ترکتازی برادرانم اوج گرفت. راستش را بخواهید از «مامان» دلخور نبودم، چرا که برادرانم طوری برایش «آقابالاسر» شده بودند که انگار مامان، خواهر کوچکتر دو پسرش می‌باشد! مادر بیچاره‌ام در حق من کوتاهی نکرد و از همان موقع، هر ماه پول توجیبی‌ام را به کارتم می‌ریخت، چرا که می‌دانست حمید و مجید «برادرانم» معتقدند«دختر جوانی که توی خونه است به پول تو جیبی نیاز نداره» ولی من با پولی که مادر می‌فرستاد کاری نمی‌توانستم بکنم. حتی لباس هم نمی‌توانستم برای خودم تهیه کنم، باید همان طرح و مدلی را که «داداش‌های باغیرتم»اجازه می‌دادند بخرم. حمید و مجید دو جوان متحجر بی منطق افراطی بودند، از آن جوان‌هایی که خودشان هزار تا کثافتکاری مرتکب می‌شوند و رنگ و وارنگ دوست‌دختر عوض می‌کنند و همه نوع«نوشیدنی و کشیدنی»را برای خودشان آزاد می‌دانند، اما وای به روزی که می‌دیدند من (که تنها خواهرشان بودم) گوشی تلفن دستم باشد! آن وقت دیگر سوال نمی‌کردند که آنسوی سیم با همکلاسی‌ام دارم صحبت می‌کنم یا با دختر خاله‌ام، برادران غیرتی من، عقیده داشتند که خواهرشان فقط موقعی حق دارد با تلفن حرف بزند که ابتدا آنها گوشی را بردارند و مطمئن شوند که آن سوی خط یک «دختر»است، تا من اجازه صحبت پیدا کنم. آری، این شکل زندگی من پس از مرگ پدر مرحومم بود! در حالی که برادرانم اوج کثافتکاری را در خانه و پیش چشم من انجام می‌دادند و هر بار هم که مورد اعتراضم قرار می‌گرفتند[پس از اینکه چند لیچار بارم می‌کردند] به صراحت می‌گفتند:

ـ ما مرد هستیم و هیچ کس نمی‌گه آبروی خانواده رو بردیم... تو دختر هستی و اگر ما مواظب نباشیم حیثیتمون از بین میره!

مجید و حمید فکر می‌کردند که واقعاً دارند مرا کنترل می‌کنند، اما اشتباه می‌کردند! آنها خبر نداشتند که من طی یک سال و نیم اخیر، همه خلاف‌هایی را که تا بیست سالگی حتی اسمش را نشنیده بودم، کاملاً یاد گرفته‌ام! فقط به این دلیل که پدر خدابیامرزم با اعتمادی که به من کرده بود مرا «سربه‌راه» بار آورد، در حالی که دو برادرم، فقط و فقط به خاطر اینکه به من اطمینان نداشتند، مرا از راه به در بردند، درست مثل آن بعدازظهر چهارشنبه که داشتم خودم را برای حضور در یک «مهمانی اکس‌پارتی» حاضر می‌کردم که یک مرتبه سر و کله«داداش غیرتی‌ها» پیدا شد! این در حالی بود که آنها از صبح سه‌شنبه همراه با تعدادی از دوستانشان راهی ویلای یکی از رفقایشان در شمال شده بودند و قرار بود جمعه برگردند، اما به خاطر مرگ مادربزرگ صاحب ویلا سفر را نیمه کاره گذاشته و برگشته بودند، خیلی هم از این بابت شاکی بودند و برای اینکه «تسلی خاطر» پیدا کنند، دو نفر را به خانه دعوت کرده بودند!

من اما، خون داشت خونم را می‌خورد. کلافه و بی‌حوصله بودم و وقتی فکرش را می‌کردم که به خاطر برگشتن آنها مجبورم به «سوپرپارتی» فوق‌العاده‌ای که مدت‌ها بود انتظارش را می‌کشیدم نروم، دلم می‌خواست «خرخره» هر دویشان را بجوم! دلم از این می‌سوخت که آن شب قرار بود یکی از معروفترین میزبان‌ها در یک «پنت‌هاوس» پارتی برگزار کند، لباس‌ام را نیز قبلاً سفارش داده بودم و قرار بود ساعت ۷ غروب همراه «پریوش» که همسایه دیوار به دیوارمان بود راهی مهمانی شویم و... که یکدفعه سر و کله آن دو لعنتی پیدا شد! پریوش [که کاملاً در جریان زندگی من بود و می‌دانست من فقط در غیاب برادرانم می‌توانم به چنین جاهایی بروم] برخلاف من دختر آزادی بود و برای رفت و آمدش لازم نبود از هیچ کس اجازه بگیرد، در حقیقت باید اعتراف کنم که اگر پریوش نبود من جرأت نمی‌کردم به پارک هم بروم! حالا چرا پریوش اینطور «کاسه از آش داغتر» می‌شد و حاضر بود به هر دری بزند تا مرا با خودش به مهمانی ببرد، علتش را خودش رک و راست بهم گفته بود:«ببین مه‌تاج می‌خوام بی‌رو در بایستی بهت بگم که تو چون خوشگلی و توجه پسرهارو جلب می‌کنی، من اینقدر به در و دیوار می‌زنم که همراهم به پارتی‌ها بیای!»

راستش را بخواهید روزهای اول از اینکه اینگونه مورد سوءاستفاده پریوش قرار می‌گرفتم شاکی بودم، اما بعداً که فکر کردم با خودم گفتم:«خب منم دارم همین کار را می‌کنم! مگه من واسه چی با پریوش دوستم؟» به همین خاطر با مسئله کنار آمدم و با استفاده از هوش«پریوش» مشکلاتم را حل کردم. در حقیقت او زمان حضورمان در پارتی‌ها را موقعی تأیید می‌کرد که «زیرزبان» مجید و حمید را بکشد و وقتی می‌فهمید که مثلاً برادرانم روز یکشنبه خودشان برنامه«کراک پارتی» دارند! و چون مطمئن بودیم که معمولاً پس از پایان مراسمشان شب به خانه نمی‌آیند، آن وقت پریوش برنامه مهمانی را OK می‌کرد! آن شب اما، انگار باید حسرت «اکس‌پارتی در پنت‌هاوس» به دلم می‌نشست! لذا از پریوش عذرخواهی کردم و او هم شاکی شد که مجبور است تنهایی برود، اما سرانجام رفتنی شد. ولی هنوز ۱۰ دقیقه از زمانی که پریوش

بـا ۲۰۶ طلایی رنگش از خانه‌شـان خارج شـده بود نمی‌گذشـت که خوش‌شانسی به سراغم آمد، موبایل یکی از برادرانم زنگ خورد و از خوشـحالی‌اش متوجه شـدم کـه ظاهراً یک ویلای دیگـر[و این بار در جاده چالوس] خالی شـده و رفقایشـان به آنهـا خبر دادند. مجید وحمید که داشتند آماده رفتن می‌شدند، با ترس و لرز با موبایلم (که همیشـه آن را در شومینه دکوری خانه از چشـم داداش غیرتی‌ها پنهان می کردم) برای پریوش این SMS را ارسـال کردم: «دعات مسـتجاب شـد پریوش، برگرد کـه برادرانم دارنـد راهی جاده چالـوس می‌شـن... توی خونه‌تون منتظـر باش تا من بهت زنگ بزنم...

***

ـمه‌تاج اعتراف می کنم که امشب بیشتر از همیشه بهت حسودیم می‌شه... لاکردار می‌خوای امشب چشم همه پسرها را در بیاری!

این را پریوش گفت و ماشین را به حرکت درآورد. در حالی که خوشـحالی من فقط بـه خاطر این بود که داشتم از «داداش غیرتی‌ها» انتقام می گرفتم، حتی اگر خودم در سراشیبی سقوط بودم...

میزبـان آن پارتی خرش‌چنان چهار نعل می‌رفت که یکی از دو«آسانسـور» آن آسمانخراش را دربست «قرق» کرده بود تا مهمانانش به راحتی خود را به پارتی برسانند! وارد پنت‌هاوس که شدیم کف کردم، نه فقط بـه خاطـر مهمانانی که هر کدام بالغ بـر چند میلیون تومـان طـلا و جواهر آویزان کرده بودند! و نه به دلیل اینکـه برای اولین بار«پنت‌هـاوس» ۳ طبقه می‌دیدم، بلکه وضعیت پذیرایی حیرت‌آور بود، طبقه اول مجلس رقـص بود، طبقه دوم«مکان پذیرایی» و طبقه سـوم... مجلس خصوصی؟!

هر چه بود گیج و منگ، دسـت در دسـت پریوش وارد شدیم و با حکم میزبان[که همه مهمانها بلااستثنا باید به محـض ورود در طبقه دوم مورد پذیرایی قرار بگیرنـد، اکس، کـراک، هرویین، حشـیش، تریاک، مشـروب و...] پـا روی پله‌برقی گذاشـتیم تا به طبقه دوم برویم کـه یکمرتبه مغزم آتش گرفت، همین که به طبقه بالا رسیدم، «رو در روی»ارسلان قرار گرفتم، رفیـق فابریک برادرانم که چون بچه پولدار بود مجید وحمیـد خیلی تحویلش می گرفتند! او هم از دیدن من یکـه خورد، در حقیقت خون به صورتش دوید! من که چند لحظه مبهوت و متحیر خشـکم زده بود، بی‌اختیار نگاهـم را به پشـت سر«ارسـلان»دواندم و همین که «داداش‌غیرتیها» را دیدم که کنار دو «دختر آنچنانی» مشغول نوشیدن و پک زدن بودند، رنگم مثل گچ شد و قلبم داشت از تپش می‌افتاد و اگر پریوش نبود حتماً به زمین می‌افتادم! پریوش که موقعیت را متوجه شد، وقتی دید که حواس مجید و حمید به ما نیست، دستم را گرفت و به سرعت برگرداند تا از طریق «پله برقی» مجـاور به طبقه پایین برویم تا قبل از اینکه برادرانم ما را ببینند از پنت‌هاوس بگریزیم!

من اما، یکقدم رفتم و پا سفت کردم، رو برگرداندم و موقعیـی کـه چهره درهم و دژم«ارسـلان» را دیدم، بـدون اینکه به او مجال عکس‌العمل بدهم آسـتینش را گرفتم و به سـرعت دنبال خود کشیدم، ارسلان که حالا روی پله برقی قرار داشـت خواست مقاومت کند و... کـه مجیـد صدایش کرد: «آهای ارسـلان نامدار کجایی؟ دوباره که رفتی شـکار... ارسـلان که متوجه شـد«داداش‌ها» مـن و پریوش را (که از سـطح طبقه اول پایین‌تر بودیم) نمی‌بینند یک لحظه لب باز کرد تا آنهـا را صدا کنـد و... که نمی‌دانم چگونه در آن لحظه یاد حرف برادر بزرگم حمید که در حقیقت«دوسـت اصلی» او بود افتادم که همیشه می گفت:

ـ هر کار غیرممکنی را که از«ارسـلان»می‌خوای، کافیه بهش بگی«جون مامان شریفه این کار را بکن...» اون وقت مطمئن باش ارسـلان جـای «قله هیمالیا» با «قله البرز» را هم برایت عوض می کنه...

این «تداعی» در یک لحظه به مغزم راه پیدا کرد و همین که ارسلان کلمه «حمید» را به زبان آورد با بغض گفتم: ارسـلان... تورو به جون مامان شـریفه قسمت می‌دم فعلاً هیچی نگو... فقط نیم ساعت...»

چشمان «ارسلان» به اندازه همه صورتش از حدقه درآمد و همزمان صدای برادرم را شـنیدم «چرا نسیه حرف می‌زنی ارسلان... چیه؟»

بـرادرم این را گفت و راه افتاد طرف ما، ارسـلان (انگار) باید مهم‌تریـن تصمیم‌زندگیش را می گرفت، این را از کبودی صورتش دانسـتم! و بعد به سـرعت روبـه مـن گفت: «تو برو پایین» سـپس طوری جلوی ورودی پله‌ها ایسـتاد تا من از دید برادرام«پوشـیده» شـوم، اما صدای گفتگویشـان را شنیدم: «ارسلان چرا قیافه‌ات شـبیه کسانی شده که جن دیدن؟» و ارسلان زد به شـوخی: «تو چشـمات آلبالو گیلاس می‌چینه... برو بالا الان میام» این را که گفت«حمید» برگشـت و ارسلان آمد پایین.

جلوی سـاختمان که رسیدیم به پریوش گفتم: «تو بـرو پریوش که می‌خـوام تنها باهاش حـرف بزنم... من نمی‌دانم چی می‌شـه... اما اگه امشـب بهت تلفن نـزدم، دیدار به قیامت! پریوش که داداش غیرتی‌های من را خوب می‌شـناخت، اشـک‌هایش را پاک کرد و صدایش لرزید: «خدا مواظبت باشـه» بعد هم نشست پشـت فرمان ماشینش و رفت، ارسلان پایین که آمد نگذاشـت حرف بزنـم و غرید: «می‌دونـم که تو این نیم‌سـاعت می‌خوای مخ منو بزنـی... اما مطمئن باش من بر خلاف خیلی‌های دیگه، اسـیر چشمات نمی‌شم و همین امشـب همه چیز رو به مجید و حمید می گم... پس زودتر حرفت رو بزن که باید برم... سرم را انداختم پایین و طوری به طرف پارکینگ راه افتادم که ارسلان هم مجبور به همراهیم باشـه، و به آرامی گفتم: «نگران نباش آقا ارسـلان... می‌دانم که همه بچه‌ها اسـمت را گذاشتن شکارچی... لابد عجله داری که شکار امشبت نصیب داداش‌های من نشه...؟

ارسـلان که معنی متلکم را فهمید، لحظه‌ای ایستاد و برگشت و در حالی که غضب صورتش را سرخ کرده بود، دسـتش بالا رفت و... سـوزش کشیده‌ای که توی صورتم زد اما، کمتر از حقارتی بود که نصیبم شد. و من بی آن که سر بلند کنم و بدون اینکه اشک بریزم گفتم: «باریـکلا رفیق با تعصـب... مطمئن باش داداش‌های باغیرتم به خاطر این تعصبی که به خرج دادی... حتماً امشب دوست دختر‌هاشون رو بهت بفرما می‌زنند!

ارسـلان دیوانه شد و دستش یکبار دیگر بالا رفت و... که من فقط نگاهم را به چشمانش ریختم تا دستش روی هوا خشک شود و زبانش به فریاد باز شود: «خیلی جالبه... دو قورت و نیمت هم باقیه؟ واسه چی اینطوری نگام می کنی؟

سـرم را انداختم پایین و زمزمـه کردم: «هیچی... فقط داشـتم فکر می کردم اگـه پدرم زنده بود جرأت می کردی دسـتتو رو من بلند کنی» [چشـمان ارسلان کـه رنگ شـرمندگی پیـدا کرد ادامه دادم] باشـه... حـالا که می‌خـوای زودتر بری و خبـر لوطی گری‌ات را بـه داداش‌غیرتی‌های من بـدی، منم زیاد وقتت را نمی گیرم و به جای نیم سـاعت، با یک سـوال حرفم را تمام می کنم، ارسـلان تو (اگر اشـتباه نکنم) نزدیک به پونزده سـاله که توی خانواده ما رفت و آمد داری، تو را بـه جون مامان شـریفه قسمت می‌دم بهم جواب بده کـه «مه‌تـاج» امروز، همان دختریـه که قبل از مرگ پدرش بود...؟»

انـکار خدا کمکم کرد تا او همه منظورم را از همین یک جمله بفهمد، چشـمانش از حالت غضب درآمد... شـانه‌اش پاییـن افتـاد و زانوانش لرزیـد و به یکی از ماشـین‌ها تکیه داد و... سـکوت کـرد. نمی‌دانم تأثیر سکوت او بود، یا حقارتی که نصیبم شده بود که یکمرتبه و پرصدا زدم زیر گریه و به هق‌هق افتادم و... ارسـلان نگاهـم کرد و «همگام»من شـد تا جلوی ماشـین ۷۰ میلیون تومانی‌اش رسید، در طرف شاگرد را باز کرد و من هم منتظر تعارف نماندم و نشسـتم روی صندلی و تلخترین گریه عمرم را سر دادم. ارسلان دنده را چاق کرد و از ساختمان که دور شدیم گفت:

ـاین کشـیده رو فقط واسـه این نزدم که خواهر بهترین رفیقام هستی... زدمت، چون امشب میزبان این مجلـس به مـن و داداش‌هات وعده داده بود که قراره ما رو با خوشـگلترین دختر محله آشـنا کنه... تو را که دیدم فهمیدم منظورش تو بودی!

بـرای اولین بار در زندگیم از اینکه در صورت یک نفر نگاه کنم خجالت کشیدم. چند دقیقه‌ای به سکوت گذشـت تا ایـن بار من به حرف آمـدم و همه چیز را برایش گفتم [همان چیزهایی را که برای شما نوشته‌ام] و برای سـومین بار قسـمش دادم، ارسـلان... تو را به جان «مامان شـریفه» مردانـه قضاوت کن، من چقدر مقصرم...؟

یعنـی تو هم مثل داداش‌باغیرت‌های من معتقدی که مردها هر کاری حق دارند بکنند؟ ارسلان مطمئنم الان روح پـدرم اینجـا ناظر وشـاهده، پس در حضور اوازت می‌پرسـم، گناه من بیشـتره یا گناه داداش‌های باغیرتم که منو به اینجا رساندن؟»

ارسـلان دیگر نتوانسـت به رانندگی ادامه بدهد و کنـار خیابـان چند لحظه توقف کـرد و بدون اینکه

بقیه در صفحه ۵۷

شکوفه های زندگی



گزارش

شبی به یاد ماندنی با تاکسیرانان اصفهان در

جشن بزرگ شهروندی

*مشکل فعلی ما رانندگان تاکسی اصفهان، نبود جایگاه سوخت گاز مایع LPG است





سر و کار با انواع مسافر در طول روز آن هم در گرمای طاقت فرسای تابستان و سرمای جانکاه زمستان و البته در ترافیک سهمگین کلانشهری مثل اصفهان، براستی توان و اعصابی می خواهد، فولادین. اما فارغ از دغدغه های شغلی رانندگان باید برای آنها و خانواده هایشان برنامه هایی جذاب تدارک دیده شود تا ضمن در کنار هم بودن، شادی در خانواده های آنها تسری یابد. بر همین اساس شهرداری اصفهان هر سال جشن هایی برای کارکنان خود برگزار می کند که متولی آن کمیته فرهنگ شهروندی است و این بار قرعه به نام رانندگان تاکسی اصفهان افتاد تا با تدارک جشنی با عنوان «جشن بزرگ شهروندی» یک شب را با خانواده هایشان در محل فرهنگی تفریحی باغ نور دور هم جمع شوند و شبی شاد و به یاد ماندنی را تجربه کنند. این جشن بزرگ که مصادف با اعیاد شعبانیه شد به مدت چهار شب برگزار گردید و هر شب حدود ۳۰۰۰ نفر متشکل از راننده های تاکسی همراه خانواده هایشان حضور داشتند. بد نیست بدانید شهر اصفهان دارای حدود ۲۴ هزار تاکسی در بخش های مختلف همچون تاکسی های خطی، آژانس ها و غیره است که هر شب تعدادی از این تاکسیرانان به این جشن دعوت شده بودند. در ابتدای این مراسم هم مدیر عامل سازمان تاکسیرانی اصفهان برای سخنرانی دعوت شد و گفت: «از اینکه خانواده رانندگان تاکسی، سنگ صبورمان هستند و ما مسوولان و رانندگانی که با اخلاق در هم بر هم ریخته ناشی از فعالیت روزانه به خانه می رویم را تحمل می کنند، تشکر می کنم.» در این جشن علاوه بر رانندگان تاکسی، ویژه برنامه هایی برای فرزندان خردسال نیز اجرا و به افراد برگزیده جوایزی به رسم یاد بود اهدا شد. هر شبی که این جشن برگزار می شد از رانندگان نمونه تاکسی تقدیر می شد و در این شب از رانندگان ایثارگر نیز تقدیر شد. در پایان نیز به قید قرعه جوایزی به حضار اهدا شد.

در حاشیه این جشن فرصت را غنیمت شمردیم و با چند نفر از رانندگان تاکسی هم گفت و گو کردیم تا از مشکلات آنها جویا شویم. یکی از این رانندگان گفت: مشکل فعلی ما رانندگان تاکسی اصفهان، نبود جایگاه سوخت گاز مایع LPG است که سبب شده با کپسول گاز، سوخت گیری کنیم که این امر می تواند خطراتی احتمالی را برایمان به دنبال داشته باشد. وی در پایان اظهار داشت: مصرف بنزین در تاکسی هایی که گاز مایع مصرف می کنند، صرفه اقتصادی ندارد چون در مقایسه با دیگر خودروها، بنزین بیشتری مصرف می کنند. یکی دیگر از رانندگان تاکسی هم گفت: به رغم اینکه قول داده بودند کرایه تاکسی ها از ابتدای امسال افزایش می یابد اما با اینکه ۴ ماه از سال می گذرد ولی هیچ اقدامی در این خصوص انجام نشده است.

گزارشی از خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در نمایندگی اصفهان





صفایی، سرمربی تیم ملی هاکی چمن امید ایران



هاکی ایران در حال رقابت با کشورهای درجه اول است

داود غرانوش

«اسفندیار صفایی» که یک زمانی دونده بود و حتی به اردوی تیم ملی دو و میدانی هم فراخوانده شد، ناگهان سراغ ورزش هاکی رفت و در این ورزش چنان پیشرفت کرد که پس از ۱۳ سال پوشیدن لباس ملی و حضور در جام جهانی لهستان (۱۳۸۹) اکنون سرمربی تیم ملی هاکی نوجوانان چمن کشور است و امید آینده درخشان برای هاکی کشورمان. او حتی در سال ۱۳۸۶ هم در بازی‌های داخل سالن آسیا در کشور ماکائو، به عنوان مربی، تیم ملی کشورمان را قهرمان آسیا کرد.

مهدی‌شهر

اسفندیار صفایی، متولد سال ۱۳۴۵ تهران، هستم، پدر و مادرم که اهل کتاب و مطالعه بودند، به عشق کشورمان ایران و شاهنامه زیبای فردوسی، نام مرا اسفندیار گذاشتند. چون از دلاوری‌های این قهرمان افسانه‌ای شاهنامه خوششان می‌آمد. ثمره زندگی مشترک من و همسرم، دو دختر به نام‌های پرنیا و هلیاست. من در سال ۱۳۷۸ ازدواج کردم و همسرم را بهترین پشتوانه در زندگی ورزشی‌ام می‌دانم. او همواره از کارها و برنامه‌های من حمایت کرده و مشوق من بوده است.

گردوها

وقتی بنده سه ساله شدم، والدینم به زادگاهشان مهدی‌شهر بازگشتند و از همان دوران کودکی پرشر و شور بودم و به اقتضای نونهالی و بعد هم نوجوانی، علاقه زیادی به ورزش داشتم. در دوران تحصیل در دبیرستان، ورزش را به شیوه‌ای دیگر آموختم. در این دوران معلم ورزش داشتم، و او بود که اصول اولیه ورزش را به من آموخت. در دوران تحصیل در دبیرستان، ورزش مورد علاقه‌ام رشته‌های فوتبال، دو و میدانی و کشتی و... بود. در تیم‌های منتخب دبیرستان نیز عضویت داشتم و چندین بار در این رشته‌ها مقام قهرمانی کسب کردم و...

مدرک کارشناسی ارشد

بنده تحصیلات خود را در هنرستان فنی شهید بهشتی ادامه داده و دیپلم را در رشته برق «الکترونیک» اخذ کردم. آنگاه در دانشگاه شهید چمران تهران و در رشته تربیت بدنی پذیرفته شده و هم اکنون مدرک کارشناسی ارشد تربیت بدنی را گرفته‌ام و...

ورزش حرفه‌ای

ورزش را به طور حرفه‌ای از سال ۱۳۶۲ ـ آن زمان که ۱۴ ساله بودم، با ورزش پرتحرک هاکی آغاز کردم. البته همانگونه که قبلاً عنوان کردم، بنده در رشته‌های فوتبال، دو و میدانی و کشتی نیز فعالیت داشتم، حتی در دو و میدانی یک زمانی به اردوی تیم ملی هم دعوت شدم، اما وقتی هاکی را انتخاب کردم، به دلیل جذابیت آن بود که دیگر در رشته‌های یاد شده فعالیت نکردم.

آقای خاکباز

وقتی به سوی هاکی رفتم، با خود گفتم که آنقدر باید تلاش و کوشش کنی تا بتوانی در این رشته موفق و ملی‌پوش شوی. این تلاش‌ها بالاخره با توصیه‌های آقای خاکباز مربی بزرگ هاکی ثمره داد و بنده در زمینه باشگاهی جزو نفرات برتر این رشته ورزشی در استان و کشور شدم و سال ۱۳۶۷ به عضویت تیم ملی نائل آمدم.

۱۳ سال

از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۰ افتخار پوشیدن لباس تیم ملی هاکی کشورمان را داشتم و به همراه تیم هاکی ایران در مسابقات مختلف از جمله تورنمنت مسکو «شوروی» آذربایجان شوروی و ارمنستان و مسابقات انتخابی دوحه قطر در هنگ کنگ حضور یافته و ضمناً در بازی‌های بین‌المللی دهه فجر سال‌های ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸ قهرمان کشور شدم. همچنین به همراه تیم هاکی استان سمنان هم، چندین دوره قهرمان و نایب قهرمان کشورمان شدم.

هاکی در استان سمنان

خوشبختانه هاکی استان در رده‌های نونهالان و نوجوانان و بزرگسالان وضعیت مطلوبی دارد. در بزرگسالان نایب قهرمان کشور است و در مسابقات منطقه یک مدارس هاکی کشور هم عنوان قهرمانی را در هر دو بخش مینی و سالنی کسب کردیم. چشم‌انداز ما در آینده این است که در سایر رده‌های سنی هم در کشور مدال‌آور شویم. حمایت مسؤولان استان به ویژه آقای همت هادیان مدیر کل تربیت بدنی استان و حسین شهریاری رییس هیأت هاکی استان هم حمایت خوب و قابل قبولی است و چه از نظر مالی و چه معنوی پشتوانه خوبی برای ما بودند. با راه‌اندازی زمین چمن مصنوعی هاکی در مهدی‌شهر هم که هم اکنون مراحل پایانی را طی می‌کند، اوضاع هاکی، بهتر از قبل خواهد شد.

سرمربی گری

من مربی گری هاکی را هم از سال ۱۳۸۰ و همزمان با دوران بازیگری آغاز کردم. دوره مربی گری من در تیم ملی از سال ۱۳۸۲ آغاز شد و تا سال ۱۳۸۵ ادامه یافت. از سال ۱۳۸۵ هم به عنوان سرمربی تیم ملی داخل سالن هاکی کشور مشغول کار شدم.

مسابقات جهانی هاکی

در سال ۱۳۸۶ به همراه تیم ملی هاکی کشورمان در بازی‌های داخل سالن آسیا در ماکائو شرکت کرده و با سرمربی گری «مایکل اشمیت» و مربی گری بنده تیم ملی هاکی قهرمان این رقابت‌ها شد. تیم ملی هاکی ایران با سرمربی گری بنده در سال‌های ۸۷ تا ۸۹ قهرمان مسابقات کاپ آسیا شد و در سال ۱۳۸۹ علاوه بر کسب مقام قهرمانی این رقابت‌ها جواز حضور در مسابقات جهانی استان را کسب کرد.

حضور هاکی در جام جهانی

یک اتفاق بزرگ سال گذشته برای هاکی کشورمان رخ داد که شاید سال‌های بعد دیگر تکرار نشود و آن حضور هاکی ایران برای نخستین بار در بهمن ماه سال ۱۳۸۹ در جام جهانی در لهستان بود و به عنوان نخستین تیم آسیایی راهی این رقابت‌ها شد و تیم‌های پرقدرت آمریکا، کانادا و روسیه را شکست داد و پدیده این مسابقات لقب گرفت. هاکی ایران در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۱ لهستان مقام نهم جهان را کسب کرد که عنوانی بزرگ برای هاکی ایران بود.

هاکی کشور

ورزش هاکی الان با وجود یک مدیر خوب در راس فدراسیون و سایر مسؤولان دیگر، روزهای خوبی را در پهنه آسیا و حتی جهان پشت سر می‌گذارد که اگر اعتبار و بودجه کافی در اختیار بهرام شفیع سرپرست فدراسیون قرار گیرد، یقین بدانید با برگزاری اردوهای آمادگی خوب برای تیم‌های ملی، حضور استعدادها در هاکی و برنامه‌ریزی جامع و سفرهای خارجی و دیدار های تدارکاتی، آینده درخشانی را برای هاکی کشورمان پیش بینی می کنم. ■



تیم ملی هاکی ایران با سرمربی گری اسفندیار صفایی (نفر اول ایستاده سمت چپ) اول مرداد ماه به سوی هنگ کنگ پرواز می کند تا در رقابت‌های قهرمانی آسیا حضور یابد.

المپیک و تکنولوژی

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

المپیک لندن را نخستین المپیک تکنولوژی نام نهادند



به دنبال طلا

صبر و انتظار به پایان رسید تنها ده ماه دیگر به المپیاد لندن ۲۰۱۲ باقیمانده است و آنگاه نخبه ترین ورزشکاران از سر تا سر جهان به گرد هم می آیند تا در بازی های المپیک و پارالمپیک به شکار مدال ها بپردازند. اما یک تفاوت عمده میان المپیک ۲۰۱۲ و سایر المپیک ها که تا کنون به انجام رسیده وجود دارد و آن هم تأثیر همه جانبه علم و تکنولوژی در المپیک لندن است که کلیه ورزش ها را به گونه ای در بر می گیرد و اکنون با این پدیده تازه آشنا می شویم.

تابستان آینده در لندن برتری تکنولوژیکی، برندگان مدال های المپیک را تعیین خواهد کرد

اهداف کشورها

از فردای روزی که بازی های المپیک گذشته در سال ۲۰۰۸ به پایان رسید، کشورهای صاحب ورزش دست به کار شدند و اهداف خود را برای نتیجه گیری در بازی های المپیک لندن مشخص کردند. در این میان وظیفه یک بخش از سازمان ورزش در این کشورها اهمیت بسیاری پیدا کرده است و آن هم قسمت پژوهش و تکنولوژی می باشد. برای مثال پروفسور درایر که مسؤول بخش پژوهش و تکنولوژی در سازمان ورزش انگلستان است، در این باره چنین می گوید:

«مردم انگلستان حالا دیگر از اینکه ما در میان ده تا دوازده کشور بالای جدول دریافت مدال ها قرار گیریم، راضی نمی شوند. ما به عنوان میزبان اهداف خود را از نظر دریافت مدال در مرحله ای بالاتر قرار داده ایم. ما باید در میان چهار کشور نخست از نظر تعداد مدال ها در المپیک و همچنین دو کشور نخست در پارالمپیک جای داشته باشیم. و در غیر این صورت باید اذعان کنیم که شکست خورده ایم.»

اکنون به بررسی برنامه ها و اهداف تکنولوژیکی کشورهایی می پردازیم که به دنبال درو کردن مدال های المپیک می باشند

کانادا

بر اساس برنامه ریزی که کانادایی ها تحت عنوان «سکوها از آن ماست» آنها شهر ونکوور را به عنون مرکز پژوهش ها و آزمایش های تکنولوژی در ورزش انتخاب کرده اند و از سال ۲۰۱۰ یعنی سال گذشته، به طور جدی اهدافی را دنبال می کنند که موفقیت در المپیک زمستانی را به پیروزی در المپیک لندن، انتقال دهند.

آمریکا

تکنولوژی در ورزش کشور آمریکا در منبع متفاوتی فعالیت می کند و آن هم دانشگاه هاست. در واقع این دانشگاه ها هستند که از سویی بهترین ورزشکاران المپیکی را زیر نظر دارند و از سوی دیگر دارای منابع و توانایی های تکنولوژیکی هستند که روی اجزای مختلف ورزشی پژوهشی را انجام می دهند. برای مثال کافی است گفته شود که هم اکنون چند دانشگاه روی این موضوع مشغول پژوهش و نتیجه گیری هستند که در المپیک لندن و در ورزش های مختلف چه نوع کفش و چه نوع پوششی مانند پیراهن، شورت ورزشی، گرمکن و غیره می تواند به ورزشکار کمک کند تا آن ثانیه ها و سانتی مترهای تعیین کننده را به دست آورد.

انگلستان

انگلستان طی سال های اخیر در ورزش تا حدودی نسبت به دیگران از غافله عقب مانده است اما برخی از کارشناسان این عقب ماندگی را تحت عنوان «غول خفته» شناسایی کرده اند و معتقدند که اگر انگلیسها بیدار شوند آنگاه به شکل غیر منتظره ای به پیروزی های بزرگی دست می یابند.

فرانسه

فرانسوی ها هم برای به دست آوردن نتایج بهتر در لندن یک برنامه عظیم و مشترک را بین وزارتخانه های ورزش و علم و فن آوری، پایه ریزی کرده اند. آنها می دانند که مردم فرانسه از نتایج به دست آمده در چند المپیک گذشته چندان رضایت ندارند.

آلمان

شاید بیشترین و بزرگترین تأثیر تکنولوژی در ورزش را در جهان، آلمان ها تجربه کرده و می کنند. اصولاً آلمان از دوران هیتلر یعنی المپیاد ۱۹۳۶ در برلین هماهنگی میان ورزش و علم را آغاز کرده است و به ویژه در مهندسی ورزشی آلمان ها سرآمد کشورهای جهانند. آنها حتی در لندن برای بدست آوردن مقام اول حساب ویژه باز کرده اند.

چین

هنوز در انتقال کامل توانایی های تکنولوژی به ورزش، موفق عمل نکرده است. اما آنها برای بدست آوردن نتیجه مطلوب شروع به کار و تحقیق در ورزش هایی کرده اند که در آن تا کنون موفق نبوده و قدرتی محسوب نمی شدند. یکی از این موارد ورزش های قایقرانی است که با پژوهش روی تأثیر وضعیت هوا و باد روی قایق ها و قایقرانان، چینی ها برای نخستین بار به دنبال درو کردن خیل عظیم مدال ها در قایقرانی اند و در واقع همین کسب ۲۰ تا ۳۰ مدال بیشتر در قایقرانی می تواند چین را از نظر کسب مدال در لندن در مقام نخست قرار دهد.

استرالیا

پس از آلمان، استرالیا را دارای بیشترین سیستم برنامه ریزی مشترک میان ورزش و تکنولوژی شناخته اند. آنها به خصوص در علوم انسانی و مهندسی ابزار پیشرفت کرده اند و نقشه دارند تا بر ورزش دنیا حکومت خود را آغاز نمایند.

نیوزلند

یک تازه وارد و یک نیروی در حال پیشرفت. بسیار خلاق و با توانایی هایی که در دوچرخه سازی، پاروزنی، قایقرانی بادبانی، و سایر ورزش هایی که به ابزار و وسایل نیاز دارند، مثال زدنی است. برنامه آنها برای المپیک لندن «معدن طلا» نام دارد.

البته به غیر از کشورهای یاد شده باید از ژاپن، کره جنوبی و روسیه هم به عنوان غول های مدال آور نام برد

که آنها هم برنامه‌های «علم و ورزش» خود را دارند، به ویژه روس‌ها که آنها هم برای مقام اول در دریافت مدال، نقشه‌ها دارند.

تأثیر علم در ورزش‌های مختلف

تأثیر تکنولوژی در ورزش اکنون غیر قابل انکار است. اما این امر در ورزش‌های مختلف به اشکال گوناگون تحقق پیدا می‌کند. اکنون به تأثیر عمل و تکنولوژی بر ورزش‌های مختلف می‌پردازیم.

دوچرخه‌سواری

یکی از مؤثرترین برنامه‌های علمی در ورزش دوچرخه‌سواری امکان‌پذیر می‌شود چرا که از سویی وسیله این ورزش یعنی دوچرخه از نظر نتایج دارای اهمیت است و از سوی دیگر وضعیت‌های حرکتی، عضلانی و تنفسی در انسان مهم است. حال اگر این دو را در یکدیگر ادغام کنیم صاحب بیشترین تأثیر علم و تکنولوژی در ورزش می‌شویم. چرا که بیشتر از ۸۰ مدال طلا، نقره و برنز در دوچرخه‌سواری مردان و زنان توزیع می‌شود که اهمیت این ورزش را از نظر کسب مدال بیشتر نشان می‌دهند. هم اکنون تازه‌ترین



تکنولوژی که در دوچرخه‌سواری مورد بهره‌برداری قرار گرفته و در واقع روی آیتم زمان بهتر تأثیر می‌گذارد اشعه لیزر می‌باشد. در واقع به کمک لیزر هم دوچرخه‌ها سریع‌تر حرکت می‌کنند و هم مربیان و کارشناسان از وضعیت دوچرخه و دوچرخه‌سوار در خلال مسابقه روی کامپیوتر خود آگاه می‌شوند.

قایقرانی بادبانی

بیش از ۶۰ مدال در قایقرانی بادبانی مردان و زنان توزیع می‌شود. بنابراین نمی‌توان از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور کرد. به تازگی انگلیسی‌ها متوجه شده‌اند که نوع به خصوصی از ضریب هوشی بالا در ورزشکار برای ورزش قایقرانی می‌تواند تأثیرگذار باشد و آنها برای نخستین بار توجه را از ابزار و آب و هوا معطوف بر انسان کرده‌اند و روش و کارایی او را در راهنمایی و راندن قایق، مهمترین عامل برای موفقیت دانسته‌اند، چرا که در درون آب میزان باد و امواج همواره متغیر هستند و نمی‌توان روی مربیان حساب کرد که از بیرون، ورزشکار را به موقع در برابر



متغیرها، آگاه سازند. اما اگر ورزشکار خود دارای توان هوشی مناسب باشد، می‌تواند در برابر متغیرها سریعاً واکنش نشان داده و از وضعیت بادبان‌ها و زوایای آنها، تحول لازم را به وجود آورد.

اکنون ممالک صاحب ورزش روی قایقرانی و مدال‌های آن حساب جداگانه باز کرده‌اند.

تیراندازی

ابزار و وسیله در این ورزش حرف اول را می‌زند. تیراندازی از معدود ورزش‌هایی است که تحول تکنولوژی در جنگ‌ها هم برای پیشرفت آن اهمیت دارند. تفنگ‌های جدید و قابلیت هدف‌گیری که در عراق و افغانستان نشان داده‌اند، به سرعت به میدان مسابقات تیراندازی هم راه یافته است. در واقع اکنون تفنگ‌هایی در این ورزش وجود دارند که حتی میزان تراکم هوا و باد را در رایانه‌ای که در تفنگ کار گذاشته شده اندازه‌گیری می‌کند و آن را در هدف‌گیری دخالت می‌دهد. از همه مهمتر در ابزار تیراندازی یعنی تفنگ و یا کلت، اکنون پدیده‌ای وجود دارد که به آن «درصد هدف‌زنی» می‌گویند. این وسیله که رایانه تفنگ آن را اداره می‌کند، به صورت دیجیتالی، به تیرانداز نشان می‌دهد که به گونه‌ای که او هدف گرفته و با توجه به وضعیت‌های جوی در داخل سالن تیراندازی و یا هوای آزاد، درصد موفقیت او در بدست آوردن حداکثر امتیاز (ده نمره برای هر هدف) به چه میزان است. در نتیجه تیرانداز می‌تواند تصمیم بگیرد که چه لحظه‌ای برای هدف‌گیری و کشیدن ماشه بهتر می‌باشد. بیشتر از ۶۰ مدال در تیراندازی زنان و مردان توزیع می‌شود که اهمیت این ورزش را نشان می‌دهد.



لباس شنا

تنها از المپیک گذشته بود که نوع لباس شنا و آیرودینامیک بودن آن در به دست آوردن زمان بهتر در مسابقات شنا، اهمیت خود را نشان داد. تا آنجا که حتی کمیته بین‌المللی المپیک و فدراسیون بین‌المللی شنا مجبور شدند تا برخی از لباس‌ها را غیرقانونی اعلام کنند. اکنون جنس و پارچه لباس و همچنین خاصیت کششی آن در آب، می‌تواند برای شناگر، سرنوشت‌ساز باشد. بیشتر از یک صد و بیست مدال در شنا نشان می‌دهد که چرا کشورهای پیشرفته در ورزش روی تحولات فنی در ورزش شنا حساس شده‌اند.

دو میدانی و کفش

در ورزش دو و میدانی که بیشتر از یکصد و سی مدال در آن توزیع می‌شود روی یک عامل توجه بسیاری نشان داده است و آن کفش دونده و یا پرنده می‌باشد.

کفش‌ها اکنون حداقل کشش روی زمین را دارند و به محض برخورد کف کفش با زمین نوعی پرش ایجاد می‌شود که در نتیجه دونده و برنده را بیشتر از آنکه روی زمین باشد روی هوا قرار می‌دهد که به خودی خود بر سرعت و کارایی او می‌افزاید.

پارالمپیک و صندلی‌های چرخدار

در ورزش‌های پارالمپیک ابزار به ویژه صندلی چرخدار حرف اول را می‌زند، هم اکنون کشورهایی که قدرت‌های این ورزش محسوب می‌شوند، مانند آمریکا، روسیه، آلمان، انگلستان و ایران، روی تکنولوژی صندلی چرخدار و سرعت و قدرت آن پژوهش‌های بسیاری را انجام داده‌اند. یکی از دستاوردها، اکنون پدیدار شدن صندلی‌های چرخدار آیرودینامیک است.

ورزش‌های قدرتی

در مشت‌زنی، کشتی، وزنه‌برداری، جودو، و ورزش‌های رزمی در مجموع در حدود سیصد مدال توزیع می‌شود. در این ورزش‌ها هم علم و تکنولوژی بیشتر از ابزار و لباس و کفش روی انقباض‌های عضلانی، قدرت دست‌ها و پاها و همچنین نحوه تمرین ورزشکار تمرکز می‌کند. در واقع اگر چه ابزار و لباس هم اهمیتی دارند اما پیش از هر چیز آمادگی بدنی که روی هر ورزشکار باید به شکل جداگانه و اختصاصی انجام گیرد، مهم است.

و سرانجام باید از گفته مسؤول ورزشی در کشور روسیه یاد کنیم. او درباره اهمیت علم و تکنولوژی در ورزش چنین گفته است:

«دنیای المپیادها برخلاف آنچه که عموم تصور می‌کنند دنیای تفریح و تفنن نیست بلکه دنیایی بسیار سخت مشکل و شکنجه دهنده است. و موفق کسی است که بیشتر از همه رنج کشیده باشد. حال تنها عاملی که می‌تواند اکنون به ورزشکار کمک کند تا بهترین نتیجه را از تمامی رنج‌های خود به دست آورد همانا علم و تکنولوژی است. ■

ای مردم چرا سعادت را در خارج می‌جویید، سعادت در درون خود شماست
● نیوتون

همسرم می‌گوید زن‌ها را ویزیت نکن!

*با سلام و تشکر از زحمات شما مشاوران خوب مجله که مشکلات بخش‌های مختلف جامعه را مرتفع می‌کنید، بنده یک دکتر ۴۷ ساله دندان پزشک هستم که از حسادت‌های همسرم به ستوه آمده‌ام. ما حدود ۲۰ سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم و دو دختر و یک پسر هم داریم اما بزرگترین مشکل من در ارتباط با شغلم است یعنی همان چیزی که قبل از ازدواج و در سال‌های اول ازدواج باعث افتخار من و همسرم بود حالا به بزرگترین نقطه اختلاف بین ما بدل شده و ما هر روز بر سر این موضوع با هم نزاع داریم، او معتقد است من نباید زن‌ها را معالجه کنم، من هم نمی‌توانم به خاطر حسادت‌های بی‌جای او بیماران همیشگی‌ام را از دست بدهم، البته من همسرم را دوست دارم. او هم مرا دوست دارد، ولی این فکر بیجا زندگی را به ما تنگ کرده است. تا حدی که او چند روز پیش ناگهان وارد مطب شد تا رفتار مرا کنترل کند و پی در پی می‌گوید که من باید منشی تو باشم در حالی که شأن و منزلت من اجازه چنین کاری را نمی‌دهد.

ناگفته نماند که مشکل از آنجایی شروع شده که همسرم به طور ناشناس در جمع بیماران من می‌نشیند و با آنها سرصحبت را باز می‌کند و وقتی کنار دختر خانم جوانی می‌نشیند و نظرش را درباره من یعنی پزشکش می‌پرسد بدون اینکه او همسرم را بشناسد می‌گوید:

مرد خوب و خوش‌تیپی است و باور نمی‌کنید که همین گفته یک دختر سبب شده زندگی‌ام به خفت و خواری کشیده شود حال از شما تقاضای یاری دارم و امیدوارم تا قبل از اینکه کار بالا بگیرد و زندگیمان از هم بپاشد پاسخ مرا بدهید.

س.ن. از تبریز

***

پاسخ: دکتر ح. م. نجفی

خواننده محترم ابتدا ضمن تشکر از حُسن نظر شما باید بگویم که چه کار منطقی کردید که تصمیم گرفتید با مجله خودتان مکاتبه کنید چون انجام اینکار علاوه بر رفع مشکل شما یقیناً باعث کمک به هموطنان دیگری می‌شود که با مشکل مشابه شما روبرو هستند اما هنوز دست به قلم نشده‌اند تا آن را مطرح کنند و حالا پیرامون مشکل شما باید بگویم:

۱ ـ چقدر خوب است که شما یک زندگی سالم و آبرومندانه دارید و این جای شکر است.

۲ ـ همانطور که شما هم گفته‌اید شغلی که در سال‌های ابتدایی ازدواج بزرگترین نقطه افتخار زندگی شما بوده حالا تبدیل به محل اختلاف شده و این نشان دهنده تغییر نوع رفتار شماست. البته حتماً که نباید خطایی واضح کرده باشید، بلکه همین که در سال‌های ابتدایی وقتی از کار به خانه باز می‌گشتید به همسرتان توجه بیشتری مبذول می‌داشتید و حالا همان میزان توجه کمتر شود و این کار انگیزه‌ای برای خانم‌هاست تا کنجکاو شوند که مشکل کجاست و این یعنی شروع اختلاف!

۳ ـ طبق گفته شما همسرتان خواستار ویزیت نکردن بیماران زن است و حالا از شما که یک پزشک و تحصیل کرده جامعه هستید می پرسم، آیا زندگی مشترک شما به همراه دو دختر و پسرتان با اهمیت‌تر است یا بیمارانی که به مطب شما مراجعه می کنند و شما علاقه‌ای به از دست دادن آنها ندارید، اگر هم مشکل در بخش مالی هست و می‌خواهید درآمدتان کمتر نشود چرا موضوع را واضح‌تر بیان نمی کنید و...

۴ ـ خودتان می گویید همسرتان شما را دوست دارد و شما هم همین طور. هیچ از خود پرسیده‌اید کسی که فردی را دوست دارد چرا باید در موردش دچار سوءظن شود؟

پس اگر شما هم او را دوست دارید که حتماً همین طور است انتظار می‌رود بر این موضع خود پافشاری کرده و آن را در موارد عملی ثابت کنید، به طور مثال چند روز مطبتان را تعطیل کرده و به اتفاق همسرتان به مسافرت بروید!

۵ ـ یقین بدانید اگر همسرتان به طور ناگهانی وارد مطب شما شده این به رفع مشکل شما کمک می کند و فقط کافیست چند بار در مقابل این رفتار او واکنش منفی نشان ندهید و وقتی که او تفاوت رفتاری شما را مشاهده نکرد حتماً خجالت زده شده و دست از این کار برمی‌دارد.

۶ ـ اگر همسرتان می‌خواهد کار منشی‌تان را انجام دهد چه اشکالی دارد که برای نجات زندگی به این شیرینی چند روزی منشی‌تان را با حقوق به مرخصی بفرستید و همسرتان را جایگزین آن کنید یعنی این میزان هزینه کردن برای یک زندگی دوست داشتنی ارزش ندارد؟!

البته یقین می‌دانم چند هفته یا چند روز بعد خود او از این کار خسته شده و دست از کار خواهد کشید گذشته از اینکه شأن و منزلت وقتی محافظت باید شود که در خطر نباشد.

۷ ـ وقتی دختر خانمی جوان نظرش درباره شما این است که خوب و خوش تیپ هستید می تواند نقطه قوت باشد اگر شما با همسرتان به گفتگو بنشینید و حتی اگر لازم است نظر دوستان و آشنایان را به طور غیرمستقیم در حضور همسرتان جویا شوید و به او گوشزد کنید که یک پزشک آن هم از نوع دندانپزشک که با دهان مردم سر و کار دارد باید حتماً پاکیزه، منظم و مرتب باشد تا اولاً باعث جذب مشتری بیشتر شده و در ثانی منشاء افتخار خانواده شود تا در و همسایه هم چنین پزشک متعهدی را سالم، پاکیزه، خوب و حتی خوش‌تیپ بشناسند.

موفق و پیروز باشید.

■



روانشناسی بالینی

خانم مهدیه مهدوی

(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره

جهت مشاوره تلفنی چهارشنبه ها:

از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

همسرم مرا محدود می کند

***خانمی ۲۵ ساله هستم، سه سال است که از زندگی مشترکم می گذرد، متأسفانه در این مدت نتوانسته‌ام با همسرم رابطه خوبی داشته باشم و از زندگی احساس نارضایتی دارم.**

**آیا این احساس را تنها شما دارید و یا همسرتان نیز مثل شما ناراضی است؟

***نه، همسرم مشکل خاصی با من ندارد، در حقیقت رفتار او منجر به نارضایتی و احساس دلتنگی در من شده است.**

**در مورد رفتارهایی که شما را آزرده کرده است بیشتر بگویید؟



***همسرم همیشه من را محدود می کند، نه اجازه می‌دهد که به کلاس‌های فوق برنامه بروم و نه حق این را دارم که از خانه بیرون بروم، حتی زمانی که به منزل مادرم هم می‌روم، او چندان خشنود نیست و به من می‌فهماند که بهتر است با هم به پدر و مادرت سر بزنیم، همیشه کوچک بودن محیط زندگی‌مان را بهانه می کند و می گوید که دوست ندارد من در این محیط محدود از خانه بیرون بروم.**

**چند سال است که ازدواج کرده‌اید؟

***سه سال.**

**آیا این محدودیت‌ها در دیگر موارد زندگی شما هم وجود دارد؟ آیا همسرتان تلفن‌های شما و یا رفت و آمدهای شما را هم چک می کند؟

***بله، هر گاه به منزل می‌آید، تلفن و رفت و آمدهای من را کنترل و بررسی می کند.**



مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین

(دندانپزشک)

زمان مشاوره:

روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تا جایی که زمانی که من در دانشگاه قبول شدم او اجازه ادامه تحصیل به من نداد.

**دلیل او برای این کار را متوجه شدید؟

همسرم عقیده داشتند، چون دانشگاهی که من قبول شدم، دو سه ساعتی با ما فاصله راه دارد بهتر است که من به دانشگاه نروم اما این موضوع اثر بدی بر ذهن و روح من گذاشت، احساس سرخوردگی و شکست می کنم در حالیکه می بینم اطرافیان و خواهرم که در همین شهر زندگی می کنند هیچ کدام محدودیت های من را ندارند.

**آیا تا به حال در رابطه با این محدودیت ها و احساس خود با همسرتان صحبت کرده اید؟

خیر، می ترسم که عصبانی شوند.

**در ابتدا باید در مورد مشکل شما بگویم که سعی کنید هیچ گاه خودتان را با دیگران مقایسه نکنید زیرا به علت وجود تفاوت های فردی هر کدام از ما با دیگران متفاوت زندگی می کنیم و عقاید و رفتار و خصلت های متفاوتی هم داریم. البته من، رفتار همسرتان را تأیید نمی کنم، زیرا تعصب بیش از حد، شک داشتن به طرف مقابل و چک کردن و کنترل کردن رفتارهای دیگران به نوعی رفتار بیمار گونه که شاید نشانه هایی از بیماری پارانوئید باشد، که نیاز به بررسی بالینی و روانپزشکی دارد؛ اما من باید به شما توصیه کنم که برای داشتن زندگی آرام تر و کسب آسایش، بهتر است که گفتگوی مسالمت آمیز را در پیش بگیرید و با محبت و نرمی خواسته های خودتان را با همسرتان در میان بگذارید، درست است که رفتار همسر شما نامناسب و نادرست است اما وقتی شما قبل از اینکه احساستان را با او در میان بگذارید وی را محکوم می کنید، واقعاً شما توقع دارید که همسرتان چگونه پی به احساس شما ببرد؟

شاید زمانی که متوجه شوند، شما از این زندگی ناراضی و نسبت به رابطه تان احساس خوبی ندارید متوجه خطاهای خود بشوند و راه دیگری را در زندگی پیش بگیرند، و در مورد قبولی تان در دانشگاه باید بگویم که حق با همسرتان بوده است.

بدانید که همیشه اولین اولویت، زندگی مشترک شماست، درست است که ادامه تحصیل و جویای علم بودن بسیار خوب و منطقی است، اما نه در جایی که باعث شود به زندگی شما لطمه ای وارد شود.

هیچ وقت برای دانشگاه رفتن دیر نیست سعی و تلاشتان را بیشتر کنید تا در دانشگاهی نزدیکتر پذیرفته شوید و قبل از آن سعی کنید که رابطه خود و همسرتان را اصلاح کنید، اما اگر نتیجه ای نگرفتید و او همچنان شکاک و حساس بود، مطمئن باشید که یک روانپزشک در این مورد راهنمای خوبی برای شما خواهد بود. موفق باشید.

■

مشاوره حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره تحصیلی



آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

دلایل اصلی ضعف در یادگیری

فرزندم زمان زیادی برای مطالعه صرف می کند در حالی که بسیار علاقمند به فراگیری و پیشرفت در زمینه درسی است اما متأسفانه به نتیجه مطلوب نمی رسد. مرا راهنمایی کنید تا دریابم علت چیست؟

**در ابتدا بهتر است بگویید آیا هدفی را برایش مشخص کرده اید یا نه و اگر چنین است واکنش او نسبت به آن چیست؟

او بیشتر از رسیدن به یک هدف مشخص، گریزان است و طفره می رود.

**معمولاً یک فرد هدف گذاری نمی کند چون ۱- از نرسیدن به آن می ترسد ۲- از مورد سؤال واقع شدن و تحقیر شدن از طرف اطرافیان هراس دارد ۳- شرایط یک هدف گذاری اصولی را نمی داند ۴- از طرف خانواده یا اطرافیان الگوی مناسبی به وی ارائه نمی شود تا با پیروی از آن به نتیجه مورد نظر دست یابد.



یعنی می گویید چطور انگیزه را در او ایجاد کنم؟

**انگیزه، نیروی محرک شما در مواقع ناامیدی است. در صورت عدم وجود آن با کوچکترین تلاطمی شما به زانو در خواهید آمد و این شما هستید که یقین می کنید با توجه به روحیه فرزندتان چطور باید انگیزه اش را زنده کنید.

یعنی ممکن است که شیوه مطالعه او مشکلی داشته باشد یا غلط باشد؟

**این احتمال هست و برای پیروزی در هر امری شما باید از اصول و چارچوبهای موفقیت در آن مهم پیروی کنید. روشهای استاندارد گوناگونی در شماره های پیش در همین صفحه ارائه شده از جمله PQ۴R یا PQRST که با مطالعه آنها به نتیجه خواهید رسید.

در ارتباط با یادگیری معلومات تازه او چه کاری باید انجام دهم؟

**برای یادگیری مفاهیم جدید باید بتوانید آن اطلاعات را با آموخته های قبلی پیوند بزنید که در این صورت قادر به درک مطالب جدید خواهید بود. این امر به خصوص در مورد دروس ریاضی، فیزیک، شیمی و زیست شناسی بیشتر حائز اهمیت است.

در یادگیری مشکلات روحی و عاطفی هم مؤثرند و تأثیر آنها چقدر است؟

**مشکلاتی همچون عدم اعتماد به نفس، گوشه گیری، اضطراب، نبود میل و رغبت به انجام کارها و ترس از شکست از جمله مهمترین عوامل مؤثر در کاهش وافت یادگیری و بازده داوطلب است که طلب می کند تا محیطی آرام و منطقی برای آنها فراهم شود و در واقع هر کدام از این عوامل به تنهایی یا توأم می توانند دلیل عدم دسترسی داوطلب شما به نتیجه مورد نظر و در حد تلاش وی باشد. با ریشه یابی و حل این ایرادها می توانید به سرعت شاهد بالا رفتن راندمان مطالعاتی وی باشید.

■

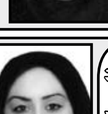
شما هم می‌توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره تحصیلی



خانم سمیه بهرامی
کارشناس روانشناسی بالینی
شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

مشاوره کودک، خانواده و ازدواج



خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

گروه مشاوران کتبی



*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)



*دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی



*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن: ۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین ـ بند زنان

می خواستم همپای شوهرم باشم!

دختر ک چادر گلدار لاجوردی رنگش را روی سر جابجا کرد و چشم‌های خمارش را به من دوخت. در همان نگاه اول می‌شد فهمید که کم سن و سال است، اما اعتیاد و تراشیدن ابروها و موها، چهره نه چندان دلچسبی از او به وجود آورده بود.

برای شروع ترجیح دادم چیزی نپرسم! بنابراین گفتم:

ـ گویا خواب بودی؟ اگر هنور به خواب احتیاج داری می‌توانی بروی و هر وقت بهتر شدی بیایی!

دختر ک سری تکان داد و گفت:

نه! خوابم نمی آید. قرص خورده‌ام. اعصابم خراب است. قرص می‌خورم آرام باشم!

پرسیدم:

ـ چرا ابروها و موهایت را تراشیده‌ای؟ اینجوری چهره‌ات خیلی زیبا به نظر نمی‌رسد.

لبخندی زد و از میان لبهایش ردیف دندانهای نامرتب و زرد رنگش بیرون زد و گفت:

برای خوشگلی که اینکار را نکردم. چون اعصابم خراب است خود زنی می کنم. موها و ابروهایم را می کنم، اینکار را کردم تا مویی نباشد که بخواهم بکنم.

بعد تندی آستین‌هایش را بالا زد و گفت:

ببین! اینها را خودم زدم!

سرتاسر دستش پر از جای زخم‌های کهنه و تازه بود. راستش را بخواهید چندشم شد! دختر ک آستین‌هایش را که پایین آورد، پرسیدم:

ـ چند سال داری و اهل کجایی؟

بیست و سه سال دارم. خودم بچه تهرانم اما اصالتاً آذری هستیم.

ـ چقدر درس خواندی؟

خیلی از درس و مدرسه خوشم نمی آمد برای همین به قدر خواندن و نوشتن که یاد گرفتم بی‌خیال درس شدم. البته به غیر از اینکه درس خواندن را دوست نداشتم، عاشق هم شده بودم.

ـ با آن سن کم؟

خب بله! آدم وقتی خانواده درست و حسابی نداشته باشد اولین کسی که به او محبت کند، می‌دود طرفش. من فرزند اول و ارشد خانواده بودم. دو خواهر هم دارم. اما وقتی پدر و مادرم از هم جدا شدند، خانواده ما از هم پاشید. دو خواهرم که کوچکتر بودند، به مادرم واگذار شدند و من به پدرم.

پدرم راننده کامیون بود. مراقبت از یک دختر ۱۰ ـ ۱۲ ساله برایش خیلی سخت بود. ارتباط برقرار کردن با پدرم هم برای من سخت بود.

من بچه شیطان و بازیگوش و سر به هوایی بودم. کنترل چنین بچه‌ای کار هر کسی نیست. دوازده ـ سیزده سالم بود که در راه مدرسه با پسری دوست شدم. او ۹ سال از من بزرگتر بود. پسر خوب و مهربانی بود. هر روز می آمد دنبالم با هم بیرون می‌رفتیم. خیلی به من توجه و محبت داشت. خیلی طول نکشید که احساس کردم عاشقش شده‌ام. او هم مرا دوست داشت. شیطنت‌هایم را، شادابی و سرزندگی‌ام را. پیشنهاد او بود که بی‌خیال درس و مدرسه شوم. گفت دیگر نمی‌خواهد به مدرسه بروی، چون باید ازدواج کنی.

بعد هم به خواستگاری‌ام آمد. پدر و مادرم رفتند تحقیقات، همه تأییدش کردند. خودش صافکار بود پدرش مثل پدرم راننده کامیون. (البته راننده ترانزیت) کم و کسری نداشتند. آمدند خواستگاری، ۱۳۶۶ سکه (به تعداد سال تولدم) مهرم کرد.

۱۴ سال داشتم که عروس شدم و به خانه بخت رفتم. اوایل همه چیز خوب و آرام بود. مثل همه زندگی‌های دیگر. یک آپارتمان کوچک و جمع وجور اجاره کرده بودیم. او صبح تا عصر سر کار می‌رفت و بعد از ظهر را اغلب با هم بیرون می‌رفتیم. اما هر چه زمان می گذشت، رفتارهای او تغییر می کرد. مدت زیادی نگذشته بود که برای اولین بار متوجه شدم او شیشه مصرف می کند. جریان از دیدن پایپ (ابزار مخصوص مصرف شیشه) شروع شد.

با فهمیدن من، او دیگر علناً در حضور من، شیشه می کشید. البته اگر موضوع به همین جا ختم می شد که مشکلی نبود. اشکال مهم این بود که او پس از کشیدن شیشه، به قول خودشان فاز می گرفت و توهم می‌زد و هر بار مرا به چیزی متهم می کرد. یک بار به دزدی، یک بار به ارتباط با دوستانش، ... بعد هم تا آنجا که می توانست مرا کتک می‌زد! من اگر چه سن‌ام کم بود، اما اصلاً دلم نمی‌خواست این موضوع را به کسی بگویم. نمی‌خواستم آبروی شوهرم را ببرم! می‌دانستم اگر پدرم بفهمد، طلاقم را از او می گیرد و من نمی‌خواستم از همسرم جدا شوم، چون او را دوست داشتم. شاید به خاطر همین دوست داشتن بود که وقتی شوهرم گفت با او شیشه بکشم، مخالفتی نکردم. من که تا آن روز لب به سیگار نزده بودم، کنار او نشستم و پا به پای او شیشه مصرف کردم. فکر می کردم اگر اینکار را بکنم شوهرم را از دست نخواهم داد. خب من او را دوست داشتم و برایم مهم نبود برای این دوست داشتن چه قیمتی می‌پردازم! وقتی من هم آلوده شدم خرج موادمان بالا رفت و دیگر دستمزد شوهرم کفاف نمی‌داد. بهر حال اجاره خانه بود، خرج خورد و خوراک و پوشاک مان بود. هزینه مواد هم که خوب از همه مهمتر بود. شوهرم که متوجه نگرانی من شده بود گفت راه حل خوبی برای این مشکل دارد. یک روز غروب با هم سوار موتور شدیم و رفتیم پاتوق دوستانش. او مرا پیاده کرد و گفت ترک موتور یکی از دوستانش بنشینم. خودش هم یکی از رفقایش را سوار کرد و گفت دقت کنم و ببینم ترک نشین او چه می کند، یاد بگیرم. آنها جلو می‌رفتند و ما پشت سر آنها. در یک منطقه نسبتاً شلوغ ناگهان دوست شوهرم، کیف خانمی که در حاشیه خیابان ایستاده بود را از او قاپید و به سرعت رفتند!

بعد از چند جلسه آموزش، هم یاد گرفتم و هم ترسم ریخت.

اولین بار که به قصد سرقت با شوهرم از خانه آمدیم بیرون را خوب به یاد دارم. با هم رفتیم سمت میدان ونک، در حاشیه میدان آقایی با گوشی تلفن همراه خود صحبت می کرد. همین که نزدیک او رسیدیم شوهرم سرعتش را کم کرد و من در چشم برهم زدنی گوشی را قاپیدم و به سرعت از آنجا فرار کردیم.

شوهرم مالخری داشت که همه اجناس مسروقه مثل ساعت، طلا، گوشی تلفن همراه و... را از او می‌خرید. گوشی های معمولی بین ۲۰ تا ۲۵ هزار تومان و گوشی‌های گران قیمت بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار تومان. اگر از صبح تا بعد از ظهر برای کار می‌رفتیم حدود سیصد هزار تومان در می آوردیم. فرقی نداشت گوشی، کیف، ساک هر چه دم دستمان بود، می کندیم. قسمت بیشتر این پول برای موادمان مصرف می‌شد، البته یک حساب بانکی هم داشتیم تا اگر چیزی ته جیب‌مان ماند پس‌انداز کنیم.

تحت تأثیر مصرف شیشه هر روز، هر دو به سرقت می‌رفتیم. معمولاً قبل از رفتن هم شیشه مصرف می کردیم. مدتی فقط کیف‌قاپی و سرقت گوشی انجام می‌دادیم. اما بعد به پیشنهاد یکی از دوستان شوهرم



خانه‌روبی را شروع کردیم.

روش کارمان هم مثل بقیه بود، به این شکل که اول خانه‌ای را در نظر می‌گرفتیم و ساعت رفت و آمد ساکنان آن را کنترل می‌کردیم و بعد هم در یک فرصت مناسب، زمانی که مطمئن بودیم هیچ کس در خانه نیست، وارد خانه می‌شدیم. معمولاً یکی از دوستان شوهرم که وانت داشت همراهمان بود. بعد هم هر چه را که می‌توانستیم از خانه در می‌آوردیم، از ضبط و تلویزیون تا فرش و لوازم برقی. بعد هم اموال مسروقه را به مالخر می‌دادیم و پول را هم بین خودمان تقسیم می‌کردیم. چون این کارها عرف خاصی داشت، اختلافی هم پیش نمی‌آمد.

اگر بپرسید که در طول مدتی که سرقت انجام می‌دادیم، چند خانه را خالی کردیم یا کیف چند نفر را زدیم؟ نمی‌توانم بگویم. چون دیگر خلاف سرقت برای من و شوهرم به شغل تبدیل شده بود. شغلی که می‌توانست هزینه اعتیادمان را بدهد. آن روزها من و شوهرم هیچ وقت به آخر و عاقبت کارمان حتی فکر هم نمی‌کردیم. اصلاً برایمان مهم نبود. آنچه اهمیت داشت این بود که خمار نمانیم. به اینکه چطور حاصل عمر و تلاش آدم‌هایی را یک شبه غارت می‌کردیم، برایم اهمیت نداشت. تا اینکه... تا اینکه مثل همه خلافکارها آخر و عاقبت پای ما هم لغزید و گیر افتادیم. ماجرا مربوط به سرقت خانه‌ای می‌شد که چند روزی کشیک دادیم و ساعت رفت و آمد صاحبخانه را فهمیدیم و یک روز دقیقاً ساعتی که صاحبخانه نبود وارد خانه شدیم و شروع کردیم به جمع‌آوری وسایل خانه.

هنوز کارمان تمام نشده بود که برخلاف انتظارمان صاحبخانه کلید انداخت و وارد خانه شد. هر دو غافلگیر شده بودیم.

من دویدم به سمت کیفم تا آن را بردارم و فرار کنیم. شوهرم زودتر از من پرید سمت در که صاحبخانه جلوی او را گرفت و گفت: کجا؟ شوهرم چاقوی کمری را که معمولاً همراهش بود در آورد و شروع کرد به تهدید کردن صاحبخانه! و مرد چاره‌ای نداشت جز آنکه راه را برای او باز کند. شوهرم بدون آنکه توجهی به من بکند، سریع از در بیرون رفت! من ماندم و صاحبخانه! صاحبخانه که متوجه شد من نه ابزاری برای تهدید دارم و نه همدستم (شوهرم) به فکر من است، در را بست و مرا گیر انداخت. بعد هم با پلیس تماس گرفت و به این ترتیب من دستگیر شدم.

بعد از دستگیری من و اعترافم به اینکه شوهرم همدستم بوده، باید مکان‌هایی که احتمال داشت شوهرم آنجا پنهان شده باشد را به پلیس معرفی می‌کردم.. من آدرس منزل یکی دو نفر از دوستانش را به پلیس دادم. به اتفاق پلیس به آن خانه‌ها هم رفتیم، اما هیچ کدام از دوستانش از او خبری نداشتند. تا اینکه به سراغ یکی از دوستانش که در جنوب غرب تهران زندگی می‌کرد رفتیم، او هم از شوهرم خبری نداشت. برگشتیم به سمت دادگاه امور جنایی. مقابل دادگاه دست مرا با دستبند به دستگیره ماشین وصل کرده بودند، همان موقع ناگهان شوهرم را دیدم که با موتور از مقابل ما رد شد. من مأموران را صدا کردم و شوهرم را به آنها نشان دادم و آنها هم او را تعقیب و دستگیر کردند. در بازپرسی، وقتی بازپرس پرونده از شوهرم پرسید این خانم را می‌شناسی؟ او با وقاحت تمام گفت: نه!

من اصلاً از بابت معرفی همسرم ناراحت نیستم چرا که او هم در آن خانه مرا رها کرد و رفت! بعد از آنکه دادگاهی شدیم من چون سابقه اولم بود یک سال حکم گرفتم. شاکی خصوصی هم ندارم، ردمال هم برایم مشخص نشده. در این مدت هم فقط پدرم است که گاهی به من سر می‌زند. می‌دانم که خیلی اشتباه کردم، اما چه کنم. ازدواج در سن کم و بدتر از آن مواد باعث شد که هیچ وقت درست و حسابی فکر نکنم. وقتی شیشه می‌کشیدم فقط دوست داشتم هر کاری شوهرم انجام می‌دهد، من نیز انجام بدهم. حتی وقتی که می‌خواست تنها بیرون برود من به دنبالش می‌دویدم و می‌گفتم صبر کن تا من هم بیایم. می‌دانم آنچه بین من و همسرم بود، زندگی نبود. ما فقط دنبال سرقت بودیم و مواد.

۵ـ۶ سال با شوهرم زندگی کردم، حاصل این زندگی جز دزدی و اعتیاد، یک بچه ۷ـ۸ ماهه است که الان مادرشوهرم از او نگهداری می‌کند. بچه‌ای که نمی‌دانم آخر و عاقبتش چه خواهد شد. الان یکی از نگرانی‌های من این است که نه پدری بالای سرش است نه مادری، البته پدر و مادر دزد و معتاد همان بهتر که نباشند. من خودم همیشه از زندان می‌ترسیدم. اما هیچ وقت هم به این فکر نمی‌کردم که با کارهایی که ما می‌کنیم ممکن است دست آخر سر از زندان در بیاوریم.

الان دخترهای هم سن من دانشگاه درس می‌خوانند. اگر من هم کمی به آینده‌ام فکر می‌کردم نباید الان در زندان باشم. چون آخر خلاف زندان و اعدام است. این همان سنگی است که آخر سر هر خلافکاری به آن می‌خورد و می‌فهمد زندگی‌اش را تباه کرده. من تصمیم دارم وقتی آزاد شدم زندگی سالمی را شروع کنم، اگر شوهرم هم دست از اعتیادش برداشت و مثل من به فکر ادامه یک زندگی سالم بود با او زندگی می‌کنم، اگر نه که برمی‌گردم نزد پدرم. او دیگر خودش باید تصمیم بگیرد و این هم به اراده خودش بستگی دارد. وگرنه بهتر است هر کدام دنبال زندگی خودمان برویم چون دیگر نمی‌خواهم حسرت گذشته را بخورم. ■

در پرانتز

(طلاق و جدایی والدین تأثیری غیر قابل انکار بر سرنوشت کودکان دارد. آنها که از مهر مادر و گرمای پدر محروم مانده‌اند، به دنبال تکیه گاهی امن و مطمئن هستند و به اولین دستی که به گمان خودشان برای دوستی به سوی آنها دراز شده دست می‌دهند و دیگر به هیچ قیمتی راضی به رها کردن آن نیستند ولو آنکه آن دست آنها را تا ورطه نابودی بکشاند!

دختر جوانی که در بحرانی‌ترین دوران زندگی خود یعنی بلوغ تن به ازدواج زودهنگام می‌دهد، پیداست که هیچ آمادگی ذهنی و روانی و پختگی عقلی را برای یک زندگی مشترک ندارد. همسر او کسی است که توانسته جای خالی پدر و مادر را برایش پر کند. به همین دلیل است که پا به پای او مواد مصرف می‌کند، همراه و همگام با او به دزدی می‌رود و حتی اگر پیشنهاد و خلاف‌های دیگر هم مطرح می‌شد مخالفت نمی‌کرد چرا که نمی‌خواست این تکیه‌گاه امن را از دست بدهد!

برای او آخر و عاقبت خلاف‌هایش مهم نبود چون به آینده فکر نمی‌کرد و آینده برایش معنایی نداشت. برای او مهم بودن با همسرش بود و بس!

امروز نیز اگر چه او زندان است، اگر چه می‌گوید به دنبال زندگی سالم است، اما آن همه خودزنی، آن صورت بدون ابرو و سر بدون مو، آن چشم‌های خمار و تن رنجور از مصرف مدام آرام‌بخش‌ها حکایت دیگری داشت!)

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

قبل از دیر شدن بیاموزید



تقصیر خودش بود... بهش گفتم دنیا دو روز است... وقتی پسرم به دنیا آمد، رفتم سراغش گفتم:

-فرشید جان حالا وقتش است. ولیمه داده‌ام... پاشو بیا با همه آشتی کن... چه وقتی بهتر از روزهای خوبی و خوشی؟!!

اما فرشید نه می‌خواست و نه می‌توانست معنی حرفهایم را بفهمد... روی دنده چپ افتاده بود و می‌گفت:

-نه... من دیگه نمی‌خواهم فامیل را ببینم... از مادر و پدرم گرفته تا...

چه می‌توانستم بگویم. این پسر عمه ما بدجور یک دنده بود... از روزی که سر کار با برادر و پدرش دعوا کرده بود، دیگه قید همه را زده بود... یک طرفه می‌رفت به قاضی و همه حق و حقوق‌ها را به خودش می‌داد و از عالم و آدم گله‌مند بود...

وقتی عمه افتاد زمین و پایش شکست، باز بهش زنگ زدم و گفتم:

-تعجیل کن... مادرت پایش شکسته. بیا عیادتش. کاری به کار کس دیگه‌ای هم نداشته باش. حالش را بپرس و دلش را به دست بیاور...

باز فرشید روی حرف خودش بود و می‌گفت:

-مادرم هم مثل آنهاست. از آنها دفاع کرد. پس دیگه چرا من دلم باید برایش بسوزد...

به هیچ صراطی مستقیم نبود... دلم برایش شور می‌زد... تنها مانده بود. دلش را به چهار تا رفیق و خانواده زنش خوش کرده بود. ولی ریشه یک چیز دیگر است.

خلاصه به هر دری زدم که این فرشید را از خر شیطان پایین بیاورم، ولی نشد که نشد تا اینکه یک روز در عین ناباوری پدرش سکته کرد و از دنیا رفت. به من گفتند به فرشید خبر بده... کار سختی بود. وقتی شنید پدرش مرده اول باور نکرد. بعد سعی کرد ژست آدمهای دلخور را در بیاورد و گفت سعی می‌کند در مراسم پدرش شرکت کند... ولی حتی مرگ او هم باعث نمی‌شود پدرش را ببخشد...

دیگه با او بحثی نداشتم. سر خاک، درست لحظه‌ای که او را می‌خواستند در قبر بگذارند، صورت فرشید را دیدم... مچاله شده و خجالت‌زده گوشه‌ای ایستاده بود و حتی روی این را نداشت که بیاید جلو و کفن پدرش را ببوسد و برای آخرین بار با او وداع کند. هر کس به او می‌رسید فقط یک جمله را تکرار می‌کرد:

-فرشید خان، حالا؟!!... حالا آمدی که چه شود؟!

حس می‌کردم به اندازه یک پسربچه دوازده ساله قدش کوتاه شده... می‌توانستم حدس بزنم چه حال غریبی دارد. اما کمکی از دستم بر نمی‌آمد... خودش هم می‌دانست که در چنین روزهایی همه دلخوری‌ها و ناراحتی‌ها فراموش می‌شود چون غم بزرگتری به همه چیز سایه می‌اندازد ولی آنچه هرگز بر نمی‌گردد، زمان است و وقت برای جبران...

مراسم که تمام شد او را با خودم بردم خانه تا به دور از چشم‌های معترض، اشکهایش را بریزد و به حال خودش گریه کند... در آن لحظه حرف عجیبی به من زد. گفت:

-فکر نمی‌کردم پدرم اینقدر برایم مهم باشد.... هزار بار توی مغزم او را کشتم و قطره‌ای اشک برایش نریختم. ولی امروز مرگ چیز دیگری بود. حس کردم چقدر دلم برایش تنگ شده و چه حیف که مثل بقیه روزهای آخرش را به خاطر ندارم...

دستی به شانه‌اش کشیدم. زندگی درسهای بزرگی به آدم می‌دهد ولی این درسها لزوماً باعث خوشبختی و سعادت مان نخواهد شد... بعد از این ماجرا فرشید آدم دیگری شد. کسبه محل می‌گفتند کم حرف شده و بی‌حوصله... زن و بچه‌اش می‌گفتند، به زندگی و سر و وضعش اهمیتی نمی‌دهد. حتی نمره‌های بیست بچه‌اش هم خوشحالش نمی‌کند... گفتم:

-زمان کمکش می‌کند.

اما زمان هم کمکش نکرد... موقع تقسیم ارث، سهم خودش را به مادرش داد تا این آخر عمری راحت تر زندگی کند... سعی می‌کرد روابطش را با خانواده قطع نکند ولی هرگز رابطه‌ها به گرمی سابق نشد... فرشید آدم تنها و بی‌حوصله‌ای بود... سالها همین وضع را داشت و مرگ پدرش به او هشدار داد که زندگی همیشه آن طور که او انتظار دارد پیش نمی‌رود...

حالا از آن روزها و ماجراها نزدیک به یازده سال می‌گذرد... فرشید برای همه خانواده یک الگو شده... همه می‌دانند که او دارد تقاص چه اشتباهاتی را پس می‌دهد... تقاصی که انگار پایانی ندارد... دلم برایش می‌سوزد ولی کاری از دستم بر نمی‌آید و هیچ دستی نمی‌تواند به او کمک کند تا از جا بلند شود... چند ماه پیش دکتر به او گفت در مراحل اولیه سرطان قرار گرفته... او حتی حاضر نبود درمانهای اولیه را انجام بدهد... انگار سالها بود که مرده و حاضر نبود با مرگ جسمی‌اش مبارزه کند. دست آخر به اصرار بچه‌هایش اقدام به درمان کرد ولی همیشه می‌گفت:

-بچه‌هایم شرمنده‌ام می‌کنند. کاری که من برای پدرم نکردم. اینها برای من می‌کنند...

بر خلاف فرشید، بچه‌هایش احترام پدر و مادر را به نحو احسن نگه می‌دارند. آنها درس عبرتی از این ماجرا گرفته‌اند و نمی‌خواهند تجربه پدرشان را تکرار کنند...

این شاید بزرگترین درس زندگی است که هر کس قبل از آنکه دیر شود باید بیاموزد... ■



پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه

با خشم پسرم چه کنم؟

سرکار خانم ل.ت از تهران برای شرح مشکل خود چنین نوشته‌اند:

مادری ۴۰ ساله هستم، پانزده سال است ازدواج کرده‌ام و حاصل ازدواجم یک پسر سیزده ساله است که اکنون در دوره راهنمایی مشغول تحصیل می باشد. البته او از دوران دبستان هم از نظر درسی دارای مشکلاتی بود. حتی بنابر اصرار آموزگارش ما پسرمان را هم در مدرسه و هم به شکل خصوصی به نزد کارشناس برده بودیم تا راه حل رفع مشکل او را بیابد و آنها در مجموع به ما گفتند که گرفتاری عمده پسرمان عدم تمرکز است. وگرنه او از نظر هوشی مشکلی ندارد، اما به آسانی حواس او پرت می‌شود و چیزهایی دیگر توجه او را جلب می کنند. البته در سال‌های آخر در دبستان وضعیت او به مراتب بهتر شد و امیدوار بودیم که پس از ورود به دوره راهنمایی دیگر او با مشکلات درسی مواجه نباشد.

مشکل از نوع دیگر

همین هم شد و او از ابتدای تحصیلات در راهنمایی خود را از نظر درسی به رده متوسط رو به بالا رساند که باعث شد تا ما نفس راحتی بکشیم.

اما مثل اینکه ما با این پسر نمی توانیم به آرامش برسیم، چرا که اگر چه اشکلات درسی و تمرکز در تحصیل در او به پایان رسید، اما یک پدیده دیگر آغاز شد و آن هم این بود که او هر روز با سر و صورت خونین به خانه باز می گشت و در پاسخ به پرسش‌های من و پدرش می گفت که دانش آموزانی که از نظر جثه بزرگترند او را که کمی هم ریزتر است، دوره کرده و تمسخر می کنند و حتی در بیرون از محوطه مدرسه او را به باد کتک می گیرند. من و پدرش در حالیکه بسیار ناراحت شده بودیم پس از آنکه این وضعیت چند بار تکرار شد به نزد گردانندگان مدرسه رفتیم و از آنها خواستیم تا کنترل بیشتری روی دانش آموزان شرور اعمال کنند و اما در میان تعجب ما، ناظم مدرسه به ما گفت که آنها نیروی کافی ندارند تا چند صد نفر دانش آموز را کنترل کنند و صحبت عجیب تر هم این بود که پسرمان باید از خودش دفاع کند و اجازه ندهد او را به باد تمسخر گیرند. در واقع آنها آب پاکی را روی دست ما و پسرمان ریختند. بدین معنا که او باید مواظب خود باشد و گلیم خود را از آب بکشد. البته من با چنین پیشنهادی که نمایانگر قانون جنگل بود بسیار مخالف بودم و حتی قصد داشتم تا جریان را به اداره آموزش و پرورش منطقه بکشانم. اما شوهرم رأی مرا زد و گفت که این کار ممکن است به زیان پسرمان باشد و مسؤولان مدرسه را با او به دشمنی بکشاند. بنابراین من هم صرف نظر کردم. اما کار پدرش هم مرا به تعجب کشاند چرا که او هم پسرمان را تشویق می کرد تا از خودش دفاع کند و ترس و واهمه از خودش نشان ندهد. من هم مرتباً به شوهرم اعتراض می کردم که نباید او را تشویق به لات و لوت بازی کند بلکه او باید یک جنتلمن و فردی آرام بار بیاید. اما شوهرم می گفت که اگر او از حالا ترس نشان دهد در آینده هم نمی تواند از حق خود دفاع کند. در هر حال مشغول جر و بحث هایمان بودیم که ناگهان از مدرسه با ما تماس گرفتند و از پسرمان شکایت کردند که او چند دانش آموز دیگر را به باد کتک گرفته و آنها را زخمی کرده است و متأسفانه این تماس‌ها از سوی مدرسه ادامه یافت و حتی یکبار او را برای سه روز از حضور در مدرسه محروم کردند. و زمانی که ما او را در این مورد سرزنش کردیم، او با خونسردی پاسخ داد که ما خودمان و همچنین مسؤولان مدرسه خواسته بودیم که او از خودش دفاع کند و حالا که به این کار موفق شده است چرا ما نظرمان را عوض کرده‌ایم.

البته او حق دارد و ما خودمان به همراه مسوولان مدرسه او را گیج کرده‌ایم و رفتار درست را به او نشان نداده‌ایم. حالا خشونت‌های پسرمان که حتی همبازیان محله را در بر گرفته بر ایمان به یک اشکال بزرگ تبدیل شده است لطفاً به ما کمک کنید تا ما بتوانیم پیش از آنکه واقعاً دیر شود، او را به درستی کنترل کنیم.

پاسخ ویژه

لزوم یافتن تعادل روحی

سرکار خانم ل.ت از تهران

البته پس از آنکه شما در مورد مشکلات او در سنین پایین‌تر و در دوران دبستان شرح داده‌اید، کاملاً مشخص است که رفتار او ریشه در همان دوران دارد که به درستی با آن برخورد نشد. یعنی اینکه نمایش ضعیف در درس و نمرات، بیشتر حکم یک وضعیت نمادین و سمبولیک را داشت چرا که به نظر می رسد که او در آن زمان با مشکلی به نام دوقطبی بودن مواجه بود. و همان مشکل زمانی که کودک به سنین بالاتر گام می گذارد و قدرت جسمانی بیشتری پیدا می کند، مشکلات دیگری را که در او خفته می باشند، ظاهر می کند.

خشم و عصبانیت زیاد، استراحت و خواب کمتر، دائماً به دنبال اثبات خود بودن و... از جمله علائم وابسته می باشند که در فرزند شما مشاهده شده است. البته اشتباه بزرگ، برخورد مسوولان مدرسه با پسرتان بود چون زمانی که او روی واکنش‌های خود کنترل نشان داده بود، به جای آنکه دانش آموزان خاطی را با فراخوانی اولیاء آنها و انجام یکسری برخوردهای اصلاح کننده به راه درست بکشانند، برای راحتی خود توپ را به زمین پسرتان انداخته‌اند و در نتیجه به او مجوز خشونت را که او آمادگی آن را داشته داده‌اند.

نیاز به تزریق آرامش

اکنون بیشتر از هر عامل دیگری پسر شما نیاز به یافتن آرامش دارد.

و این وظیفه شما و پدرش می‌باشد که تا آنجا که می‌توانید امکانات این آرامش را فراهم کنید. البته صحبت ماهیانه با یک کارشناس هم می‌تواند مفید واقع شود. اما پسرتان بیشتر از هر چیز دیگر نیاز دارد به این که احساس کند در نظر شما مقبول افتاده است. حتی برخی از خشونت‌های او در راستای این بوده که از شما و به ویژه از پدرش کارنامه قبولی دریافت کند و احساس کند که حالا که از خودش با موفقیت دفاع کرده به فرزند دلخواه شما و پدرش تبدیل شده است. بنابراین شما باید در صحبت‌های خود که باید در محیطی آرام و با آرامش انجام گیرد، به او این مهم را منتقل کنید که این زور بازو نیست که برتری انسان را اثبات می کند بلکه قدرت ادراک و تفکر است. ضمن آنکه بخشش و حمایت از ضعیف‌تر از صفات یک انسان است. او اکنون به سنی رسیده که باید پدرش با او رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار کند و بعضاً هم دو نفری با هم به قدم زدن در هوای آزاد و یا حتی در رستوران و پیتزافروشی، به صحبت‌های مفید بپردازند چرا که او قطعاً پرسش‌هایی دارد که پدرش باید پاسخ داده و او را راهنمایی کند. محیط منزل هم بسیار مهم است نباید صداهای بلند و داد و فریاد در آن رواج داشته باشد. حتی ترنم موسیقی سبک و آرام هم می‌تواند به ایجاد فضای مناسب در منزل کمک کند. باز هم اهمیت این نکته را تکرار می کنم که پسرتان به دنبال جذب محبت شما و پدرش می باشد اما نمی داند که از چه راهی باید وارد شود. و شما باید راهی پیش پای او بگذارید و اینکه او تک فرزند می باشد ممکن است در نظر اول یک عامل منفی جلوه کند اما در ضمن به شما اجازه می دهد تا زمان کافی برای پسرتان اختصاص دهید چرا که او اکنون بهترین موضوع در زندگی خانواده شما است و نیازی هم به این نیست که از نقطه نظر زمان، دچار کمبود شوید چرا که او تک فرزند است و اگر همه زمان را هم به او اختصاص دهید، مشکل ایجاد نمی‌شود. اگر از حالا که او فقط ۱۳ سال دارد و در آستانه ورود به بخش‌های بحرانی در سنین بلوغ است بتوانید تعادل روحی را در او به وجود آورید، مطمئن باشید که در نوجوانی، و بعد هم جوانی و بزرگسالی با یک انسان معقول و میانه رو مواجه خواهید بود. نکته‌هایی که او در آرامش می آموزد، در هنگامی که بحرانی در رابطه با درگیری او با دانش آموزان دیگر پیش می آید، به او کمک می کند تا جریان بحرانی را به آرامش تبدیل کند و این خود تبدیل به یک نقطه قوت در او می شود. از حضور در مدرسه و صحبت با مسؤولان هم هیچ ابایی نداشته باشید چرا که به نظر می رسد آنها هم به مشاوره و راهنمایی نیاز دارند. من اطمینان دارم که شما به موقع در برابر جریانات ایجاد کننده بحران در پسرتان ایستادگی می کنید و او را به مسیری که در آن آرامش و شخصیت مفید حرف اول را می زند، رهنمون می کنید. موفق و پیروز باشید.

کورش کاشانی

رمز کامیابی را پیدا کردم

دچار فکر و خیالات شده بودم. همه‌اش تقصیر مادرم و خواهرهایم بود... راه می‌رفتم پشت سرم اسپند دود می‌کردند و هزار الله‌اکبر می‌گفتند که مبادا چشم بخورم... هر لباس نویی می‌پوشیدم، آنقدر به‌به و چه‌چه می‌کردند که دیگه باورم شده بود هیچ پسری خوش‌تیپ‌تر و خوش‌قیافه‌تر از من وجود ندارد...

تک پسر خانواده بودم و از خواست خدا ظاهر بدی نداشتم. وقتی دانشگاه قبول شدم که دیگه مادرم فکر می‌کرد بهترین پسر دنیا را دارد، نه اهل سیگار و دود و دم بودم، نه رفیق‌باز، اهل درس و مشق، خوش‌قیافه... و تک پسر!!

دیگه تا ته داستان را بخوانید... اینها فکر می‌کردند حالا دیگه وقتش رسیده بهترین دختر شهر زن من شود.

فارغ‌التحصیل نشده بودم که مادرم در به در دنبال زن برایم می‌گشت و در این میان پدرم سری تکان می‌داد و می‌گفت:

ـ آخه زن به چه چیز پسرت دخترشان را بدهند؟ کار و کاسبی دارد؟ خانه و زندگی دارد؟ پدر پولدار دارد؟!!

و مادر چشمی نازک می‌کرد و می‌گفت:

ـ چی ندارد، قد و هیکلش که هزار الله‌اکبر، تحصیلات هم دارد. برای خودش آقای مهندس است و...

و پدر پوزخندی می‌زد و می‌گفت:

ـ اینها را که گفتی نون و آب می‌شود؟!!

این بحث هیچ وقت به جایی نمی‌رسید و از همه بدتر اینکه خودم هم باورم شده بود همه چیز تمام و باید بهترین دختر دنیا زن من شود...

خواهرهایم به بهانه آرایشگاه رفتن سرکی می‌کشیدند به بالای شهر و در آرایشگاه‌های گرانقیمت دخترهای خوشگل و پولدار را نشان می‌کردند و به بهانه‌هایی طرح دوستی می‌ریختند تا بلکه بین آنها یکی را برای من پیدا کنند. ولی آن دخترهای خوشگل پولدار، یا اخلاق‌های بدی داشتند یا نامزد و شوهر داشتند و کمتر اتفاق می‌افتاد یک دختر خوب مجرد پیدا کنند... اولین قرعه به فال دختری به اسم سوگل افتاد... خواهرم چند هفته‌ای با او دوست شد و بعد هم به بهانه‌ای من آن دختر را دیدم و او هم مرا دید و خواهرم از او خواست که به پدر و مادرش بگوید و اجازه خواستگاری بگیرد...



نمی‌دانید با چه اعتماد به نفسی به خواستگاری سوگل رفتیم و جلسه به نیم‌ساعت نکشید که پدرش عذرخواهی کرد و گفت:

ـ پسر شما که هیچ کدام از شرایط ازدواج را ندارد...

دست از پا درازتر برگشتیم و این شروع فصلی از

راشین مختاری

ماجرای آدم‌های اضافه

فکر و خیال‌هایم کم نبود، حالا باید مسوولیت مادرم را هم بپذیرم... انگار بعضی آدم‌ها از قبل جایی برایشان روی زمین تعیین نشده و تا ابد اضافه هستند و آواره و در به در... این حکایت من است که در سن ۳۰ سالگی باید مسؤولیت مادرم، بچه‌هایم و شوهرم را به عهده بگیرم...

بهش گفتم، مادر به خاطر من هم که شده تحمل کن و در این زندگی بمان گفت نه... حاضرم بمیرم ولی دیگه با این مرد زندگی نکنم...

به هر زبانی سعی کردم برایش توضیح دهم که زندگی چندان مناسبی در انتظارش نیست... نمی‌توانم امکانات خوبی برایش فراهم کنم. ولی گوشش بدهکار نبود و بالاخره هم امروز آمد دادگاه و حکم طلاقش را از قاضی گرفت...

قبل از اینکه مادرم برسد با قاضی صحبت کردم. ملتمسانه از او خواستم چوب لای چرخ این طلاق بیاندازد ولی قاضی گفت وقتی دو طرف هر دو راضی باشند کاری از دستم برنمی‌آید...

حالا باری بر بارهای دیگرم اضافه شد...

وقتی سه سالم بود پدرم فوت کرد و مادرم هم بعد از پنج سال با مردی ازدواج کرد که از همسر قبلی‌اش دو فرزند داشت.

عمه‌ها و عموهایم مسؤولیت مرا پذیرفتند. هر کدام از آنها قبل از ازدواجشان چند سالی از من مراقبت کردند ولی وقتی شوهر کردند و یا زن گرفتند مرا به دیگری سپردند... از همان بچگی می‌دانستم دار و ندارم یک چمدان است و آوارگی سرنوشت محتوم من...

همیشه سعی می‌کردم بچه بی‌دردسری باشم. توی خانه‌هایشان کار می‌کردم تا مبادا اضافه باشم و باری سنگین... خیلی خوب درس می‌خواندم تا مایه سرافرازیشان باشم...

از ده‌سالگی آشپزی می‌کردم و خانه تمیز می‌کردم و با کودکی‌ام خداحافظی کردم...

آخر هفته‌ها می‌رفتم دیدن مادرم... یک زندگی شلوغ و پرسر و صدا داشت. گاهی حتی متوجه حضور من هم نبود، بچه‌ها سر ناسازگاری با او داشتند. شوهرش بداخلاق و زن‌باره بود و مادر همیشه نالان بود و غرغر می‌کرد... دیگه جایی برای درد دل‌های من نبود... همیشه می‌گفت وقتی تو بزرگ بشوی با هم زندگی می‌کنیم و من از این شوهر خلاص می‌شوم...



آرزو می‌کردم هرگز این اتفاق نیفتد. دلم می‌خواست من به او تکیه کنم نه او به من...

هجده سالم که شد در دانشکده معماری مشغول به تحصیل شدم و از همان سال کار نیمه وقتی در یک شرکت ساختمانی پیدا کردم... سال سوم دانشگاه با

خواستگاری‌های ناکام من بود... برای خواهر و مادرم باور کردنی نبود که مردم نه به تیپ و قیافه من اهمیتی می‌دهند نه تحصیلاتم برایشان مهم است.

فارغ‌التحصیل که شدم سخت دنبال کار گشتم. به آن آسانی که فکرش را می‌کردم نبود. انگار شهر پر شده بود از مهندس برق و من ته صف مانده بودم.

تازه داشتم با دنیای بیرون از چهاردیواری خانه آشنا می‌شدم و یواش یواش باورم شد آن طورها هم نیست که من خوشبخت و خوش‌شانس‌ترین مرد زمین باشم.

۲۷ سالم بود و هنوز زن نگرفته بودم، مادرم فکر می‌کرد طلسمم کرده‌اند ولی کم کم با سیلی‌هایی که در جامعه خورده بودم باورم شده بود که دنیا آن قدر هم که فکر می‌کردیم جای ساده و راحتی نیست.

در محیط کارم یک کارمند ساده بودم. با حقوقی محدود... همانجا با الهام آشنا شدم. دختری بی‌دغدغه و تلاش‌گر...

برخلاف من خیلی خوب می‌دانست با آن حقوق کم چه طور زندگی کند. آپارتمانی قسطی خریده بود و تا چندسال دیگر صاحب خانه می‌شد.

راه و چاه زندگی کردن را از او یاد گرفتم... خیلی چیزها بهم یاد داد و یواش یواش بهش علاقه‌مند شدم... وقتی بهش پیشنهاد ازدواج دادم، با کلی شرط و شروط قبول کرد. مادرم هنوز نمی‌توانست باور کند من با یک دختری دارم عروسی می‌کنم که چهره‌ای معمولی دارد. خانواده‌ای ساده و روی هم رفته هیچ امتیاز ویژه‌ای ندارد!!! اما من می‌دانستم که بزرگترین امتیازش واقع‌بینی، مدیریت و دقت نظرش در زندگی بود. چیزهایی که من بهش خیلی احتیاج داشتم...

مادرم با کج‌خلقی با این وصلت موافقت کرد و هنوز بعد از یازده سال، فکر می‌کند من به آنچه که استحقاقش را داشتم نرسیدم. هنوز پز مهندس بودن مرا به همه می‌دهد و فکر می‌کند در شهر فقط من هستم که هم خوش‌قیافه‌ام و هم مهندس!!!

زندگی‌ام اما با الهام خیلی خوب پیشرفت کرد. علیرغم میل مادرم ثروتمند نشدم ولی ثمره این زندگی یازده ساله، یک آپارتمان دو خوابه، دو ماشین و آسایش و آرامشی است که قیمت ندارد... الهام برخلاف آن دخترهای پولدار، کم توقع و تلاشگر است. یک پسر دارم که به خوبی تربیت شده و صدای خنده‌اش شور زندگی به من می‌دهد...

پدرم اما عروسش را خیلی دوست دارد و می‌داند داشتن چنین زنی در این دوره و زمانه چه نعمت بزرگی است. من هم خوشحالم که از آن توهم‌ها در آمدم و پاهایم سفت و محکم روی زمین است و با واقعیت‌های دنیا روبرو شده‌ام و روبرو هستم و این یعنی رمز موفقیت و کامیابی!!!

■

پرویز عروسی کردم و بی‌جهیزیه و مراسم عروسی به خانه‌اش رفتم... سه ماه بعد از ازدواجمان وقتی من تازه متوجه شده بودم باردار هستم دکترها تشخیص دادند که پرویز بیماری ام‌اس دارد...

کار، درس، بچه‌داری و نگهداری از شوهر بیمار شد داستان زندگی پرمشغله من...

درسم با نمرات عالی تمام شد و با حقوق خوبی استخدام شدم. اما این حقوق باید صرف هزینه‌های زندگی می‌شد، پرویز گهگداری برای تدریس کامپیوتر به خانه مردم می‌رفت و پولی می‌گرفت که شاید فقط کفاف داروهایش را می‌داد. من اما مسؤولیت بچه‌هایم را به عهده گرفته بودم. تا اینکه مادرم بهم خبر داد که شوهرش زن دیگری گرفته و او می‌خواهد تقاضای طلاق کند.

گفتم:

ـ نکن این کار را مادر... حداقل الان سرپناهی داری و شوهرت موظف است هزینه زندگی‌ات را بدهد.

گفت:

ـ بهش محتاج نیستم. خدا را شکر دخترم خانم مهندس است و دیگه چه احتیاجی به بقیه دارم؟!

قلبم فشرده است... این خانم مهندسی که مادرم از او حرف می‌زد... روزی ده ساعت کار می‌کرد و دو تا بچه داشت بزرگ می‌کرد، اجاره خانه می‌داد و مراقب شوهر مریضش بود. ولی مادر فکر می‌کرد وقت آن رسیده که من از او مراقبت کنم...

شوهرم مرد خیلی مهربانی است به من قول داد سعی می‌کند بیشتر کار کند تا مادرم زندگی راحتی کنار ما داشته باشد. ولی کار با آن ویلچر و دست‌های کم توان آسان نیست...

امروز آمده‌ام دادگاه تا بلکه برای آخرین بار از او بخواهم منصرف شود. بهش گفتم، اتفاق خوبی است که شوهرش زن گرفته است. اینجوری لازم نیست هر روز و هر شب او را ببیند در عوض خانه‌ای مستقل دارد و خرجی مکفی...

مادر خشمگین شد و گفت که من نمی‌توانم بفهمم وقتی مردی هوو سر زنش می‌آورد چه حال بدی است...

دلم می‌خواست خیلی چیزها به او بگویم که نگفتم... سرم را پایین انداختم و حالا باید او را با خودم به خانه‌ام ببرم...

دیگر توان سرپا ایستادن ندارم... تو محل کارم همه مرا به عنوان یک مهندس موفق و خلاق می‌شناسند. و هرگز نمی‌توانند درک کنند چرا صورتی غمگین و تنی تکیده دارم...

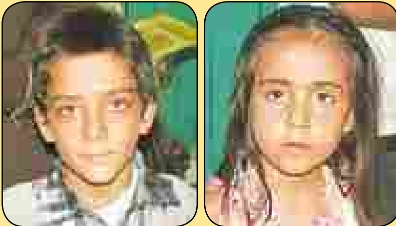
حالا با آمدن مادر آپارتمان دو خوابه ما خیلی کوچک می‌شود. باید به فکر اجاره آپارتمان بزرگتری باشم. چاره چیست...

زندگی چنین سرنوشتی را برای من رقم زده است.

■

شکوفه های زندگی










در دنیا کاری مشکل تر از ساختن و پرداختن یک نام پر افتخار نیست

● لاروبر

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

مطالعه کتاب با گوش!

از خدا که پنهان نیست، از خلق خدا(از جمله شما)چه پنهان که ابتدائاً داشتم در خصوص این حرف مدیر عامل شرکت انتقال گاز ایران به چشم سوژه فکر می کردم که گفته‌اند:«صادرات گاز کشور با واردات گاز کشور برابر شد». برای نگارنده که فاقد هر گونه تخصص لازم در این زمینه است و فقط با گاز نوشابه سر و کار داشته است، این سؤال فلسفی در ذهنم شکل گرفت که:«خب اصلاً چرا صادر کنیم که بعدش وارد کنیم؟»!... اما بعدش با خودم چنین اندیشیدم که خب لابد یک حکمتی چیزی در این کار و بار هست که مای عوام‌الناس از آن بی‌خبریم.

ای بسا که مثلاً ما از ترکمنستان با قیمت کمتری گاز وارد می کنیم و در عوض به ترکیه با قیمت بیشتری گاز صادر می کنیم که این وسط از نظر تجاری و بازرگانی، ته قضیه یک چیزی برای ما و بیت المال ما می‌ماند و نهایتاً از طریق یارانه‌های نقدی، یک چیزی به همه می‌ماسد. در بیابان، لنگه کفشی نعمت است!

یک منبع آگاه نفتی اعلام کرد:

«عزیزان، مهربانی از دو سر بی

که یک سر مهربانی، دردسر بی»

چنان که صادرات گاز خوب است

از آن سر، وارداتش بی ضرر بی!

خلاصه، هرچه فکر کردیم دیدیم که نخیر؛ گاز و ماز، خوراک کار ما نیست. فلذا گیر دادیم به جناب آقای «امیر خوراکیان» رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران که ضمن بیان شدیداللحن حدود ۱۲۰۰ برنامه تابستانی این سازمان و دیگر زیرمجموعه‌های اضافه بر سازمان، اعلام کرده است که این سازمان قصد دارد تا کتاب‌های شنیداری را به گوش مسافران تاکسی برساند.

ایشان همچنین بر اجرای مجدد طرح کتاب اتوبوس و مترو نیز با شیوه‌ای جدید که برخلاف تجربه قبل آن، بهتر از آب در آید؛ تأکید کرده‌اند که از نظر ما نیز اشکالی ندارد. کتاب، هم دیداری‌اش خوب است، هم شنیداری‌اش. هرچند که گفته باشند:«شنیدن کی بود مانند دیدن»؛ اما باور بفرمایید که باز هم کاچی، به از هیچی است. به هر شکلی که بتوان ملت را بیشتر کتابخوان کرد، باید عمل کرد. ولو این که به سبک و سیاق مثل معروف «بمیر و بدم» ــ که در آن مناقشه نیست ــ دراز بکشند و مطالعه کنند، یا در حال شنا کردن و سونا رفتن و جکوزیدن کتاب بخوانند. مهم، گسترش و توسعه کتابخوانی است. حالا بایّ نحو کان او یکون!...

تصور چند صحنه: فرض کنید که به همین زودی‌ها طرح کتاب‌های شنیداری که به صورت سی دی‌های نمایشی است، در تاکسی‌های شهری به مرحله اجرا در بیاید. به نظر شما گاهی ممکن است شاهد وقوع چه صحنه‌هایی در داخل تاکسی باشیم؟... بی خیال؛ ما به جای شما محض نمونه به دو حالت صحنه دار مثبت اشاره می کنیم:

۱ ــ راننده به مسافر می گوید:«چرا شما پیاده نمی‌شوی جانم؟... همینطور از صبح نشستی عقب تاکسی، جم نمی‌خوری. اگر پیاده نشوی که آخر کار بدجوری پیاده می‌شوی پدر آمرزیده!...». و مسافر با خنده به راننده عرض می کند که:«جناب راننده، به قدری این داستانی که دارید پخش می کنید، پرهیجان و جذاب است که حیفم می آید نفهمم آخرش چی می‌شود. اگر اجازه بفرمایید یک سه چار مسیر دیگری را هم در خدمت شما هستم». راننده از شیشه جلو، نگاه عاقل اندر عاشقی به مسافر صندلی عقب می‌اندازد و دنده عوض می کند و زیر لب چیزی می گوید و به راه خود ادامه می‌دهد.

۲ ــ سر یک ایستگاهی تعداد تاکسی‌ها زیاد است و مسافر کم. هر راننده‌ای سعی می کند که مسافران را به سمت خود جذب و جلب کند. یکی می گوید:«ونک با داستان امیرارسلان رومی و سیستم پخش دالبی استریو...». دیگری فریاد بر می آورد که:«تجریش با کتاب شنیداری معجزه هزاره چهارم، با سیستم چهار بانده در عقب و جلو...».

و یک راننده دیگر هم داد می‌زند که:«میدان شوش با جلد اول برادران و خواهران کارامازوف، همراه با تحلیل داستان توسط راننده...»؛ و.... قس علی هذاالقیاس!

مولانا و دوگانگی آمارها!

درباب مسائل نظری و تئوری از قدیم و ندیم عرض کردند که هر بنی بشری یک سری و هر سری یک نظری دارد. ما هم راستش تحقیق کردیم دیدیم درست عرض کردند. قدمای ما عموماً همیشه همینطور درست عرض می کردند. تیر را یک طوری می‌زدند که دقیقاً به وسط خال می‌خورد و این دقیقاً آخر حال بود. محاسبات ایشان چنان دقیق و رقیق بود که حتی با یک نگاه به خربزه نیز بو می‌بردند که شیرین است یا دور از جان فرهاد، شیرین نیست. فلذا معتقد بودند که اگر کسی خبره این کار نیست، اصلاً حرف نزند. نه بیخودی انگشت در خربزه فرو کند، نه الکی از درِ توهّم و تصور در آید. چون پدر دیگران در می آید.

شیخ بسحق اطعمه فرماید:

چون از درون خربزه واقف نشد کسی

هر یک حکایتی به تصور چرا کنند؟

آمارهای متفاوت: تعجب است که علیرغم تلاش شبانه روزی نخبگان و کارشناسان علم آمار، گاهی در برخی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... غیره، آمار و ارقامی اعلام می‌شود که مختصری با هم جور در نمی آیند و هر کدام یک ساز جداگانه ای از برای خود می‌زنند که این وسط، ملت همیشه در صحنه، یک مقداری سفیل و سرگردان می گردد و در جست و جوی یک آمار دقیق و یکدست و مطمئن، زیر لب به زمزمه در می آید که: بچرخ ای چرخ پیدا کن!

بانک مرکزی ایران اعلام کرد: نرخ تورم اردیبهشت ماه ۱۳۹۰، چیزی معادل ۱۴/۲ درصد می‌باشد.

مرکز آمار ایران اعلام کرد: نرخ تورم اردیبهشت ماه ۱۳۹۰، چیزی معادل ۱۶/۷ درصد می‌باشد.

بسته پیشنهادی: از آنجا که در این وسط (منظور دقیق ما وسط بانک مرکزی و مرکز آمار می‌باشد)؛ نه سر پیازیم و نه ته پیاز؛ و از سوی دیگر هیچگونه تخصصی هم در این خصوص نداریم که طرف یکی از این مراکز مورد نظر را بگیریم که مثلاً حق با ایشان است؛ لهذا فقط به ایراد چند پیشنهاد باشرمانه اکتفاء می کنیم:

۱ــ ادغام دو مرکز: حالا که بازار ادغام وزارتخانه‌ها داغ است؛ به طوری که اگر مصلحت باشد، حتی سه وزارتخانه را هم می‌زنیم یکیش می کنیم؛ بد نیست که سر راه، بزنیم مرکز آمار ایران را نیز در بانک مرکزی ایران ادغام کنیم؛ بلکه آمار و ارقامشان یکی شد. به زبان خوش که ظاهراً یکی نمی‌شود. عنوان مرکز جدید را هم می‌شود گذاشت مثلاً:«مرکز آمار بانک مرکزی ایران». به، چه اسم قشنگی از آب در آمد!

۲ ــ اعمال دقت بیشتر: «چشم‌ها را باید شست / جور دیگر باید دید...». این جور دیگری که برادر عزیز رفته از دستمان سهراب سپهری بدان اشاره کرده است؛ گاهی یعنی این که وقت بیشتری بگذاریم و دقت بیشتری از خودمان به خرج دهیم که بتوانیم اعداد و ارقام موجود را درست‌تر و درشت‌تر مشاهده کنیم که بتوانیم آمار دقیق‌تری ارائه دهیم که اختلافی با آمار سایر مراکز علمی کشور نداشته باشد. در این خصوص، حضرت مولانا حرف خوبی زده است که ما هم همان را می‌زنیم:

«در کف هر یک اگر شمعی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی».

پیشنهاد تکمیلی: لطفاً ابتدا راجع به قیمت و اندازه خود شمع به اتفاق نظر برسند؛ سپس آن را مورد استعمال قرار دهند. ممکن است که سر اعلام نرخ شمع نیز، اختلاف نظر پدید آید. در ضمن، دقت شود که شمعش کم مصرف باشد. قرن هفتم، یارانه‌ها هدفمند نبود، جناب مولانا حواسش به این جور چیزها نبود.

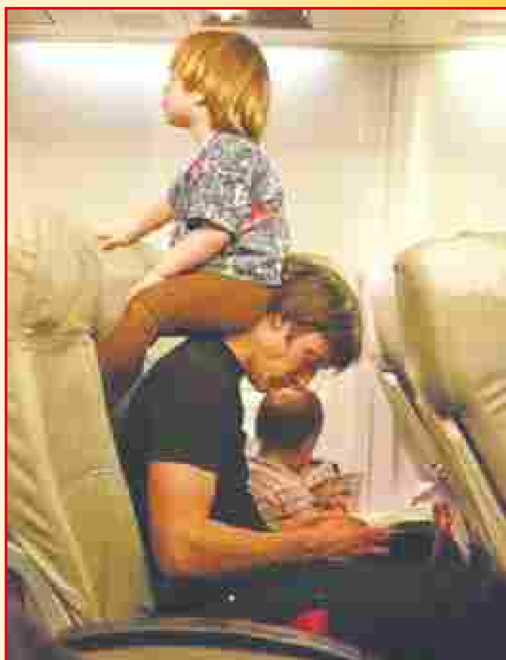
عکسها و حرفها


آدرس مامان یادم رفته حالا چی کار کنم؟!

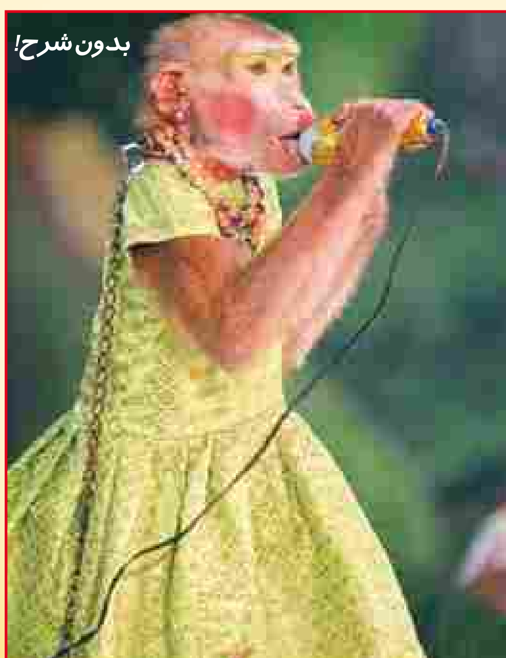

قهرمانی و مدال آوردن این چیزها را هم دارد


ببینم مامان میدونی تو شیش داری؟!


اشتباه نکنید اینجا گندمزار نیست!


دانشجویان عزیز تا فارغ التحصیل نشدید زن نگیرید!


در آینده نزدیک فقط یک قبض صادر خواهد شد


بدون شرح!

کار کردن خوب است اما زندگی کردن را فراموش نکن
●مثل آفریقایی

ژاکت صورتی

هایده نثری ـ تهران



«ژاکت صورتی» نوشتهٔ «هایدهٔ نثری» که با نوعی جزئی‌نگری سنجیده، بر محور شخصیت‌پردازی و در وضع و موقعیت ساکن و در عین حال نمایشی شروع می‌شود ـ همچون بسیاری از داستان‌های به یاد ماندنی و تأثر برانگیز ـ با «ضربه»ی حساب شدهٔ نهایی، به پایان می‌رسد. از «هایده نثری» که تاکنون چند داستان خوب و خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده، دو مجموعه داستان با نامهای «تیتر پایانی» و «دلتنگی» منتشر شده است.

در تاریک و روشن صبح بود که زن وارد اتاق نشیمن شد. کش و قوسی به بدنش داد و چشمانش را مالید. بعد به طرف پنجره رفت. پرده را کنار زد و نگاهی به حیاط انداخت. به علت بارش شدید برف تمام حیاط کاملاً سفیدپوش شده بود. زن برای اینکه هوای تازه وارد اتاق شود پنجره را باز کرد. سرما خزید داخل اتاق. زن نفس عمیق کشید. هوای سرد باعث شد تا بخاری گرم از دهانش خارج شود. بعد از چند دقیقه پنجره را بست. نگاهی به ساعت دیواری کرد. عقربه‌ها خوابشان برده بود. با خود گفت: «ای بابا. این ساعت چقدر تند تند باتری تموم می‌کنه!» بعد از گفتن این حرف از اتاق خارج شد و به طرف آشپزخانه رفت. گاز را روشن کرد و کتری را روی آن گذاشت. در همان وقت شوهرش وارد آشپزخانه شد و به همسرش گفت: «صبح به خیر!» زن سرش را برگرداند و آهسته گفت: «صبح به خیر، الآن صبحانه آماده می‌شه.» مرد با لحنی مهربان گفت: «عجله نکن تازه ساعت هفته، راستی امروز هوا چقدر سرد شده، آدم توی خونه هم مورمورش می‌شه.» زن همان‌طور که مشغول ریختن چای در قوری بود، گفت: «با این همه برفی که از دیشب تا حالا اومده بایدم سرد بشه...» اشاره‌ای به پنجرهٔ آشپزخانه کرد و حرفش را ادامه داد: «خودت برو بیرونو نگاه کن، هنوزم داره برف می‌یاد، فکر کنم امروز مدرسه‌ها روتعطیل کنن...» مرد سری تکان داد و نگاهش را از پنجره به بیرون دوخت و گفت: «راستی چه خوب می‌شد اگه اداره‌هام تعطیل می‌کردن. اون وقت چه لذتی داشت آدم تو این هوای سرد بشینه تو خونه‌ش کنار شومینه و بارش برف رو تماشا کنه!» در این موقع صدای قل‌قل کتری بلند شد. زن قوری را برداشت تا چای را دم کند و در همان حال به شوهرش گفت: «تا تو لباس بپوشی منم صبحانه رو آماده می‌کنم.»

زن بعد از دم کردن چای وسایل صبحانه را روی میز کوچکی که کنار آشپزخانه قرار داشت چید. بعد دو فنجان آماده کرد تا درون آنها چای بریزد. در این موقع صدای شوهرش از اتاق خواب آمد که با صدای بلند گفت: «مهری جان، جورابای منو ندیدی؟» زن کمی فکر کرد و جواب داد: «باید توی اتاق نشیمن باشه، یادت نیست؟ دیشب که می‌خواستی وضو بگیری همون جا درشون آوردی. الآن خودم می‌رم برات می‌یارم.» زن وقتی وارد اتاق نشیمن شد، دختر هشت ساله‌اش را دید که کنار پنجره ایستاده و بارش برف را تماشا می‌کنه. به طرف دخترش رفت و لبخندزنان گفت: «صبح به خیر عزیزم، تو هم زود بیدار شدی؟ می‌بینی چه برف قشنگی داره می‌یاد! مثل یک پالتوی سفید می‌مونه که تن حیاطمونو پوشونده!» بعد به ملایمت موهای دخترش را نوازش کرد و گفت: «می‌دونم که الآن دلت می‌خواد بری مدرسه و با دوستانت برف بازی کنی اما نمی‌شه دخترم. چون دکترت گفته بهتره تا چند وقت دیگه هم استراحت کنی تا حالت کاملاً خوب بشه.» بعد از گفتن این حرفها نگاهی به اطراف اتاق کرد تا جوراب شوهرش را پیدا کند. در همان حال چشمش افتاد به ژاکت صورتی که برای دخترش بافته بود. به طرف ژاکت رفت و آن را که روی دسته مبل گذاشته بود برداشت و به سمت دخترش برگشت. ژاکت را به او نشان داد و گفت: «سوگلم، اینم ژاکتی که دوست داشتی بافتنش هرچه زودتر تموم بشه تا بتونی بپوشیش و باهاش بری مدرسه. بالاخره تمومش کردم. خوشت می‌یاد ازش؟» زن این را گفت و سپس نگاهش را از پنجره به بیرون دوخت. چند پرندهٔ کوچک روی شاخهٔ عریان و برف زدهٔ درخت کز کرده و نشسته بودند. همان‌طور که به پرنده‌ها نگاه می‌کرد گفت: «سوگل جان، اون پرنده‌ها رو ببین! طفلکی‌ها! هم سردشونه هم نمی‌تونن تو این هوای برفی غذا گیر بیارن.» مکث کرد و ادامه داد: «حالا من یک فکری دارم؛ بهت قول می‌دم همین که برف کمتر شد یا بند اومد، ژاکت قشنگتو تنت کنم و با همدیگه بریم توی حیاط. هم یک آدم برفی بزرگ درست می‌کنیم و هم برای این پرنده‌های کوچولو دونه می‌ریزیم. این طوری حوصله‌ت سر نمی‌ره؛ موافقی؟» در این موقع زن متوجه شد که از بینی دخترش خون می‌آید. دستپاچه شد و فوری به طرف میز رفت و از داخل جعبه دستمال کاغذی چند عدد دستمال برداشت و تند برگشت و خونهای بینی و پشت لب دخترش را پاک کرد. بعد او را در آغوش گرفت و گفت: «چیزی نیست عزیزم، این به خاطر مریضیه، دکتر گفته زودِ زود خوب می‌شی... خُب حالا بیا بریم روی مبل دراز بکش تا منم برم برات صبحانه بیارم.»

دست دخترش را گرفت و او را برد و روی مبل خواباند و ژاکت صورتی‌اش را هم رویش انداخت تا سردش نشود. در این موقع مرد وارد اتاق شد و گفت: «مهری، پس چی شد این جوراب من؟ نتونستی پیداش کنی؟» زن جوراب مرد را از گوشهٔ مبل برداشت و به دستش داد و گفت: «بگیر اینم جورابت، اگه یک خرده معطل ماندی به خاطر این بود که داشتم با دخترمون حرف می‌زدم. آخه اونم بیدار شده؛ می‌بینی دراز کشیده روی مبل. الان هم می‌خوام برم براش صبحانه بیارم.» این را گفت و به طرف آشپزخانه رفت. مرد هم به دنبال همسرش به راه افتاد. چند دقیقهٔ بعد زن همراه با سینی صبحانه وارد اتاق نشیمن شد، اما دخترش را ندید و تنها ژاکت صورتی را دید که روی دسته مبل افتاده بود. گیج و منگ داشت به اطراف نگاه می‌کرد که شوهرش با لیوانی شیر وارد اتاق شد. زن با چشمانی اشکبار به شوهرش گفت: «دخترمون نیست؛ رفته!» هوا سرده می‌ترسم سرما بخوره. تو ندیدیش؟» زن این را گفت و به طرف مبل رفت. ژاکت صورتی را برداشت و نشست روی مبل و آن را در آغوش فشرد. مرد که حرکات همسرش را زیر نظر داشت خواست به طرف او برود که چشمش افتاد به چند عدد دستمال کاغذی تمیز اما کمی مچاله شده، که روی زمین کنار پایهٔ مبل افتاده بود. مرد سری به چپ و راست تکان داد و به طرف پنجره رفت و به دانه‌های برف که از پشت شیشه پایین می‌ریختند چشم دوخت و به فکر فرو رفت. بعد از مدتی سرش را به طرف همسرش چرخاند. دانه‌های اشک گونه‌های زن را نوازش می‌کردند. مرد به سمت او رفت و گفت: «چی شده مهری، باز حالت بد شده؟ آخه چرا داری این قدر خودتو اذیت می‌کنی؟! ببین چقدر لاغر و ضعیف شده‌ای! می‌دونم باورش برات خیلی سخته، اما باید قبول کنی که ما شش ماهه دخترمونو از دست داده‌ایم... این واقعیت داره، مهری جان! باید سعی کنی به نبودنش عادت کنی!» زن اشکهایش را با گوشهٔ آستینش پاک کرد و همان طور که به ژاکت صورتی خیره شده بود، گفت: «دست خودم نیست، همه‌ش احساس می‌کنم کنارمه، همه جای خونه می‌بینمش...» مرد لیوان شیر را با چند عدد قرص به طرف همسرش گرفت و گفت: «بیا عزیزم، وقت خوردن قرصهاته... بخور تا کمی آروم شی...» زن قرصها را از دست شوهرش گرفت و با شیر فرو داد. طعم تلخ قرصها ماند روی زبانش. ■

فرصت تباه شده

عادل احمدی_چناران

(فرصت تباه شده...) نوشته «عادل احمدی» که به نظر می‌رسد یکی از نخستین داستان‌های این نویسنده جوان در شروع کار و راه بلند و به هر حال دشوار داستان‌نویسی راستین است، با یک مضمون اخلاقی، حول یک «اتفاق» بسیار ساده شکل و ساختی پذیرفتنی گرفته است.

این نویسنده تازه کار، اگر از مرز تفنن بگذرد و به کاربرد مجموع عنصرهای داستانی (از جمله زبان و تطابق فعل‌ها) بیش از پیش توجه و تمرکز پیدا کند، می‌تواند داستان‌هایی عمیق‌تر و خواندنی‌تر بنویسد.



نیمه شب بود. جوانی با قامت دراز و لاغر و موهای بلند از میهمانی شبانه برمی‌گشت. حالش چندان عادی و خوب نبود. این را می‌شد از راه رفتنش فهمید. مثل اینکه در میهمانی زیاده روی کرده بود. در حالی که در راه رفتن تعادل طبیعی نداشت، سعی کرد قدم‌هایش را بلندتر بردارد تا زودتر به خانه برسد. هوا سرد شده بود و جوان لرزش گرفته بود. دستش را در جیبش کرد و سیگاری بیرون آورد و در بین لبانش گذاشت. به دشواری کلید را از جیبش بیرون آورد. در را باز کرد و وارد پارکینگ شد. در را به آرامی و با دقتی غیر لازم، پشت سرش بست. به طرف آسانسور رفت. در آسانسور را باز کرد و داخل شد.

***

دکمه طبقه هشتم را با انگشت اشاره خود فشار می‌دهد. در محافظ آسانسور بسته می‌شود و آسانسور شروع به حرکت می‌کند، طبقه‌ی اول، دوم و سوم... ناگهان آسانسور تکانی می‌خورد و متوقف می‌شود. جوان که هنوز گیج از عیش و نوش در میهمانی شبانه است، با صدای تکان خوردن آسانسور به خودش می‌آید. چشمانش را باز می‌کند و نگاهی به اطرافش می‌اندازد. نه، آسانسور دیگر کوچکترین حرکتی نمی‌کند. می‌فهمد که گیر کرده است. نمی‌داند چه کند. فکر می‌کند حالا باید چه کار کند. بعد از کمی مکث انگشتانش را مشت می‌کند و محکم به در می‌کوبد و با صدای بلند فریاد می‌کشد و کمک می‌خواهد، اما انگار همه خواب هستند و کسی نیست. کم‌کم ترس وجودش را فرا می‌گیرد. عرق سردی بر پیشانیش می‌نشیند. نمی‌داند باید چه کند. پاهایش سست شده است. دیگر نمی‌تواند بر روی پاهایش بایستد. پالتویش را از تنش در می‌آورد و بر کف آسانسور می‌نشیند. چهره خود را در آیینه‌ی مقابل می‌بیند که کمی مچاله به نظر می‌رسد.

رنگ از رخش پریده و چشمانش قرمز شده است. با دیدن چهره‌اش در آینه ترسش چند برابر می‌شود. سرش را برمی‌گرداند. دیگر نمی‌خواهد چهره خود را ببیند. دستی بر سرش می‌کشد و فکر می‌کند که چه طور می‌تواند خود را از این مهلکه نجات دهد اما هیچ راهی پیدا نمی‌کند. دلش آشوب می‌شود. ناگهان تمام اتفاقاتی را که چند ساعت پیش در میهمانی و حتی چند سال پیش انجام داده است، جلوی چشمانش می‌آید و حرف مادربزرگش را که همیشه به او می‌گفت «خداوند همیشه و همه جا با ماست و حافظ بندگانش است» به یاد می‌آورد. حالا کمی دلش آرام می‌گیرد. سرش را بالا می‌گیرد و با خود زمزمه می‌کند: «خدایا، خدایا! مرا ببخش که این همه مدت تو را از یاد برده بودم، خدایا، مرا ببخش که این قدر غرق در گناه شده بودم. قسم می‌خورم که جبران کنم. خداوندا، اگر امشب مرا از اینجا نجات بدهی، قول می‌دهم که دیگر سمت هیچ گناهی نروم. همانی می‌شوم که تو می‌خواهی! خدایا! کمکم کن!» و بعد سرش را پایین می‌اندازد و اشک می‌ریزد. در همین لحظه ناگهان صدایی خفیف به گوشش می‌رسد و آسانسور تکانی می‌خورد. جوان سرش را بالا می‌آورد. آسانسور به حرکت درآمده و بالا می‌رود و در طبقه هشتم می‌ایستد. در باز می‌شود حالا او در طبقه هشتم است. دستپاچه پالتویش را برمی‌دارد و بیرون می‌رود. خوشحالی در چهره‌اش موج می‌زند. اشک‌هایش را از گوشه چشمهایش پاک می‌کند و خدا را شکر می‌کند و به طرف در خانه می‌رود. در را باز می‌کند. حسابی خسته و کوفته است. بدون این که لباس‌هایش را عوض کند، خودش را بر روی کاناپه می‌اندازد و به خوابی عمیق فرو می‌رود

***

فردای آن شب با صدای گوشی موبایلش چشمانش را باز کرد چند پلکی پشت سر هم زد. نگاهی به ساعت انداخت. ساعت چهار بعد از ظهر بود. دستش را دراز کرد و گوشی موبایل را برداشت. صدای سهراب را شنید که او را به میهمانی شبانه‌ی دیگری دعوت می‌کرد. او هم بدون این که شب گذشته را به یاد آورد، بی‌درنگ قبول کرد و با خوشحالی و صدای گرفته و لحن خواب آلوده گفت: «حتماً خودم رو سر وقت می‌رسونم، می‌دونم که باز هم به همه‌مون حسابی خوش می‌گذره! می‌بینمت سهراب جان...» ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای مرتضی انوشه – برازجان**

داستان کوتاه و زیبای شما را به حروفچینی سپرده‌ام تا به قول معروف، در آینده‌ای نزدیک (بنا بر نوبت) به زیور طبع آرایه شود. یادداشتی که همراه با داستان‌تان فرستاده‌اید، در عمق لحن صاف و صمیمانه‌اش، حکایت از نازکدلی و اندکی ناشکیبایی شما دوست عزیز و نویسنده گرامی دارد. به هر تقدیر، آنچه به حاصل کارتان قوّت می‌بخشد علاوه‌بر ذوق و قریحه سرشتی و نیرومندتان، دیدگاه چندین بُعدی شما در تعمّق و تأمل بر مجموع واقعیت‌های غالباً تلخ زندگی است. اشاره‌ای کرده بودید به شور و شوقی که برای نوشتن داشته‌اید و دارید. پیشنهاد و توصیه‌ام به شما که دردمندانه (و در عین حال با نوعی خونسردی!) بر پدیده‌ها و پدیدارها درنگی اندیشمندانه دارید، این است که بسیار بیش از گذشته «خود» را باور کنید و بسیار بیشتر بنویسید تا پاس قریحه و توانایی‌های بالقوه و بالفعل‌تان را داشته باشید. برایتان شادی و تندرستی و پویندگی آرزو می‌کنم.

*** خانم آرزو رضاپور – تهران**

داستانک لطیف و اشک‌انگیزی که نوشته‌اید و فرستاده‌اید، با توجه به سن و سال و نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان، خیلی بیش از آنچه ممکن است در تصورتان بگنجد، خواندنی و دلپذیر و در عین حال غمناک و گیراست. تردید نکنید که می‌توانید (به شرط پیگیری و جدّیت بی‌وقفه در مطالعه و نوشتن) در آینده‌ای نه‌چندان دور به عنوان یک نویسنده تمام عیار به عرصه داستان‌نویسی حرفه‌ای گام بگذارید. اما، اگر به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی توجه بیشتری می‌کردید درمی‌یافتید که «انتظار» شما به حروفچینی که سپرده شود نهایتاً یک‌چهارم از یک ستون صفحات این مسابقه را می‌پوشاند. پس با اجازه خودتان «انتظار»تان را برای چاپ به دبیر محترم صفحه «در قلمرو داستان» می‌سپارم تا در آن صفحه به چاپ برسد. در انتظار داستان‌های کاملی که خواهید نوشت و برایم خواهید فرستاد، نشاط و تندرستی و سرافرازی برایتان آرزو می‌کنم.

*** خانم م.م – کرج**

«کاش هیچ وقت به آن عروسی نرفته بودم!» که به نظر می‌رسد خیلی سرسری و با سهل‌انگاری و با نثر و زبان مغلوط بر قلم رانده شده، ترکیبی است آشفته از «خبر»، «خاطره»، «گزارش» و «انشا»ی رقیق و احساساتی.

«داستان‌نویسی» را خیلی آسان به حساب آورده‌اید! اگر واقعاً قصد دارید «نویسنده» شوید لزوماً باید مطالعه کنید. فعلاً (تا اطلاع ثانوی) فقط بخوانید. بخوانید؛ بخوانید و برای «نوشتن» هیچ عجله‌ای نداشته باشید! برایتان موفقیت و شادی آرزو می‌کنم.

یکی از دلایل اعتیاد احساس حقارت و نیاز محبت است • کارین بالدر

قسمت سی و هفتم

به قلم: محموداکبرزاده



پاپیچ



در شماره‌های قبل خواندید؛ قدیر پسر بزرگ یکی از پهلوانان تهران قدیم (در دوره کلاه مخملی‌ها و کافه‌ها و ضامن‌دارها) می‌باشد، خود نیز جزو لوطی‌ها و جوانمردان معروف تهران است. قدیر که پس از مرگ پدرش «پهلوان نعمت» در منطقه و محله زندگی‌اش دارای محبوبیت زیادی می‌باشد، عاشق دختری زیبا به نام «پری» است. پری که دختر یکی از پهلوانان پیشکسوت به نام «پهلوان اکبر» می‌باشد نیز دلباخته و دلداده قدیر است و به همین خاطر چند سال پای او نشسته. در عین حال «قدیر» صاحب یک دشمن قسم خورده به نام «سلیم خان» می‌باشد و...

خلیل آژان این را گفت و داشت از در خارج می‌شد که آقام با همان حال نزارش صداش کرد و گفت: «رازش رو من بهت می گم خلیل، می گن اوستا کریم در دو موقعیت بنده‌هاش رو مسخره می کنه، آخه خدا که نباس مخلوقش رو مسخره کنه؟

اما علت داره که بعضی از بنده‌هاش رو به ریشخند می گیره، مرتبه اول موقعیه که یک انسان یادش می‌ره که «بنده خداست» و از بس بالا رفته، باورش شده هیچ کس نمی تونه بیاردش پایین، تااینکه اوستا کریم پله‌های زیر پاش رو سست می کنه که طرف بیاد پایین، و چون می‌بینه اون آدم مغرور می‌خواد وزیر و وکیل و شاه و فلانی و... را واسطه قرار بده که زمین نخوره، اون موقع هست که خدا می خنده و آنها رو مسخره می کنه و می گه، من می خوام این آدم از بالای نردبان بیفته پایین، اون وقت اون دست به دامن شاه و وزیر شده! مرتبه دوم هم موقعیه که خدا بخواد به یه بنده‌اش عزت و آبرو ببخشه و اونو ببره بالا، و می‌بینه که یک عده (حتی شاه و وزیر و پولدار و...) زور می زنند که اون «بنده» نره بالا، اون وقته که دوباره خدا می خنده و می گه، من می‌خوام این بنده‌ام با عزت بشه و بره بالا، اینهارو ببین که می خوان جلوی من وایسن!

قدیر لبخندی زد و ادامه داد: «آقام اینو گفت و به خلیل آژان گفت: خلیل خیالت راحت باشه... من حلالت کردم!» خلیل هم با اون عظمت و جبروتش زد زیر گریه و رفت که رفت! حالا حکایت ما هم همینه مرشد ذبیح، وقتی قرار باشه «اوستا کریم» به قدیر ناقابل عزت ببخشه، سلیم و صد تا کلفت‌تر از سلیم خطر هم نمی‌تونند آبروی قدیر رو ببرند، می تونن مرشد؟»

لبخند همه صورت مرشد را پر کرد و گفت: «حق پدرت رو بیامرزه که دلم رو روشن کردی... پس راه بیفت که بریم پهلوون» این را گفت و رو به منوچهر کرد: «منوچ ماشینو آتیش کن که دیر شد... قاسم جون تو هم واسه امشب یه شام مشتی ردیف کن که...»

قاسم طلا اما، با نگاهی معصومانه حرفش را زد: «منو هم ببرین!»

مرشد به قدیر نگاه کرد و منتظر فرمانش شد. قدیر هم به منوچهر اشاره کرد تا «قانعش کن که بهتره نیاد» و منوچهر گفت: «قاسم جون خودت که سلیم و رفقای نامردش رو بهتر از همه می‌شناسی. آق قدیر نگرانه که مبادا اونجا سر به سرت بگذارند و...

قاسم طلا از کنار منوچهر گذشت و قرآن کوچکی را که در جیب داشت توی سینه قدیر تکیه داد و سکوت کرد تا قدیر بلرزد و زیر لب بگوید: «یا صاحب قرآن خودت راضی باش» و بعد رو به مرشد گفت: «مش قاسم با ما میاد...»

منوچهر هم خوشحال شد و رفت از گوشه حیاط یک گونی سر بسته و یک جعبه را کشان کشان برد طرف در و در پاسخ مرشد که پرسید: اینها دیگه چیه؟ گفت: «چیز بدی نیست مرشد... چند تا هندوانه و خربزه گذاشتم و چند کیلو هم انگور و گیلاس، تا با اجازه آق قدیر، وقتی پا می گذاریم داخل ترنابازی، دست خالی نباشیم!

ـ بابا جمالت رو عشق است آقا منوچ... فکر همه جارو کردی!

این را قدیر گفت تا منوچهر غرق در شادی شود و... که نوبت به حرف زدن ثریا رسید و رو به قدیر گفت: «نگفتی پهلوون که حکایت من چیه؟ من بدون اذن شما هیچکار نمی کنم!»

قدیر برگشت و نگاهی به او و قاسم انداخت و پاسخ داد: گوش کن گلی خانم [برای من تو فقط گلی هستی] دو تا حرف می خوام بهت بزنم که باهاس ششدانگ حواست رو بدی به من، اولاً هیچ اجباری نداری بخوای «بالاخواه» من دربیای، اگه فکر می کنی بعداً گرفتار می‌شی، کاری رو که آنها گفتند بکن و...

ـ دست شما درد نکنه پهلوون... پس من تا حالا قصه «حسن کرد شبستری» تعریف می کردم؟ خب اگه من اهل نالوطی گری بودم که لازم نبود بیام اینجا خدمت شما، از همون جا یک راست می‌رفتم و دستور سلیم رو انجام می‌دادم. یا نکنه خجالت می کشی که ثریا بالا خواهت در بیاد؟

قدیر معترض شد: «این حرفها رو نزن گلی خانم... پس حالا که اینطوری می گی، خیالت راحت باشه که من تا نفس می کشم نمی گذارم کسی آزارت بده! و اما حرف دوم [قدیر این را گفت و طوری به قاسم طلا نگاه کرد تا ثریا نیز مانند منوچهر و مرشد منظورش را بفهمد ادامه داد] ببین گلی خانم... شنیدی می گن «اوستا کریم» یه موقعی که ته چاه گیر کردی، طناب نجات رو برات می‌فرسته؟

حالا این «مش قاسم» ما، همون طناب نجات توئه! بقیه‌اش رو دیگه خود دانی... فقط یادت باشه که اگه به قاسم «یاعلی» بگی و دوباره بخوای خلاف کنی... خودم گیسهات رو می برم! حله؟

ثریا سرخ شد و سر پایین انداخت. قاسم طلا جلو رفت و کیف دستی کوچک و طلادوزی شده ثریا را به دستش داد!

***

جمعیت داخل سالن «ترنابازی» موج می‌زد. انگار تمام مردان «شهرری» راهی «انبار ته خط» شده بودند. «ایرج خورشید» که قبلاً پیش‌بینی هجوم جمعیت را کرده بود و می‌دانست با آمدن «قدیر آقا نعمت» مراسم آن شب شلوغ‌تر از همیشه خواهد شد، بر خلاف شب های قبل، مراسم «ترنابازی» آن شب را نه در قهوه‌خانه، که در «انبار ته خط» که خیلی بزرگ و جادار بود برقرار کرده بود. جمعیت طوری کیپ هم نشسته بودند که به سختی می‌شد نفس کشید، اما انگار مردم حاضر بودند نفس نکشند و در عوض ببینند آن مردی که تا چند ماه قبل «زور بازو» و تیزی ضامن‌دارش او را معتبر ساخته بود اما امروز بابت «چله نشینی‌اش» احترام پیدا کرده کیست؟

خیلی‌ها نیز [که آمده بودند تا رو در رو شدن «سلیم و قدیر» را شاهد باشند] بعد از شنیدن خبر مرگ «سلیم خطر» افسوس می‌خوردند، کاش سلیم امشب زنده بود و بعدش می‌مرد! جلوی در ورودی، «ایرج خان» نشسته بود و «کاظم شمشیر» مثل پروانه دورش می‌چرخید و دستوراتش را مو به مو اجرا می کرد: «کاظم جان ترتیب زولبیا و بامیه رو دادی؟ بله ایرج خان... اول صبح رفتم سراغ «عباس شیرینی پز» و بهش گفتم بار امشب زولبیا و بامیه‌اش را واسه ما بگذاره کنار... الان هم ناصر موش و کریم صابونی رو فرستادم تحویل بگیرند و بیان، آقا کاظم یادت نرفته که اسم هیچ کدوم از پهلوونا و پیشکسوت های شاه عبدالعظیم رو از قلم انداخته باشی؟ نه ایرج خان... همانطور که فرموده بودی، خودم تک تک در خونه‌هاشون رفتم و دعوتشون کردم...

ایرج خورشید پیشانی نوچه جوانش را بوسید و سپس نگاهی به انتهای سالن [آنجا که پنج صندلی خالی را با پارچه مخمل سبز زینت داده بودند] انداخت

و رو بــه کاظم ادامه داد:«داداش جون، فقط یادت نره وقتی بزرگان و آدم‌های اســم و رســم دار وارد مجلس می‌شن، خودت را هنماشون باش و یه جوری که بهشون برنخوره، حالیشــون کن که اون«صدر مجلس» جای پهلــوون قدیر و رفیقاشــه... خودت کــه ملتفتی کاظم جون؟»

کاظم مجدداً خیال«ایرج خورشید» را راحت کرد و... در همین لحظه ســه تا از «باســتانی کاران» قدیمی شــهری وارد مجلس شدند و کاظم حرفش را با ایرج خــان نیمه کاره گذاشــت و به طــرف مهمانها دوید و صدایش را انداخت ته گلو:

ـ به حرمت پهلوون خیبر و بابت ورود مشتی‌ترین پهلوونای شاه‌عبدالعظیم، هر کی شنید صلوات...

صدای صلوات ســالن را لرزانــد و کاظم در حالی که دست روی ســینه‌اش گذاشته بود، تعظیم کنان به اســتقبال مهمانان رفت و آنها را به گوشــه‌ای از سالن راهنمایی کرد. سه پهلوون از جلوی «خورشید» که رد شدند، صلوات کاظم را جواب دادند:

ـ به حرمت میزبان بهشــت و به اعتبار میزبان این مجلس که لوطی‌ترین پهلوون روزگاره صلوات...

ایرج خورشید «نیم خیز» شد و سلام داد و «علیک ســلام» گرفت و مهمانانش که رد شــدند سر جایش نشست.

همــه مهمانان منتظر شــروع مراســم بودند، به دستور ایرج خان، قرار بود موقعی که قدیر و آدم‌هایش از «امامزاده شــاه‌عبدالعظیم» خارج شدند و ده دقیقه قبل از ورودشان، ترنابازی آغاز شود تا در «گرماگرم» مراســم «قدیر آقا نعمت» از راه برسد و کاظم شمشیر برای مهمان ویژه‌اش سنگ تمام بگذارد.

ایرج خان داشت با برادر جوانش صحبت می‌کرد که، نباید از مرگ کســی (حتی اگه دشــمنت باشــه) خوشحال باشی... ولی لابد «حکمت خدا» این بود که «ســلیم خطر» بیفته ته دره که امشب کسی به پهلوون قدیر بی‌حرمتی نکنه تا مراسم «گلریزون»اش قشنگ برگزار بشه و...

هنوز حرفش تمام نشــده بود که «کاظم شمشیر» بــا عجله و اضطراب خودش را به او رســاند و کنارش نشســت و در گوشــش زمزمه کرد: ایــرج خان نگی قاطــی کردم؟ ولی الان از «ســید محمود» که میاندار زورخونه «پوریــای ولی» اســت و همراه همین آقایون وارد مجلس شــد یک چیزی شــنیدم که مخام تکون خورد، سید محمود می‌گفت بعد از ظهر قبل از غروب آفتاب که رفته بوده به باغش ســر بزنه، با چشــم‌های خودش «ســلیم خطر» و نوچه‌هاش رو دیده که داخل باغ «حمید انجیری» که از رفقای قدیمی‌اش هســتند، سر و مر و گنده نشسته بودند و لب تر می‌کردن!

عرق بر پیشــانی ایرج خورشــید نشست و زیر لب زمزمه کرد: «توکل به اوســتا کریــم... که هر چی اون بخواد از همه چیز بهتره»

بــا گفتن این حرف خیال «کاظم شمشــیر» راحت شــد اما، ایرج خان احســاس می‌کرد چیزی قلبش را چنگ می‌زند!

ادامه دارد

ترازو

امیر پرندک

Ketabekhob@gmil.com

بیمۀ محصولات کشاورزی پرداخت نشد

هر ساله توسط صندوق بیمه محصولات کشاورزی، محصولات کشاورزان بیمه می‌شود. تا بعد از وارد شدن خسارت یا بروز خشکسالی حق بیمه آنها پرداخت شود.

عده‌ای از کشاورزان رامهرمز می‌گویند، این صندوق به طور کامل حق بیمه محصولات کشاورزی را در شهرستان پرداخت نمی کند و این باعث وارد شدن خسارت به کشاورزان می‌شود.

به همین خاطر این کشاورزان از بانک کشاورزی و مسؤولین ذیربط درخواست رسیدگی دارند.

یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

مأمور بهداشت و کیسه شیر!

خواروبار فروشی در قائم‌شهر یک کیسه خالی شیر بیرون مغازه خود گذاشته بود تا مشتریان بدانند شیر موجود است و باقی شیرهای کیسه‌ای داخل یخچال بودند. مأمور بهداشت با این وجود مغازه‌دار را به اداره بهداشت احضار کرد تا پاسخ گوید که چرا شیرها را بیرون یخچال نگهداری می کند.

آیا واقعاً مأمور بهداشت در همه جا حضور دارد؟ در قنادی‌ها، اغذیه‌فروشی‌ها، رستوران‌های بین‌راهی، نانوایی‌ها؟!

مسعود ذوالفقاری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جمع آوری زباله به روش منسوخ در گچساران

جمع آوری زباله‌ها در شهر گچساران به خصوص زباله‌های میوه فروش‌ها «کپریها» به صورت یک مشکل اساسی در آمده است.

قبلاً زباله‌ها را از کنار خیابان پایین تراز میوه‌فروشی‌ها جمع آوری وچند روز یکبار به خارج از شهر حمل می‌کردند.

حال که بلوار و خیابان جدید شهرداری احداث شده است، زباله در زمین محصوری در کنار کانون و کلانتری ۱۱ مستقر است، ریخته می‌شود و هر دو سه روز یک بار حمل می‌شود.

در گرمای گچساران که از اردیبهشت آغاز می‌شود و به ۵۰ درجه هم می‌رسد بوی تعفن زباله همه جا را می‌گیرد.

این روش جمع آوری زباله آیا منسوخ نشده است؟ آیا شهرداری گچساران نمی‌خواهد فکری کند؟!

علی اکبر حیدری - خبرنگار افتخاری

***

(همکار محترم علی اکبر حیدری! چه خوب بود این مطلب شما همراه با عکس می‌بود! توجه داشته باشید بسیاری از مطالب همراه با عکس تأثیر گذاری بیشتری دارند.)

بی مهری مسکن مهر

اینجانب علی.ب کارگر ســاده‌ای هســتم که طبق قانــون کار ماهیانــه مبلــغ ۳۶۰ هزار تومــان دریافت می کنــم که از این حقوق ۱۲۵ هزار تومان صرف کرایه خانه می‌شــود و ۱۸۵ هزار تومان در ماه قسط می‌دهم. چهار سال پیش در مسکن مهر شهرستان لنگرود استان گیلان ثبت نام و تا شهریور سال ۸۹ حدود شش میلیون تومان به مســکن مهر، پــول واریز کردم. طبق قولی که مســوولین مربوطه به ما داده بودند قرار بود در تاریخ ۹۰/۵/۳۱ منزلمان را تحویل بگیریم که این طور نشد. حالا مسوولین شش میلیون دیگر از ما می‌خواهند!!! من و امثال من که کارگر ساده‌ای هستیم چگونه باید پول را فراهم کنیم؟ اگر هم پول را واریز نکنیم دیگر به ما خانه نمی‌دهنــد. چرا مســوولین امید واهی به ما دادند؟ چرا فکــری به حال من و امثال من نمی کنند؟ لطفاً این نامه را چاپ کنید تا مســوولین محترم مســکن مهر لنگرود فکری هم به حال ما بکنند و ضمناً ســاخت و ســاز در مسکن مهر این شهر را جلو بیندازند.

افت تحصیلی در لوشان

با توجه به تعداد دانش آموز در شهر لوشان، مردم برای گرفتن یک گواهی تحصیلی و یا تأیید مدارک تحصیلی فرزندشان مجبورند حدود ۶۰ کیلومتر را با به جان خریدن مشکلات طی نمایند. لوشان آموزش و پرورش ندارد، چون بخش یا شهرستان نیست. با توجه به بعد مسافت اکثر معلمان و دبیران این شهر نیروهای جدید و تازه استخدامند و متأسفانه تجربه کافی در تدریس ندارند. به همین خاطر افت تحصیلی در مقاطع متوسطه واضح و آشکار است. معمولاً در مقاطع ابتدایی و راهنمایی از نیروهای جدید واضافه کاری و نیروهای حق‌التدریس استفاده می‌شود که این خود مزید بر علت است.

ایرج فدایی

بزرگراه امام علی(ع) و مشکلات مردم

تأخیر در تکمیل پروژه بزرگراه امام علی(ع) منشعب از بزرگراه شهید محلاتی مشکلات فراوانی برای ساکنان محل ایجاد کرده است. به عنوان نمونه یکی از ساکنان که خانه‌اش در مسیر این طرح قرار گرفته است، می گوید:

طولانی شدن ساخت این بزرگراه به قدری گرد و خاک را در هوا پراکنده کرده است که بیماران قلبی، تنفسی منطقه روانه تخت‌های «سی،سی،یو» بیمارستان‌ها شده‌اند.

اکبری، ساکن دیگر این محله می‌گوید: رفت و آمد خودروهای سنگین شرکت«تاریر» از خیابان تکیه اکبرآبادی شمالی روبروی کوچه خسروی‌پور به همراه ایجاد سر و صدای آزاردهنده، آلودگی هوا را نیز شدت داده است. آخر، تا کی باید این مشکلات را تحمل کنیم؟

فرقانی

از گوشه و کنار جهان

مقاومت در برابر آتشفشان

سال گذشته یک اتفاق عجیب و تأسف آور رخ داد و آن هم انفجار یک آتشفشان عظیم در جزیره ایسلند موسوم به «ایجافیالا یوکول» بود که به نوبه خود چنان حجم عظیمی از خاکستر را بر فراز قاره اروپا جاری ساخت که علاوه بر ایجاد مشکلات جوی و زیست محیطی اکثریت قریب به اتفاق هواپیماها در اروپا قدرت پرواز را از دست دادند. در واقع نفوذ خاکستر غلیظی که تصویر آن را در لحظه انفجار آتشفشان ایسلندی، مشاهده می کنید به داخل سیستم‌های حساس موتوری و کامپیوتری در هواپیماها، باعث از کارافتادگی این سیستم‌ها می‌شد. حال این واقعه غیر منتظره درسی شد برای کارشناسان تا از وقوع حادثه مشابهی جلوگیری کنند چرا که به طور حتم بر اثر فعل و انفعالات جوی در کره زمین فجایع طبیعی مانند زلزله، سونامی، گردباد، توفان و انفجارهای آتشفشانی، افزایش خواهد یافت و نشانه‌های آنها از هم اکنون کاملاً مشهود است. بنابراین نیاز به ابزارهای لازم برای پیش گیری از تخریب‌های بیش از حد، اکنون در دستور کار بشر قرار گرفته است. یکی از این موارد از هم اکنون در آزمایش‌های مختلف بسیار موفق نشان داده و آن بهره گیری از نوعی پوشش سرامیکی روی موتور و بخش‌های حساس هواپیماست تا از نفوذ گرد و خاک ناشی از آتشفشان جلوگیری کند و در نتیجه از به خطر افتادن پروازهای مسافربری جلوگیری شود.

زلزله‌ها رو به افزایش هستند

هیچ شکی وجود ندارد که زمین در گیر و دار یک دوره زلزله خیز قرار گرفته و در حقیقت طی یازده سال گذشته زمین بیشتر از هر دوره صد ساله دیگری با زلزله‌های تخریب کننده مواجه بوده است. زلزله‌هایی که در طی همین چند سال در **اندونزی**، **پاکستان**، **چین**، **شیلی**، **هاییتی و ژاپن** «تصویر» اتفاق افتاده‌اند و قدرت تخریب حیرت انگیزی که در آنها نشان داده‌اند، حاکی از همین واقعیت است. در حقیقت در چند زلزله پر قدرت و سنگینی که اخیراً رخ داده به طور میانگین ۸/۸ درجه در مقیاس ریشتر قدرت تخریبی آن بوده که در هیچ زمان دیگری در کره زمین چنین زلزله‌های مهیبی رخ نداده است و شاید تنها نمونه آن در پایان دوران اول زمین‌شناسی باشد که وقوع زلزله‌های پر قدرت به نابودی، زندگی جانوران و حتی گیاهان در زمین منتهی شده است. حال سوال این است که آیا زمین یکبار دیگر چنین نابودی را تجربه خواهد کرد؟ هم اکنون دانشمندان با تلاش فراوان به دنبال کشف حقیقتی هستند که باعث به وجود آمدن یک دوره زلزله خیز در زمین شده است و پاسخ به این پرسش مهم می تواند روی سرنوشت کره زمین تأثیر داشته باشد.



دوربین هوشمند

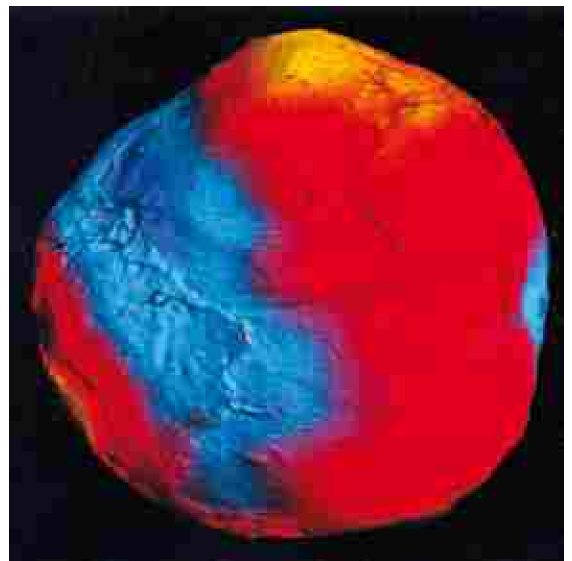
کسی را که در تصویر مشاهده می کنید یک دانشجوی رشته فیزیک در **دانشگاه سوری** انگلستان است که «کارمال» نام دارد، و موفق به طراحی دوربینی شده که آن را هم در تصویر بر روی چشم خودش مشاهده می کنید. بر اساس گفته این دانشجو این دوربین قادر است تا از هر زاویه‌ای، صورت‌ها را تشخیص داده و از آنها تصویر برداری کند. در واقع این دوربین بر پایه حرکات طراحی شد و زمانی که شخصی یک چهره را انتخاب می کند، ابتدا خطوط عمودی و افقی را آن محدود و سپس شروع به نشان دادن چهره از زوایای مختلف می کند. ضمن آنکه می تواند آن را در حافظه خود هم ذخیره کند. دانشگاه نام این اختراع را شکارچی گذاشته است و این به خاطر قدرت تشخیص و شناسایی بالای دوربین است و تنها واهمه اساتید علوم فیزیک از این است که دوربین مذکور توسط جاسوسان جهانی مورد استفاده قرار گیرد و به جای آنکه در خدمت بشر باشد در خدمت از میان برداشتن انسان‌ها قرار گیرد.

یک محموله ارزشمند



در آخرین سفری که یک شاتل فضایی طی هفته گذشته به سوی مدار کره زمین داشت، یکی از مهمترین محموله‌های تاریخ سفرهای فضایی را به همراه برد و آن هم وسیله‌ای است که با نام «**آلفا مگنتیک اسپکترومتر**» شناخته می‌شود و ۱/۵ میلیارد دلار هزینه ساختن آن شده است. اما اهمیت این وسیله از آن روست که شاتل آن را به ایستگاه فضای بین‌المللی که چند سالی است در فضا به دور زمین می‌گردد حمل و آن را در بدنه ایستگاه به کار می‌گذارد. و مهمترین وظیفه‌ای که این وسیله آهن‌ربایی به عهده دارد، علاوه بر آزمایش بر روی انواع سنگ‌های فضایی بررسی یکی از پدیده‌های ناشناخته در فضا یعنی «تونل تاریک» است که انسان هنوز هم نسبت به وجود آن آگاهی کامل پیدا نکرده و آدمی تنها به خاطر تئوری‌ها و محاسبات انیشتین و همچنین قوه جاذبه عجیبی که به نمایش گذاشته، وجود آن را باور دارد. علاوه بر این وسیله مورد نظر سال‌ها به کمک انرژی که باتری‌های خورشیدی برایش ایجاد می‌کنند می‌تواند فعال باشد و نتایج آزمایش‌های خود را به زمین ارسال کند. در تصویر محموله بسیار با اهمیت را که به فضا فرستاده شده می‌بینید.

نقشه قوه جاذبه



تا کنون تصور می‌شد که قوه جاذبه در همه جا روی سطح زمین به یک اندازه است و کسی که در قاره آفریقا، ۷۰ کیلو وزن دارد، در قطب جنوب هم وزن او به همین میزان باشد. اما اخیراً مطالعات جدیدی که توسط پژوهشگران در سطح و زیر سطح زمین انجام شده، به نتایج مهم و متفاوتی رسیده است از جمله شکل واقعی زمین که تا کنون تصور می‌شد یک کره کامل و بدون انحراف است در حالی که شکل واقعی زمین شامل انحرافات، پستی و بلندی است و بعد هم براساس همین تغییر شکل واقعی کره زمین ثابت شد که در نقاط مختلف زمین میزان جاذبه متفاوت است. در واقع شکل واقعی زمین زیر پوسته آن مشخص می‌شود و در بخش‌هایی که نقشه زمین را به رنگ قرمز نشان می‌دهد قوه جاذبه به مراتب قوی‌تر از بخش‌هایی است که به رنگ آبی هستند. و این تفاوت آنقدر محسوس است که تفاوت وزن را تا هفت درصد متغییر نشان می‌دهد و کسی که در بخش قرمز، ۵۰ کیلو وزن دارد، در بخش آبی وزن او حدود ۴۷ کیلوگرم خواهد بود. البته نباید فراموش کرد که در دریاها و اقیانوس‌ها هم، اندازه امواج است که میزان جاذبه را معین می‌کند ضمناً دانشمندان دریافته‌اند که در برخی از دریاها وقتی انسان داخل آن می‌شود احساس می‌کند که سنگین‌تر شده و برعکس در برخی دیگر احساس سبکی می‌کند و این‌ها همه تفاوت در میزان جاذبه است که اکنون به عنوان یک اصل علمی مورد قبول واقع شده است.

دایناسور و شکار شبانه

تا کنون تصور کارشناسان و پژوهشگران دوران اولیه زمین بر آن بود که به دلیل قدرت دید پایین دایناسورها اغلب شکار خود را روزها انجام داده و شب‌ها را فقط به خواب و استراحت می‌گذراندند. اما مطالعاتی که روی استخوان‌ها و فسیل‌های باقی مانده از قسمت سر و چشم دایناسورها، به عمل آمده حکایت از آن دارد که شکل خاص حفره مربوط به چشم دایناسورها و اندازه آن نسبت به سایر بخش‌های صورت و همچنین انعطاف ماهیچه‌های چشم آنها را قادر می‌ساخت تا در طی شب هم به شکار بروند. در واقع این یک کشف بسیار مهم است که درباره نحوه زندگی دایناسورها و فعالیت‌هایشان در طی شبانه‌روز اطلاعات خوبی در اختیار پژوهشگران می‌گذارد.



مرگ کلید زرینی است که دروازه ابدیت را می‌گشاید ● جان میلتون

۳۵ سال سن، ۱۴ بار ازدواج

زن ۳۵ ساله آمریکایی که با ۱۴ مرد ازدواج کرده بود دستگیر شد.



چندی پیش پلیس آمریکا از دستگیری زن ۳۵ ساله‌ای که با ۱۴ مرد ازدواج کرده و از حساب بانکی بیش از یکصد مرد دیگر سوءاستفاده می کرد، خبر داد این زن که «بابی آن فینلی» نام دارد پس از دستگیری گفت:

به دلیل شکست عشقی مجبور شده ۱۴ بار ازدواج کند و به دلیل مشکلات مالی از مردان درخواست استفاده و برداشت از حساب‌های بانکی شان را می کرده است. او در ادامه افزود:

من ۹ بچه دارم و به دلیل اینکه پول هایی را که از همسرانم گرفته‌ام در مصارف غیرقانونی و خوش گذرانی خرج کرده‌ام بازداشت شدم. پلیس آمریکا در این باره گفت:

تا کنون وی بیش از یکصد هزار دلار از حساب بانکی مردان مختلف برداشت کرده است و اکثر کسانی که توسط این زن فریب خورده و اغفال شده‌اند نظامیان و مأموران ارتش آمریکا هستند!

همچنین بسیاری از آنان به دلیل حفظ آبروی خود تا کنون علیه این زن شهادت نداده‌اند، این مقام مسؤول پلیس در ادامه عنوان کرد:

این زن طی ۲ دهه گذشته با شگردهای مختلف دست به این ازدواج‌ها و برداشت‌های غیرقانونی از حساب بانکی مردان زده است. رییس پلیس آمریکا در پایان افزود این زن در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

قابل توجه رانندگان تاکسی

پ - شایق



مرد سالخورده‌ای که راننده تاکسی بود، با مراجعه به شعبه اول دادسرای صادقیه تهران گفت که از سوی مردی در نقش افسر آگاهی اغفال شده است.

چند روز پیش راننده تاکسی با مراجعه به اداره آگاهی گفت: مردی سوار تاکسی‌ام شد و دو سه باری با موبایلش تماس گرفت که لابه‌لای حرف‌هایش پی بردم که او پلیس است، وقتی مسافران دیگر پیاده شدند با من سر صحبت را باز کرد و شنیدم سر گرد پلیس آگاهی مرکز است، در ادامه حرف‌هایمان وی گفت که اداره‌اش تلویزیون lcd به پرسنل داده و چون خودش از آن تلویزیون دارد و از من که فرد زحمتکشی هستم خوشش آمده می‌تواند آن را با یک میلیون تومان زیر قیمت به من بفروشد. من خیلی زود حرف‌هایش را باور کردم و به سمت خانه‌مان رفتم تا مدارک و کارت عابربانکم را برداشته و با وی برای خرید تلویزیون برویم. آن مرد خونسرد دانه خواست چون روز زن نزدیک است به همسرم حرفی نزنم تا سورپرایز شود. سپس با هم جلوی بانکی رفته و من ۳ میلیون تومان به حسابش واریز کردم و وقتی می‌خواستیم سمت اداره‌اش برویم، به بهانه کپی کردن کارت و مدارک پیاده شد و دیگر بازنگشت. پس از اظهارات مرد شاکی، کارآگاهان در نخستین اقدام به بررسی حساب بانکی مرد شیاد پرداخته و متوجه شدند پلیس قلابی بوده و چنین مردی از سال ۸۳ به خاطر کلاهبرداری تحت تعقیب است و تحقیقات نشان داد که بیشتر طعمه‌های مرد کلاهبردار افراد سالخورده و موسفید هستند و همگی به بهانه خرید تلویزیون مدرن فریب خورده‌اند. سپس کارآگاهان در جستجوی شبانه‌روزی خود دریافتند که مرد ۴۸ ساله‌ای به نام «فرشاد» در سال‌های ۸۴ و ۸۵ به خاطر استفاده از عنوان پلیس و کلاهبرداری در یکی از شهرهای شمال بازداشت شده بود و پس از سپری کردن محکومیت آزاد شده است. پس عکس وی را از آلبوم مجرمان قدیمی به دست آورده و به مردان موسفید نشان دادند و همگی اعتراف کردند که پلیس قلابی خود اوست بدین ترتیب تجسس‌ها روی سوژه شروع و وی را در حالی که سوار خودروی سوناتا بود در رباط کریم تهران دستگیر کردند. پلیس قلابی در برابر همه مردان موسفید چاره‌ای جز اعتراف نداشت و گفت با این روش به بیش از ۱۰ کلاهبرداری دست زده است. در پایان بازپرسی با توجه به گستردگی اقدامات مرد کلاهبردار با شگردهای خاص در شهرهای مختلف، عکس فرشاد را در اختیار رسانه قرار داده و از کسانی که در دام وی افتادند خواست با شماره تلفن ۵۱۰۵۵۵۴۱۴ تماس بگیرند.

مردی خانواده‌اش را به گلوله بست

مرد جوانی که با شلیک چند گلوله ۲ خواهر و یک برادر معلول خود را به قتل رسانده بود، از سوی پلیس کرمانشاه دستگیر شد.

هفته گذشته رییس پلیس استان کرمانشاه درباره جزییات قتل ۳ عضو یک خانواده در روستایی در دالاهو خبر داد و گفت:

در پی گزارش‌های مردمی مبنی بر قتل چند عضو خانواده در یکی از روستاها، مأموران بلافاصله در محل حاضر شدند و مشاهده کردند که ۲ خواهر و یک برادر، عضو یک خانواده که تحقیقات نشان می‌داد معلولیت شدید داشتند با شلیک چند گلوله کشته شده‌اند. پلیس این شهر در ادامه افزود: با بررسی‌های اولیه از صحنه جرم یک قبضه کلت کمری کشف و جسد قربانیان نیز به پزشکی قانونی منتقل شد و در ادامه با دستور مقام قضایی تحقیق از اولیای دم در دستور کار قرار گرفت و در این میان برادر ۴۵ ساله مقتولان گفت: برادر کوچکم که ۲۶ سال دارد قاتل دو خواهر و برادر معلولمان است بدین ترتیب وی دستگیر و در بازجویی‌های به عمل آمده به قتل اعضای خانواده‌اش اعتراف و دلیل این امر را معلولیت طولانی آنها و سرباری خانواده اعلام کرد.

مرگ در ماه عسل

عروس و داماد ۲۲ ساله آمریکایی که برای ماه عسل به هاوایی رفته بودند در آخرین روز سفر خود به علت پاره شدن طناب ارتباطی چتر تفریحی متصل به قایق، جانشان را از دست دادند.

بنابراین گزارش، «کریستال رودریگز» به همراه همسرش برای ماه عسل پس از ازدواج به مدت ۱۰ روز به سفر رفته بود که متأسفانه زوج جوان بر اثر ندانم کاری و سهل‌انگاری جان خود را از دست دادند و در این حادثه هم هیچکس جوابگوی مرگشان نیست. بنا به اظهارات شاهدان، این زوج جوان در حالی که با چترهای تفریحی در ارتفاع بسیار بالا حرکت می‌کردند ناگهان به علت پاره شدن طناب ارتباطی با قایق تندرو ده‌ها متر دورتر داخل آب پرتاب شده و تا رسیدن نجات غریق متأسفانه جسدشان از آب بیرون کشیده شد. اجساد این زوج که بیمه مسافرتی نداشتند، برای انتقال به زادگاهشان «کالیفرنیا» ۱۰۰۰۰ دلار هزینه برداشت و ظاهراً این چندمین حادثه از این دست در منطقه هاوایی بوده است.



صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

اسباب بازیهای پر صدا خطرناکند

دبیر علمی دانشکده توانبخشی دانشگاه علوم پزشکی تهران گفت: اسباب بازی‌های پر سر و صدا باعث ایجاد آسیب‌های خطرناک و برگشت ناپذیر بر سیستم شنوایی کودکان می‌شود.

اکرم پوربخت اظهار داشت: اغلب والدین تصور می‌کنند کودکان تا سنین جوانی در خطر کم شنوایی نیستند در حالی که بر اساس تحقیقات انجام شده، اغلب کودکان بر اثر مجاورت با اسباب‌بازی‌ها که در برخی موارد تا ۹۵ دسی بل صدا تولید می‌کنند و همچنین به دلیل اینکه کودکان اسباب بازی‌های خود را بیش از حد به گوش خود نزدیک می‌کنند در خطر کم شنوایی قرار دارند.

وی به والدین توصیه کرد قبل از خرید اسباب بازی به صدای آن گوش دهند و از خرید انواع پر سر و صدای آن پرهیز کنند و در صورت وجود چنین وسائلی در منزل یا باطری آن را خارج کرده یا با ایجاد پوشش مناسب روی خروجی بلند گوهای وسایل بازی، باعث کاهش صدای خروجی و در نتیجه کاهش آسیب وارده بر سیستم شنوایی فرزندان خود شوند.

چپ دستها حساس ترند



مطالعات جدید رفتارشناسی بر روی افراد چپ دست نشان می‌دهد ترس بر روی این افراد نسبت به افراد راست دست تاثیر بسیار شدیدتری دارد.

دانشمندان دریافتند افرادی که به تماشای یک فیلم هشت دقیقه‌ای ترسناک می‌نشینند در صورتی که چپ دست باشند از نشانه‌های مرتبط با اختلال استرس پس آسیبی بیشتری نسبت به افراد راست دست برخوردار بوده و بیشتر می‌ترسند.

زمانی که از این افراد درخواست شد آنچه در فیلم، که بخشهایی از ترسناکترین صحنه‌های فیلم سکوت بره‌ها بود، دیده اند را تعریف کنند افراد چپ دست از لحظه‌های این فیلم جزییات بیشتری را با تکرار فراوان واژه‌ها تعریف کردند. این تاثیر در میان افرادی که به اختلال استرس پس آسیبی مبتلا هستند دیده بیشتر می‌شود.

بر اساس این گزارش، فیلم سکوت بره‌ها به عنوان یکی از استرس زاترین و ترسناک ترین فیلمهایی که تاکنون ساخته شده شناخته می‌شود و محققان با پخش هشت دقیقه از آن توانستند به تفاوتهای رفتاری چپ دستها و راست دستها در مقابله با ترس و استرس پی ببرند.

آلبالو داروی روماتیسم



یک متخصص تغذیه گفت: مصرف آلبالو از بروز نقرس، روماتیسم و بیماری‌های کلیه پیشگیری می کند.

مرتضی صفوی اظهار داشت: کالری آلبالو بسیار پایین است و هر یکصد گرم آلبالو حدود ۷۰ کیلو کالری انرژی دارد.

وی گفت: آلبالو سرشار از ویتامین‌های A،B،C و دارای املاح معدنی مانند آهن، کلسیم، فسفر، گوگرد، سدیم، منیزیم، کبالت و منگنز است.

این متخصص تغذیه افزود: قند موجود در آلبالو «لوولز» نام دارد که برای افراد مبتلا به دیابت جذب آن آسان است. از مصرف آلبالوی نرسیده باید پرهیز کرد به دلیل اینکه موجب بروز بیماری‌های روده‌ای می‌شود.

وی اضافه کرد: مصرف آلبالو برای کسانی که دچار بیماری‌هایی مانند ورم روده و ورم معده هستند، مضر است به دلیل اینکه نمی‌توانند به خوبی آن را هضم کنند. آلبالو برای افراد مبتلا به بیماری‌های کلیه بسیار مفید است، ادرار آور است و از رسوب نمک در رگ‌های خونی جلوگیری و به کار منظم قلب نیز کمک می کند.

ارتباط «مسائل روانی» با «اثر انگشت»

نتایج یک پژوهش نشان می‌دهد: آثار انگشتان دست و سامانه اعصاب دارای منشا مشترک و بنیان ژنتیکی هستند که می‌توان با بررسی آن‌ها احتمال ابتلا به اختلالات دوقطبی و روان گسیختگی در افراد را شناسایی کرد.

مهرداد کاشی فرد از گروه داخلی دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی بابل، پژوهشی را با هدف بررسی رابطه احتمالی خطوط انگشتان دست با اختلالات ژنتیکی شایع و ناتوان کننده انجام داده است.

در این پژوهش مورد شاهدی اثر انگشتان دست ۱۰۰ بیمار مبتلا به روان گسیختگی و ۱۰۰ بیمار مبتلا به اختلال دو قطبی نوع یک و ۱۰۰ فرد بدون سابقه اختلال روانی در خود و بستگان درجه یک ثبت شد و بدون اطلاع از تشخیص، کد گذاری شدند.

یافته‌ها حاکی از آن بود که در بیماران «دو قطبی»، اثر انگشت نوع «گرد بادی» به شکل معنی داری بیشتر، و در بیماران مبتلا به «روان گسیختگی» اثر انگشت نوع «کمانی» به طور معنی‌داری کمتر از گروه شاهد سالم بود.

نتایج بدست آمده از داده‌های حاصل نشان داد که داشتن اثر انگشت نوع گردبادی در دو انگشت نشانه و میانه چپ و کمتر بودن اثر انگشت نوع کمانی در انگشت شست راست، حلقه راست و چپ به ترتیب مرتبط با اختلال دوقطبی نوع یک و روان گسیختگی هستند. اما نمی‌توان مبتلایان به روان گسیختگی را بر اساس اثر انگشت‌ها از مبتلایان به اختلال دو قطبی تفکیک کرد.

آبغوره، چربی خون را کاهش نمی‌دهد!

یک متخصص داخلی با بیان این که تاکنون هیچ کشف و یا فرضیه اثبات شده‌ای مبنی بر کاهش چربی خون با استفاده از برخی مواد غذایی همچون آب غوره به دست نیامده است، گفت: متاسفانه در بسیای از موارد افراد با تصور این که این نوع مواد غذایی می‌توانند جایگزین دارو شود، داروهای خود را قطع می کنند.

بابک رضایی در گفت و گو با خبرنگار ما با بیان این مطلب اظهار کرد: در چربی خون پایین، مصرف آب غوره و یا سبزی شوید می‌تواند تا حدودی مثمر ثمر واقع شود اما در فشار خون بالا مصرف این مواد غذایی تغییری در میزان چربی خون ایجاد نخواهد کرد.

رضایی، کرخت شدن دست و پا، سر گیجه، سر درد و خواب آلودگی را از علائم ابتلا به چربی خون برشمرد و افزود: در برخی موارد نیز این بیماری علامتی نداشته و به واسطه انجام آزمایشات مربوطه ظاهر می‌شود.

این متخصص داخلی با اشاره به اینکه بیماری چربی خون می‌تواند زمینه‌ساز بروز بیماری‌های قلبی و عروقی و در نهایت بروز سکته‌های قلبی و مغزی شود، یادآور شد: البته در صورت اصلاح رژیم غذایی و انجام حرکات ورزشی ممکن است فرد تا پایان عمر بدون هیچ مشکلی به زندگی خود ادامه دهد.

وی مصرف روغن حیوانی، روغن‌های نباتی، خامه، کره، تخم‌مرغ، سس مایونز، گوشت قرمز و غذاهای پرچرب مانند کله پاچه را برای بیماران مبتلا به چربی خون مضر دانست و خاطر نشان کرد: رعایت رژیم غذایی صحیح و مصرف دارو می‌تواند به میزان قابل توجهی چربی خون را کاهش دهد.

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۹۲)

سلسله هخامنشیان



خلاصه شماره‌های پیش:

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتیم که ژومون دختر استارک به خواستگاری خشایار پاسخ نه داد. داریوش به استارک کمک کرد تا سارد را بازسازی کند سپس به سوی لیدی رفت که در تسخیر تالیدوس بود و آن شهر زیبا را ویران کرده بود. در لیدی جنگی مهیب برپا شد و ایرانیان به فرماندهی کُلامش دلیر، فلانژها را نابود کردند. تالیدوس نیز از شدت زخم‌هایش مرد. داریوش با زخمی‌ها مدارا کرد و همه را به پزشک سپرد. با این که او با شکست خوردگان مهربان بود، هنگامی که کلامش برای دادن امان نامه به شهر هالیکارناس می‌رفت، مردی به نام ساکوندراس که دلباخته آناسونات بود، برای به چنگ آوردن دل محبوبش، کلامش دلیر را کشت. باز هم داریوش انتقام نگرفت و آنان را به حال خود گذاشت و به سوی آتن رفت تا اسیران آتنی را به سنا تحویل دهد و خونبهای آنها را بگیرد. سنا این درخواست را رد کرد و اعلام جنگ داد زیرا می‌دانست داریوش در سواحل آتن نیروی دریایی ندارد و اگر بخواهد وارد شهر شود باید در دریا بجنگد بنابراین شکست خواهد خورد. داریوش پنهانی مشغول کشتی‌سازی شد و خود را برای جنگی بزرگ و معروف به نام جنگ سالامین آماده می‌کرد. بر بال خیال بنشینید و با این قصه به جزیره سالامین بیایید:

دختران گاوباز

کارگاه‌های کشتی‌سازی داریوش دور از چشم آتنی‌ها مشغول کار شدند. به فرمان داریوش قطعات کشتی‌ها را جدا جدا می‌ساختند و تا آخرین روز تولید قطعات همه کشتی‌ها آنها را به هم وصل نمی‌کردند. این کارگاه‌ها که چندین کیلومتر از اردوگاه داریوش دورتر بودند، توجه آتنی‌ها را برنمی‌انگیخت و فقط از خود می‌پرسیدند چرا داریوش در سواحل آتن اردو زده؟... و دیگر هیچ.

روزی داریوش چاره‌ای اندیشید و به تالید، پادشاه جزیره کرت پیغام داد که می‌خواهد به کرت بیاید تا گاوبازی دختران جوان و دلیر را تماشا کند. این خبر طوری به دست تالید رسید که آتنی‌ها نیز از آن باخبر شوند. داریوش می‌خواست وانمود کند برای تفریح اردو زده است و قصد جنگ ندارد. آتنی‌ها هم نمی‌توانستند از خشکی به داریوش بتازند زیرا توان رزمی لشکرهایش بسیار بالا بود.

کشور کرت از دوستان ایران بود و با هم قرارداد صلح و یاری بسته بودند. داریوش به کرت رفت و تالید از او به خوبی استقبال کرد و دو هفته بعد جشن گاوبازی آغاز شد. این دختران با ماتادورهای اسپانیایی بسیار فرق دارند زیرا افزون بر این که دخترانی جوان بودند، با دست خالی و بدون نیزه و لنگ سرخی که ماتادورها به دست می‌گیرند، به میدان گاوبازی می‌رفتند و هنگامی که ورزاهای نر و وحشی به سوی آنها یورش می‌بردند، می‌جهیدند و شاخ‌های ورزاها را می‌گرفتند و آکروبات بازی می‌کردند سپس فرو می‌جستند و گاوهای وحشی را به بازی می‌گرفتند.

پس از این که ساعتی از گاوبازی دختران گذشت، همه از میدان بیرون رفتند و ده ورزای خشمگین و تنومند به میدان آمدند. آنگاه اعلام کردند که اینک لِیاناسوس دلیر خواهد آمد و اسبی را از تهاجم ورزاهای خشمگین در پناه خود خواهد گرفت.

کمی بعد دختر جوان و فاخری که روی اسبی بی‌زین ایستاده بود، به میدان آمد. اسب با دیدن گاوها ایستاد و سم بر زمین کوفت. گاوها نیز خرناس کشیدند و آرام آرام به سوی اسب آمدند. اسب بی‌تابی می‌کرد اما به فرمان لِیاناسوس بود و رم نمی‌کرد. چون ورزاها نزدیک شدند، لیاناسوس از اسب فرو جست و به سوی ورزایی رفت که از دیگران ترسناک‌تر و بزرگ‌تر بود. ورزا سم بر زمین کشید و ناگاه به سوی لیاناسوس تاخت. دختر کِ جَستی زد و شاخ‌هایش را گرفت و سر و گردن گاو در اختیارش افتاد. لیاناسوس چون هدایت کردن آهویی نازک اندام، ورزای خشمگین را هدایت کرد و آن را به سوی ورزاهای دیگر راند. آنها که فرمانبر ورزای بزرگ بودند، راه کج کردند و از اسب دور شدند.

لیاناسوس هنرنمایی‌ها و دلیریهای بسیاری نشان داد و داریوش و همراهانش را به شگفتی واداشت. پس از این که نمایش لیاناسوس تمام شد، او را به دیدار داریوش آوردند.

خشایار از پدرش رخصت خواست و به لیاناسوس گفت: دخترانی چون تو که کارهای مردانه می‌کنند، آیا برای خوشبخت کردن شوهران خود مشکلی ندارند؟ دختر گاوباز گفت: گاوبازی که رفتار دخترانه‌اش از دختران دیگر لطیف‌تر نباشد، در آزمون رد خواهد شد... ما مدرسه بزرگی داریم که افزون بر گاوبازی، چیزهایی مانند تدبیر منزل و آداب همسرداری و دلربایی؛ فلسفه؛ عشق؛ شعر و موسیقی؛ و مهربانی و دلیری و جنگ را نیز می‌آموزیم. خشایار پرسید: جنگ؟ مگر به جنگ نیز می‌روید؟ لیاناسوس شتابان شمشیر افسر ویژه خشایار را از نیامش بیرون کشید و تیغه‌اش را به گلوی او گذاشت و به خشایار جوان گفت: دختری که چنین قابلیتی دارد، آیا نباید به میدان جنگ نیز برود؟

طوفان نزدیک است

داریوش و همراهانش مدتی در جزیره کرت ماندند و قرار شد هنگامی که کشتی‌ها آماده شدند، در کرت پهلو بگیرند و خود را برای حرکت، آماده کنند. آماده‌سازی لشکریان داریوش بیش از یک سال طول کشید (تا سال ۴۹۴ پیش از میلاد). در این مدت، سربازانی هم که برای نبرد دریایی انتخاب شده بودند، تمرین‌های فشرده‌ای می‌کردند. داریوش فرموده بود برای آنها اسکله‌های کوچک و لرزانی بسازند تا شرایط کشتی‌های جنگی را فراهم کنند و سربازان حس کنند روی دریا هستند. یکی دیگر از تمرین‌های آنها جنگیدن در فضایی کوچک و پرازدحام بود زیرا جنگیدن در کشتی با جنگیدن در دشت و صحرا فرق می‌کند. این تمرین‌ها بسیار کارساز بود و هنگامی که آغاز سال ۴۹۴ فرارسید، ملوانان داریوش به جنگجویانی کارآمد تبدیل شده بودند.

داریوش بار دیگر فرماندهی نیروی دریایی را به دریاسالار هیستاسپ سپرد. هیستاسپ تابستان را برای جنگ تعیین کرد زیرا دریای مدیترانه در بهار طوفانی بود. همین که دریا برای جنگ مناسب شد، هیستاسپ سه کشتی جنگی را پیشقراول کرد و بقیه کشتی‌ها در ستون چهار فروندی، به سوی سالامین راه افتادند.

سالامین جزیره‌ای است که آن روزها صد هزار تن در آن زندگی می‌کردند. امروز فقط بیست هزار نفر در آن ساکنند. آن روزها بهترین راه برای تسخیر کردن آتن یا آتیک، فتح کردن سالامین بود. باری... هیستاسپ به سوی سالامین راند ولی هیچ یک از کشتی‌های یونانیان راندید. سه روز بود که از تنگه اژین گذشته بود و به کرانه‌های سالامین وارد شده بود اما از کشتی‌های دشمنان خبری نبود. دستیارش به او گفت:

ـ سرورم فرمان بده به خشکی برویم و سالامین را بگیریم زیرا جبهه دشمن بسیار آرام است.

هیستاسب گفت: اشتباه نکن! طوفان نزدیک است و به‌زودی کشتی‌های جنگی دشمن نمایان خواهند شد.

حق با او بود زیرا دو پاس که گذشت، افق پر از کشتی‌های یونانی شد. هیستاسپ صد فروند کشتی داشت ولی کلوفس، دریاسالار یونانی‌ها صد و پنجاه کشتی با خود آورده بود. او مردی فربه بود که هنگام جنگ بالاتنه خود را عریان می‌کرد تا نشان دهد از زخمی شدن نمی‌ترسد. او مردی بسیار چابک بود و میان دشمنان می‌رفت و همه ضربه‌های شمشیر و تبر و گرز و نیزه را رد می‌کرد اگر تیری به او می‌خورد، با خونسردی تیر را از تن خود بیرون می‌کشید و دور می‌انداخت. سربازانش معتقد بودند خدایان از او محافظت می‌کنند. همین باور به آنها نیرویی دوچندان می‌بخشید.

باری... هیستاسپ که دید یونانی‌ها پنجاه کشتی بیشتر دارند، تصمیم گرفت عقب نشینند و بجنگد ولی داریوش که در ساحل اوضاع را زیر نظر داشت، به هیستاسپ فرمان داد عقب بنشینند. هیستاسپ پاسخ داد: اگر رخصت بدهی، حمله کنم و پیروز شوم. عقب نشینی سبب ضعف سربازان خواهد شد.

و چنین بود که هیستاسپ فرمان حمله داد. هر ناخدای ایرانی به سوی یکی از کشتی‌های دشمن تاخت و چون دو کشتی طرفین به هم می‌رسیدند، هر دو کشتی راه به هم می‌بستند و سربازان به جان هم می‌افتادند. در این جنگ، طرفی پیروز بود که بتواند وارد کشتی دشمن

شـود و آن را تسـخیر کند و دشـمنان را به دریا بیندازد. یکی از سـربازان ایرانی، مردی بود به نام گه‌یو که اندامی تنومنـد و قدی بلند داشـت. او به آییـن ایرانیان، ریش داشـت و ریشش تا کمرش می‌رسـید. گه‌یو شمشیری دولبـه و بلند به دسـت گرفته بـود و همین که به یکی از کشـتی‌های دشمن رسید، از عرشه کشتی خود به عرشه کشتی یونانی‌ها پرید. پرش او چنان بلند بود که مدافعان یونانی نتوانسـتند مانع ورودش شـوند و هنگامی که به عرشه رسید، چند نفر به سویش دویدند ولی در دم کشته شـدند زیرا گه‌یو می‌چرخید و شمشیرش را می‌چرخاند. او مدافعان را می‌کشـت و جلو می‌رفت. سـربازان ایرانی نیز از کوچه‌ای که گه‌یو ساخته بود، تا وسط کشتی دشمن رفتند و یونانیان را از دم تیغ گذراندند.

گه‌یو پس از این که نخسـتین کشتی دشمن به دست ایرانیان افتاد، با همان شـیوه به کشتی دیگری پرید. گه‌یو که انگار خسـتگی ناپذیر بود، از این کشـتی دشمن به آن کشتی می‌جهید و سربازان ایرانی را به کشتی‌های دشمن می‌برد. هنگامی که او گرم چرخیدن و کشتن یونانیان بود، کلوفس که از دور تماشایش می‌کرد، او را به ناخدا نشان داد. ناخدا کشـتی را به سوی کشتی جنگی یونانی برد که گه‌یو در آن بود و می‌جنگید. هنگامی که کشـتی کلوفس به آن کشتی یونانی رسید، نخست با دماغه خود به کشتی زد و آن را درهم شکسـت سپس کلوفس و سربازانش از محل آسـیب دیدگی کشـتی یونانی به کشـتی جهیدند وبـه کمک یونانیـان رفتند. آنها که دیدند دریا سـالار کلوفس به کمک‌شان آمده است، نیرو گرفتند و با دلیری بیشـتری جنگیدند ولی هیچ کس حریف گه‌یو نمی‌شد و او همچنان مشـغول قتل عام ملوانان یونانی بود. کلوفس تصمیم گرفت خودش به جنگ گه‌یو برود.

او که مردی بسیار چابک و دلیر بود، به گه‌یو نزدیک شد و خواست با گرز به شمشیر گه‌یو بزند و آن را از دستش بیندازد ولی نتوانست و گرز خودش افتاد زیرا گه‌یو بسیار تنومند و بلند بالا بود و نیرویی افسـانه‌ای داشت. معمولاً نام سـربازان در تاریخ ثبت نمی‌شـود ولی گه‌یو سربازی معمولی نبود و قدرت و شجاعتش باور کردنی نبود و حتی کلوفس نیز نتوانسـت چاره او شـود بنابراین فرمان داد چشم‌هایش را با تیر بزنند.

چند سرباز که در نشانه گیری مشهور بودند، به سوی سـر و صورت گه‌یو تیر انداختند و یکی از چشـم‌هایش را زدنـد ولـی گه‌یو همچنـان می‌چرخید و دشـمنان را می‌انداخـت. پس از کمی تیری دیگر به چشـم دیگرش خـورد و گه‌یو به زانو افتـاد. یونانی‌ها با ترس و احتیاط به او نزدیک شـدند ولی ناگاه گه‌یو از جای جست و چند نفر دیگر را کشـت تا این که یکی از سربازان توانست او را پی کند. گه‌یو افتاد و فریادی از خشـم کشـید. یونانی‌ها ناگاه بر سرش ریختند و او را کشتند.

لیاناسوس دلیر

پـس از مـرگ گه‌یو، هر دو کشـتی یونانی به یکی از کشـتی‌های ایرانی حمله کردند و با این که ملوانان ایرانی تـا آخرین قطـره خون خود می‌جنگیدند، سـی فروند از کشـتی‌های داریوش نابود شدند و سرانجام هیستاسپ خواسـت عقب بنشیند و هفتاد کشتی باقی مانده را نجات بدهد ولی چیزی روی داد و انجام یافتن این تصمیم مدتی عقب افتاد.

هیستاسپ داشت از عرشه به اتاق فرماندهی می‌رفت تا فرمان عقب نشینی را صادر کند که چشمش به سربازی باریک میان افتاد که از فراز دکل کشتی خودش به بالای دکل کشتی یونانی‌ها پرید. هیستاسپ درنگ کرد تا ببیند او کیست و چه خواهد شد؟ سرباز باریک میان دو دشنه از کمر کشید و ریسمان‌های نگه‌دارنده بادبان کشتی را برید و بادبان که بسیار بزرگ و سنگین بود، روی عرشه کشتی دشمن افتاد و تعدادی از سربازان دشمن زیرش ماندند. همین که سـربازان ایرانی چنین دیدند، دلیرتر شـدند و به کشـتی یونانی‌ها پریدند و سـربازانی را که زیر بادبان گرفتار شده بودند، کشتند و به جان بقیه افتادند.

آن سـرباز باریک میان از دکل به دریا پرید و مانند ماهی شنا کرد و خود را به یکی دیگر از کشتی‌های دشمن رسـاند و با چند حرکت آکروباتی، خود را به عرشـه برد. یکی از سربازان یونانی گرزش را بالای سر برد و به سویش تاخت. او نیز مانند گربه، جستی زد و پایش را روی دست دیگر یونانی گذاشت و خود را به شانه او رساند و گرزش



را که هنوز بالای سرش بود، به سر او کوفت. یونانی‌ها که در حیرت غرق بودند و واکنشی نشان نمی‌دادند، دیدند که او از روی شـانه سـرباز گرز به دست به شانه دیگری پرید و گلویش را درید. هیستاسپ فریاد زد: او لیاناسوس گاوباز است... به کمکش بروید!

کشـتی هیستاسپ به سوی کشـتی یونانی رفت و با دماغه به سـینه آن زد. سـربازان ایرانی به کشتی یونانی هجوم بردند و به یاری لیاناسـوس رفتند. لیاناسـوس نیز مدام از این سـو به آن سـوی می‌جهیـد و یونانی‌ها را می‌کشـت. کلوفس که چنین دید، تبری به دست گرفت وبـه جنگ لیاناسـوس رفت و هنگامی که لیاناسـوس به طرف او جهید، کلوفس خود را کنار کشـید و چرخی زد و تبرش را بر فرق سر لیاناسوس کوفت و آن دختر جوان و دلیر را به دریا انداخت.

کمی پس از کشته شدن لیاناسوس، باردیگر کشتی‌های یونانی کشـتی‌های هیستاسپ را در بر گرفتند و به آتش زدن و تخریب آنها مشـغول شـدند تا این که سـرانجام هیستاسـپ بار دیگر فرمان عقب نشـینی داد و توانست سـی و پنج کشتی ایرانی را نجات بدهد. وقتی که داریوش از ماجرا خبردار شد، هیستاسپ را فراخواند و فرمود: چرا هنگامی که گفتم عقب بنشین، گوش نکردی؟

ـ زیرا گمان می‌کردم پیروز خواهم شد.

ـ چـرا هنگامی کـه دیـدی پیروز نمی‌شـوی، عقب نشستی؟

ـ زیرا لیاناسـوس به یاری ما آمده بود و با خود گفتم خوب نیست جلو دختری شانزده ساله ضعف نشان بدهم و عقب بنشینم.

داریوش سـری جنباند و گفت: از تو که دریاسالاری کارکشـته‌ای دور باد که هفتاد کشـتی جنگی ایران را به نابودی بکشـانی. اگر کسـی دیگر چنین خطایی می‌کرد، کیفرش مرگ بود ولی چون تو تاکنون خدمت‌های زیادی به ایران کرده‌ای، خوب اسـت چندی کنار بنشینی و فکر کنی و به جایگاهی برسی که به خاطر دختری جوان و زیبا سرنوشت جنگ را تغییر ندهی. من به جای تو، مردونیوس را دریاسالار می‌کنم.

مردونیوس فاتح

مردونیـوس، شـوهر نوه دختری کـوروش و داماد داریـوش بـود. او مـردی تنومند و دلیر بـود و گرچه به اندازه هیستاسـپ تجربه و دانش دریانوردی نداشـت، امـا داری قدرت مدیریت بالایی بود همچنین چون زاده کرانه‌هـای دریـای مازندران بود، با دریا و کشـتی‌های جنگـی بیگانه نبود. او فرمانـده ناوگان دریایی مازندران بـود که برای سـرکوبی شورشـیان و دزدان و غارتگران تشکیل شده بود.

داریوش بـه مردونیوس گفت: اعتـراف به ضعف، مقدمه قوی شـدن اسـت و ما باید اقرار کنیم که یونانیان دشـمنانی نیرومندنـد و مـا در جنـگ دریایـی از آنها ضعیف‌تریم. تو باید آن‌قدر کشـتی بسازی که دست کم از آنها کمتر نداشـته باشـیم. اکنون به تو دو کرور (یک میلیون) درایک می‌دهم تا کشـتی بسازی پس از این نیز هر چه لازم داشتی، به تو خواهم داد.

آن روزها داریوش بیمار بود و مستقیماً نمی‌توانست بجنگد. کار جنگ را به مردونیوس سپرد و خودش به این فکر افتاد که دریای سرخ را به رود نیل متصل کند و بعدها بتواند از این راه به مدیترانه هم برود. البته راه‌های دیگری هم بود ولی داریوش به دلایلی که شرحش طولانی است، کانالی سـاخت که تا چهار صد و پنجاه سال بعد و حتی در زمان کلئوپاترا نیز بهره برداری می‌شد.

در مدتـی که داریوش مشـغول اسـتراحت بود و به کار کانال نظارت می‌کرد، مردونیوس به سـوی آسـیای صغیر رفت. شـاید بپرسـید چرا خشـایار را به آسـیای صغیر نفرستاد؟ زیرا بیم داشت از بیماری بمیرد و صلاح می‌دانسـت خشـایار در ایران باشـد و زود جانشینش شود.

مردونیـوس ضمـن ایـن کـه فرمان داده بـود همه کارخانه‌های کشـتی سـازی برایش کشـتی بسازند، با ناوگان کوچک خود به سوی شهرها و کشورهای آسیای صغیـر رفت. او که می‌دانسـت در دریا حریف یونانی‌ها نیسـت، به سـواحلی می‌رفت که بتواند از راه خشـکی به شهرهای کوچک بتازد. به هر شهری که می‌رسید، اعلام می‌کرد یا تسـلیم شـوید یا همه چیـز را غارت می‌کنم و هر کس را که بخواهم می‌کشـم. البته شـما می‌دانید که داریوش هرگز مردم شکسـت خورده را عذاب نمی‌داد و آنها را غارت نمی‌کرد ولی مردونیوس صلاح می‌دانست چنین کند تا هزینه‌های جنگی خود را تأمین نماید.

بقیه در صفحه ۵۵

باریکتـر از مـو

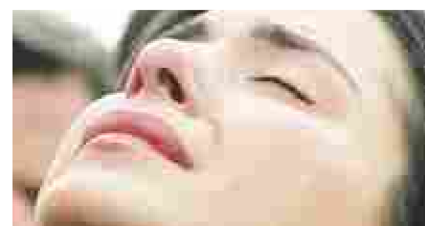
به خاطر خودم



مـرد جوانـی پدر پیرش مریض شـد. چون وضع بیماری پیرمرد شـدت گرفت او را در گوشـه جاده‌ای رها کرد و از آنجا دور شـد. پیرمرد سـاعتها کنار جاده افتاده بود و به زحمت نفس‌های آخرش را می کشـید. رهگذران از ترس واگیر داشتن بیماری و فرار از دردسر روی خود را به سـمت دیگری می چرخاندند و بی اعتنا بـه پیرمرد نـالان راه خود را می گرفتنـد و می رفتند. اسـتادی از آن جـاده عبور می کرد. بـه محض اینکه پیرمرد را دید او را بر دوش گرفت تا به مدرسـه ببرد و درمانـش کند. یکی از رهگذران به طعنه به او گفت: «این پیرمرد فقیر اسـت و بیمار و مرگش نیز نزدیک! نه از او سـودی به تو می رسـد و نه کمک تو تغییری در اوضاع این پیرمرد می کند. حتی پسـرش هم او را در اینجا به حال خود رها کرده و رفته اسـت. تو برای چی به او کمک می کنی!؟»

استاد به رهگذر گفت: «من به او کمک نمی کنم!! من دارم به خودم کمک می کنم. اگر من هم مانند پسرش و رهگـذران او را به حـال خود رها کنم چگونه روی به آسمان برگردانم و از خالق هستی تقاضای هم صحبتی داشته باشم. من دارم به خودم کمک می کنم!»

خدایا، تو را می خوانیم



وقتی قلب‌هایمان کوچک‌تر از غصه‌هایمان می شود
وقتی نمی توانیم اشـک‌هایمان را پشـت پلک‌هایمان
مخفی کنیم و بغض‌هایمان پشت سر هم می شکند
وقتی احساس می کنیم
بدبختیها بیشتر از سهم‌مان است
و رنج‌ها بیشتر از صبرمان؛
وقتی امیدها ته می کشد
و انتظارها به سر نمیرسد
وقتی طاقتمان تمام می شود و تحملمان هیچ
آن وقت است که مطمئنیم به تو احتیاج داریم
و مطمئنیم که تو
فقط تویی که کمکمان می کنی...
آن وقت است که تو را صدا می کنیم

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

و تو را می خوانیم
آن وقت است که تو را آه می کشیم
تو را گریه می کنیم و تو را نفس می کشیم
وقتی تو جواب می دهی،
دانه‌دانه اشک‌هایمان را پاک می کنی
و یکی یکی غصه‌ها را از دلمان برمی داری
گره تک‌تک بغض‌هایمان را باز می کنی
و دل شکسته‌مان را بند می زنی
سنگینی ها را برمی داری
و جایش سبکی می گذاری و راحتی؛
بیشتر از تلاشمان خوشبختی می دهی
و بیشتر از حجم لب‌هایمان، لبخند
خواب‌هایمان را تعبیر می کنی
و دعاهایمان را مستجاب
آرزوهایمان را برآورده می کنی؛
قهرها را آشتی می دهی
و سخت‌ها را آسان
تلخ‌ها را شیرین می کنی
و دردها را درمان
ناامیدی ها، همه امید می شود
و سیاهی ها سفید سفید...
خداوندا! تنها تو را صدا می کنیم
و فقط تو را می خوانیم

رحمت خدا

پیرمـرد تهیدسـتی، زندگـی را در نهایـت فقر و تنگدسـتی می گذراند و با سائلی برای زن و فرزندانش قوت و غذایی ناچیز فراهم می کرد. از قضا یک روز که به آسـیاب رفته بود، دهقان مقـداری گندم در دامن لباسـش ریخت و پیرمرد گوشـه‌های آن را به هم گره زد و در همان حالی که به خانه برمی گشت با پروردگار از مشـکلات خود سخن می گفت و برای گشایش آنها فـرج می‌طلبید و تکرار می کرد: ای گشـاینده گره‌های ناگشـوده عنایتی فرما و گـره‌ای از گره‌های زندگی ما بگشـای.» پیرمرد در حالی که این دعا را با خود زمزمه می کرد و می رفت، یک باره یک گره از گره‌های دامنش گشـوده شـد و گندمها به زمین ریخت. او به شـدت ناراحت شد و رو به خدا کرد و گفت:

من تو را کی گفتم ای یار عزیز
کاین گره بگشای و گندم را بریز
آن گره را چون نیارستی گشود
این گره بگشودنت دیگر چه بود

پیرمرد نشست تا گندمهای به زمین ریخته را جمع کنـد ولی در کمال ناباوری دیـد دانه‌های گندم روی همیانی از زر ریخته اسـت. پس متوجه فضل و رحمت خداوندی شـد ومتواضعانه به سـجده افتاد و از خدا طلب بخشش نمود.

تو مبین اندر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه

شکوفه‌های زندگی















حبیب الله نیک نژاد

قهرمانانی که سقوط کردند



ریور پلاته آرژانتین البته تنها تیم قدیمی و پرطرفداری نیست که کارش به سقوط می کشد. در زیر به برخی تیم‌های سرشناسی که در مقاطعی شکست تلخ را هم تجربه کرده‌اند نگاهی می‌اندازیم:

۱ـ منچستر یونایتد فصل ۱۹۷۴ـ ۱۹۷۳

منچستر یونایتد امتیاز آورترین و محبوب‌ترین تیم لیگ انگلیس که بعد از سقوط دردناک هواپیمای بازیکنانش در ۱۹۵۸ به محبوب‌ترین تیم جزیره تبدیل شد و ده سال بعد یعنی در ۱۹۶۸ با پیروزی ۱ـ ۴ برابر بنفیکا صاحب جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا شد تنها پنج سال بعد یعنی در فصل ۷۳ـ ۷۴ با شکست مقابل تیم همشهری‌شان منچستر سیتی با گل «دنیس لاو» بازیکن سابقشان که به منچستر رفته بود، با لیگ برتر خداحافظی کرد.

۲ـ فیورنتینا در فصل ۱۹۹۳ـ ۱۹۹۲

فیورنتینا یکی از بهترین تیم‌های فوتبال «کالچو» است که به دلیل حضورشان در شهر تاریخی فلورانس ایتالیا از محبوبیت خاصی برخوردار می‌باشد.

فیورنتینا درست در پایان فصل به دسته دوم سقوط کرد که سه بازیکن بزرگ جهانی مانند گابریل باتیستا از آرژانتین، استفان افنبرگ از آلمان و برایان لادروپ از دانمارک را به خدمت گرفته و طی دو فصل گذشته نیز به مقام دوازدهم دست یافته و با مقابل ستارگان آن زمان فوتبال جهان می‌خواست با بزرگانی همانند میلان، اینترمیلان، یوونتوس، آ.اس.رم پارما هماوردی کند که پس از شکست ۷ـ ۱ مقابل آنکونا و ۷ـ ۳ در برابر آث میلان تمامی امیدهایش نقش بر آب شده و راهی دسته دوم گردید.

۳ـ منچستر سیتی در فصل فوتبال ۱۹۳۸ـ ۱۹۳۷:

منچستر سیتی این روزها یکی از گرانترین تیم‌های دنیا را در اختیار داشته و آرزوی بسیاری از بازیکنان بزرگ جهان بازی در «مین رود» شهر صنعتی منچستر است. تیمی که می‌خواهد افتخارات دهه ۳۰ هزاره دوم میلان را با تماشاگران خود تکرار نماید.

آنان در آن دهه برای اولین بار و طی سه سال به هر دو جام قهرمانی و حذفی دست یافته و یک سال قبل از سقوط به دسته دوم قهرمان انگلیس شده و با ۱۰۷ گل زده جام قهرمانی را از آن خود کردند و این در شرایطی بود که چارلتون آتلتیک تیم دوم جدول با اختلاف زیادی از نظر امتیاز دوم شد و تعداد گل‌های زده‌اش ۴۹ گل کمتر از منچستری‌ها بود. ولی آنان فصل بعد را با تلخ‌ترین خاطره تاریخ این باشگاه به پایان برده و راهی دسته دوم شدند و اگر چه تعداد گل‌های زده آنان باز هم از تمامی تیم‌های دیگر بیشتر بود ولی ضعف در خط دفاعی این سقوط را رقم زد.

حالا شیخ منصور تاجر بزرگ اماراتی با صرف میلیاردها پوند در این باشگاه نمی‌خواهد که تاریخ، پس از هشتاد سال بار دیگر برای او و تیمش رقم بخورد.

۴ـ ناپولی در فصل فوتبال ۱۹۹۸ـ ۱۹۹۷:

«دیه گو آرماندو مارادونا» را باید نماد باشگاه ناپولی دانست که با خودش در این تیم جنوبی ایتالیا تمامی اعتبارات را برای آنان به چنگ آورد و وقتی که از این تیم جدا شد، همه چیز به باد رفته و ناپولی تنها توانست چند سال بعد از او در کورس رقابت های سنگین کالچو مقاومت نماید و در نهایت پس از قهرمانی در فوتبال ایتالیا و جام اتحادیه اروپا در سال ۹۸ راهی دسته دوم شد. آنان در آن سال چهار مربی و سه مدیر فنی عوض کردند، ولی در نهایت تنها با کسب ۱۴ امتیاز راهی دسته دوم شدند. درست مثل استیل آذین در فصل پیش ایران. این سقوط برای ملی پوشان ورزشگاه «خوزه آنتونیو» بسیار گران تمام شد، زیرا آنان پس از ۳۲ سال حضور در دسته اول راهی دسته دوم شدند.

۵ـ کایزر لاترن در فصل فوتبال ۱۹۹۶ـ ۱۹۹۵:

سقوط کایزرلاترن به دسته دوم بوندسلیگا برای تماشاگران این تیم بسیار گران تمام شد. تیمی که از سال ۱۹۶۳ که این دیدارها آغاز گردید، همیشه یکی از سرسخت‌ترین مدعیان پیروزی در جام قهرمانی بود و آخرین بار در سال ۱۹۹۱ به جام قهرمانی دست یافته بود و در سال ۱۹۹۵ هم به مقام چهارم جدول رده‌بندی دست یافته و همیشه از بزرگان بوندسلیگا محسوب می‌شده است.

اگر چه در پایان فصل فقط ۱۰ شکست را به نام خود به ثبت رسانیده بودند و این درست مانند رکورد بایرن مونیخ نایب قهرمان آن فصل بود ولی تساوی‌های پیاپی چنین سرنوشتی شوم را برای آنان رقم زد و جالب تر اینکه آنان صاحب بهترین خط دفاعی در آن فصل بوده و آندریاس بره مه ستاره بزرگ تاریخ آلمان بعد از این سقوط با چشمانی اشکبار ورزشگاه را ترک کرد. بازیکنی که تک پنالتی او در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا برابر آرژانتین باعث قهرمانی آلمان در جام گردید و این پایانی به ۳۳ سال سیطره کایزر لاترن در بوندسلیگا بود.

جالب اینکه آنان در پایان همان سال صاحب جام حذفی شدند و دو سال بعد هم به دسته اول صعود کردند و در پایان فصل به عنوان اولین تیمی که از دسته دوم صعود کرده و فاتح جام قهرمانی شده است، نام خود را در کتاب تاریخ‌سازان گینس به ثبت رسانند.

۶ـ نورنبرگ در فصل فوتبال ۱۹۶۹ـ ۱۹۶۸:

نام شهر نورنبرگ را تمامی جهانیان به دلیل دادگاه جنایتکاران جنگ بعد از پایان جنگ جهانی دوم به خاطر دارند شهری که از انضباط و شرایطی خاص برخوردار بود و تیم این شهر هم در سال ۱۹۶۸ اولین جام قهرمانی خود را در بوندسلیگا به دست آورد.

از سال ۱۹۶۳ که بوندسلیگا آغاز گردید، تا سال ۱۹۶۸ هفت تیم مختلف فاتح جام قهرمانی شدند و نورنبرگ نیز در همین دوران به جام قهرمانی دست یافت و درست فصل بعدی به عنوان مدافع عنوان قهرمانی راهی دسته دوم شد و جالب اینکه تا کنون در تاریخ ۴۹ ساله بوندسلیگا نورنبرگ تا کنون هفت بار به دسته دوم سقوط کرده و مجدداً راهی دسته اول شده که از این رو نامش در جدول سازمان قرار گرفته است.

۷ـ کورنتیانس در سال ۲۰۰۷:

کورنتیانس از شاخص‌ترین تیم‌های فوتبال آمریکای لاتین محسوب شده که به عنوان قهرمانی برزیل در سال ۱۹۹۹ راهی رقابت‌های جام قهرمانی باشگاه‌های آمریکای لاتین در سال ۲۰۰۰ گردید و با قهرمانی در این بازی‌ها به عنوان قهرمان قاره راهی جام قهرمانی باشگاه‌های جهان شد و در پایان با قهرمانی جهان به کار خود خاتمه داد.

آنان در سال ۲۰۰۵ نیز قهرمان برزیل شدند و در پایان آن سال کارلوس تهوز و فاویر ماسکراز دو ستاره آرژانتینی خود را به دلیل تعهدات مالی به باشگاه وستهام یونایتد واگذار کرده در سال ۲۰۰۷ با سقوط خود به دسته دوم بزرگ‌ترین حادثه فوتبال آمریکای لاتین را رقم زدند.

مفسران بزرگ فوتبال جهان این تیم را با دو تیم انگلیسی ناتینگهام فارست و لیدز یونایتد مقایسه می‌کنند. دو تیمی که در سطح اروپا هم درخشش فوق تصور داشته ولی حالا در لیگ دسته اول و جدا از تیم‌های لیگ برای انگلیس بازی می‌کنند.

۸ـ هاپوئل در فصل فوتبال ۱۹۸۹ـ ۱۹۸۸:

یکی از شاخص‌ترین تیم‌های آسیایی محسوب می‌شد که در سال ۱۹۸۸ به جام قهرمانی کشوری دست یافت و متعاقب آن در سال ۱۹۸۹ راهی دسته دوم گردید تا برای اولین بار در تاریخ این باشگاه با سقوط به دسته دوم روبرو شود.

۹ـ اسی، ستیف فصل فوتبال ۱۹۸۸ـ ۱۹۸۷:

آنان را در فوتبال الجزایر به عقاب‌های سیاه می‌شناختند. این تیم در سال ۱۹۸۷ به هر دو جام حذفی و قهرمانی باشگاه‌های الجزایر دست یافته و سال بعد نیز به دسته دوم سقوط کرد و این یکی از نادرترین اتفاقات بود که در فوتبال آفریقا پدید آمد. از دیگر حوادث روزگار نیز قهرمانی آنان در جام باشگاه‌های آفریقا در همان سال را می‌توان ذکر کرد.

■

خودفریبی در حکم داروی مخدر است ● ریجارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

هنوز

دل ز تن بردی و در جانی هنوز
دردها دادی و درمانی هنوز
آشکارا سینه‌ام بشکافتی
همچنان در سینه پنهانی هنوز
ملک دل کردی خراب از تیغ ناز
و ندرین ویرانه، سلطانی هنوز
هر دو عالم، قیمت خود گفته‌ای
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
ما ز گریه چون نمک بگداختیم
تو ز خنده شکرستانی هنوز

امیر خسرو دهلوی

باز هم

باز هم این من تنهای خودم
باز هم این غم زیبای خودم
باز هم خلوت رویایی من
باز هم این شب یلدای خودم
نیستم با همه بی‌خبریم
غافل از روز مبادای خودم
عاشق چشم سیاهی شده‌ام
آفرین بر دل شیدای خودم
مشکلم مشکل لاینحل نیست
دل من حل معمای خودم
با همین دل، دل عاشق، دل پاک
شده‌ام یک شبه آقای خودم
در غزل‌های قشنگ تو «افق»
می‌نشینم به تماشای خودم

یوسف شیردژم ـ فسا

نمونه شعر نو

شعر ناگفته

نه!
کاری به کار عشق ندارم!
من هیچ چیز و هیچ کس را
دیگر
در این زمانه دوست ندارم
انگار
این روزگار چشم ندارد من و تو را
یک روز
خوشحال و بی‌ملال ببیند
زیرا
هر چیز و هر کس را
که دوستتر بداری
حتی اگر که یک نخ سیگار
یا زهرمار باشد
از تو دریغ می کند
پس
من با همه وجودم
خود را زدم به مردن
تا روزگار، دیگر
کاری به من نداشته باشد
این شعر تازه را هم
ناگفته می گذارم
تا روزگار بو نبرد
گفتم که
کاری به کار عشق ندارم

قیصر امین پور

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «سه بار می گویم گل سرخ» سروده م،موید ناشر: فصل پنجم

چرا سه بار؟

سه بار می گویم
چرا؟
نمی‌دانم
اما می‌خواهم سه بار بگویم
گل سرخ، گل سرخ، گل سرخ
و می گویم
و چیزی در من روشن می‌شود
با تپش بلند
و لبخند رازناک
چونان
آغاز انفجار جوانه زیرین
و سرک کشیدن ریشه
با تپش بلند
آه لئوناردو
همه کبوتران سینه مهربانی دارند
همه کبوتران
مهربانند همه کبوتران
آمین

لاهیجان – ۸۹/۱/۱۶

پنج دوبیتی از حسن احرامی ـ گنبد کاووس

فقط تو

خوشم با خلوتم، نه یار دارم
نه با کس وعده دیدار دارم
فقط تو! یک قدم پاپیش بگذار
کمی با چشم‌هایت کار دارم

چاه

نه حسن یوسفِ چون ماه دارم
نه در قصر زلیخا راه دارم
فقط از بخت و اقبال بد خود
سر راهم هزاران چاه دارم

اگر

اگر در چین و ماچین باشه عشقم
اگر تاج سلاطین باشه عشقم
نمی آرم در این ره کم زفرهاد
به شرط آنکه شیرین باشه عشقم

مهمان

نمک پرورده خوان تو هستم
سر این سفره مهمان تو هستم
نگهدار احترام میهمان را
مگر من دشمن جان تو هستم؟

امید

نشو دور از دلم، دور و برم باش
امید اولین و آخرم باش
تو می‌دانی ندارم تاب دوری
بیا بالانشین! تاج سرم باش

نباشی

نباشی زندگی سرد است و بی‌روح
بهارم چون خزان زرد است و بی‌روح
عزیزم، مهربانم، جسم و جانم
وجودم بی‌تو پردرد است و بی‌روح

بابک حسین زاده ـ شهرکرد

بعد از تو

بعد از تو ماییم و غمی بیدار این شبها
دامان ما و شعله اسرار این شبها
ماه از محاق ابرها بیرون نمی آید
مانده‌ست با من آسمانی تار این شبها
اقرار دارم عشق آوازی است شورانگیز
هر چند دارم می‌شوم انکار این شبها
اشکم، به داماں خودم یکریز می‌ریزم
چون شمع دارم جامه‌ای زرتار این شبها
چندی است حتی بر زبان عاشقان شهر
مثل غزل هی می‌شوم تکرار این شبها
آیینه‌ام از دست تو بر خاک گم افتاد
دست از سرم بردار، ها! بردار این شبها
چون ماه داری می‌رسی از غربت آفاق
من ماندم و تنهایی بسیار این شبها
باری، قدم بردار در آواز من بنشین
مثل صفای لحظه دیدار این شبها
آیینه در دستیم و از چشم تو می گوییم
چشم تو یعنی! نقطه پرگار این شبها
بعد از تو تنهایی چه دلگیر است، تنهایی
هی بر سر من می‌شود آوار این شبها
در کوچه زیبایی‌ات آواز می‌خوانم
با عاشقان بی‌سرو دستار این شبها
من از تو می‌خواهم که با من مهربان باشی
تو ها! چه می‌خواهی، بگو ای یار این شبها
آرام داری می‌رسی از کوچه لبخند
آرام داری می‌رسی انگار این شبها
بعد از تو می‌دانی، فراسوهای من کوراست
بعد از تو ما و لعنت دیوار این شبها
شعری بخوان، حرفی بزن ای لهجه‌ات آبی
تا من شوم از عشق برخوردار این شبها
از چشم شیرین تو و از ناز چندین‌ات
گفتند و می گویند در بازار این شبها
چشمان تو یعنی، شکوه شاخه مریم
لبخند تو یعنی، گل بی‌خار این شبها

***

ای عشق! می‌دانی چه حالی داشتم بی تو
آرام با خود قیل و قالی داشتم بی تو

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«کتاب کلمات» سروده منصور اوجی
ناشر: فصل پنجم

به هزاران سال دیگر

صبح است و شیراز است و
شکوفه‌های نارنج است و من-منصور-
که بی‌هوا در می کشد عطر را
و به یاد می‌آورد
خیام را
فروریزی گل را
نسترن را
عصر را
و نشابور را
تا تو شاعر
به هزاران سال دیگر
با خواندن این شعر
که را فرا یاد آوری؟
و چه دیاری را؟
و چه فصلی را؟
و چه گلی را
ها؟

۱۵ اردیبهشت ۸۱

سرزنش

تا از تو هم آزرده شوم سرزنشم کن
آه این منم ای آینه! کم سرزنشم کن
آن روز که من دل به سرزلف تو بستم
دل سرزنشم کرد، تو هم سرزنشم کن
ای حسرت عمری که به هر حال هدر شد
در بیش و کم شادی و غم سرزنشم کن
یک عمر نفس پشت نفس با تو دویدم
این بار قدم روی قدم سرزنشم کن
من سایه پنهان شده در پشت غبارم
آه، این منم ای آینه کم سرزنشم کن

فاضل نظری



جوانه های ادبی

* **عباس البرزی ـ سبزوار**

سروده‌اید:
کجا می‌توان
دستهای تو را
کشف کرد
ای سپیده بلند و نورانی
ای صبح آشنایی
کجا می‌توان
به تو سلام کرد؟

این سطرهانشان از ذوق واستعداد شما دارد و باید برای پرورش آن تا می‌توانید شعر متقدمان و متأخران را بخوانید و با ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هایشان آشنا شوید.

* **ماه گل قدیمی ـ قرچک ورامین**

فرق دو بیتی و رباعی در وزن آنهاست. دو بیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است:

زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش زپولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد...

اما وزن رباعی لاحول‌ولاقوة الابالله است:

دیشب باران قرار با پنجره داشت
رو بوسی آبدار با پنجره داشت

* **ناهید امیری ـ تهران**

انجمن‌های ادبی مختلفی در تهران وجود دارد، چه در فرهنگسراها و چه در مراکز فرهنگی دیگر که با شرکت در جلسات آنها می‌توانید اشکالات سروده‌های خود را برطرف کنید. یکی از این جلسات در دفتر انجمن شعر جوان و با مدیریت ساعد باقری تشکیل می‌شود.

* **حسین قهرمان ـ رشت**

غزل شما از لحاظ وزنی و قافیه‌ای اشکالات اساسی داشت:

تو می آیی با ما می‌مانی ای دوست
تو می‌روی که ما بمانیم ای دوست
تو حسن خدا داد داری
و ما به پای تو نمی‌رسیم‌ام ای دوست...

باید

باید از عشق
نوشت
باید از یار
سرود
باید از جهنم
گریخت
و ساکن شد در
بهشت
باید در چشمان تو
آرام گرفت

حسن لبافی ـ شیراز

دوست

نام دوست را
بر دفتر قلبم
می‌نویسم
هر حرف آن
آینه‌ای می‌شود
و هر آینه
خورشیدی
که شب‌هایم را
روشن‌تر از صبح
می کند

پروانه خداد‌وست ـ کرج

خاطره

از تو گفتن
مرا به هزاران سال قبل
می‌برد
به غارهای نامکشوف
به بیابانهای بی گیاه
به باغهای معلق
از تو گفتن
مرا به روزهای شفاف ازل
می‌برد

صدیقه رحمتی ـ شیروان

هر که را دیدم به راز عشق محرم ساختم
خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم
●شریف تبریزی

شماره ارسال: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

لطفاً حداکثر دو نوشته پیامک کنید

نازنینم، خوبم!

در خلوت عاشقان گرت راه دهند
بی دیده در آ و بی‌زبان بیرون شو
بی دل

*هر گز گنجشکی را که توی دستت داری، به امید گرفتن کبوتری که در هواست، رها نکن **شهروز**

* غربت آنست بدانند کجایی و نگیرند خبر **زهراامین**

*چه می‌شد خدایا، چه می‌شد، اگر ساحلی دور بودم، شبی، با دو بازویه بگشوده‌ی خود تو را می‌ربودم! **چکاوک**

* محمدعلی بهمنی: ای دوست، لاجرعه مرا سر کش من فلسفه‌ای دارم، یا خالی یا سرریز **مهسا F**

* دل آدم‌ها به اندازه حرفاشون بزرگ نیست، اما اگه حرفاشون از دل باشه می‌تونه بزرگترین آدم‌ها رو بسازه **مهرناز دوراندیش**

* همه را باور کردن خطرناک است، اما هیچکس را باور نداشتن خطرناک‌تر! **خاکستری**

*از این پژمردگی ما را غمی نیست که گل را زندگانی جز دمی نیست **فریاد H**

* به یادم باش که در یادم بمانی، که ما با هم رفیق بودیم زمانی؛ گذشته‌ها اگر رفت و گذشتند، ولی در قلب من باز هم همانی **پریسا برمکی**

*خداوندا، دوستانی دارم آیینه تمام‌نمای عشق، رسمشان معرفت، کردارشان جلای روح و یادشان صفای دل، پس آنگاه که دست نیاز به سوی تو می‌آورند پر کن از آنچه در مرام خدایی توست **حمیده**

*شبی از شب‌ها تو به من گفتی که شب باش، من که شب بودم و شب هستم و شب خواهم بود، به امیدی که تو فانوس شب من باشی **زهرا برمکی**

* یه هیزم شکن وقتی خسته می‌شه که تبرش کند بشه، نه اینکه هیزمش زیاد، تبر ما انسان‌ها باورهای ماست نه آرزوهامون **نگین**

*دکتر شریعتی: خدایا نمی‌دانم در کدام بیراهه زندگی دست تو را رها کرده‌ام، اما می‌دانم، اگر اشتباهات دیروز را امروز فهمیدم، به خاطر این است که دوباره دستم را گرفته‌ای **مرجان**

*بس که در تدبیر فردا مانده‌ایم، با همیم اما چه تنها مانده‌ایم، در کلاس جمع و تفریق زمان، عاشق جمعیم و منها مانده‌ایم **آریانا ۱۹**

* خلاقیت یعنی به کاری که در آنی عشق بورزی **فیروزه مولایی**

*آدم‌ها زیاد عاشق می‌شوند، زیاد هم شکست می‌خورند، اما میان این عشق‌ها فقط یکبار دل آدم گیر می‌کند، دلت که گیر کرد، شکست هم که بخوری باز شکست نیست، دلدادگیست! **پینک تینک**

* نسیم گندم را از دوش مورچه انداخت، مورچه دوباره آن را برداشت و به خدا گفت: بعضی وقت‌ها یادم می‌رود که همراه منی، کاش بیشتر نسیم بوزد **نازگل از شمال**

* آشنا با همه‌ی پنجره‌های شهرم، چون تو را پشت همین پنجره‌ها گم کردم **میثم غفاری**

* یا همانگونه که هستی خود را نشان بده، یا همانگونه که نشان می‌دهی باش **بنده خدا**

*هلن کلر: هر گاه دری از خوشبختی به روی ما بسته شود، در دیگری باز می‌شود، ولی ما اغلب چنان به در بسته خیره می‌شویم که درهای باز را نمی‌بینیم **بانوی عاشق**

*بیا ره توشه برداریم، قدم در راه بگذاریم، کجا؟ هر جا که این جا نیست، من اینجا از نوازش نیز چون آزار می‌ترسم **علیرضا کشتکار**

* همه برایم دست تکان دادند، اما کم بودند دستهایی که تکانم دادند **شراره ۱۳**

*بهترین درس‌ها را در زمان سختی آموختم و دانستم، صبوری، ایمان است، خویشتن‌داری عبادت، ناکامی، تاخیر است و نه شکست و خندیدن، نیایش **باران**

*کودکی که کفشش را موج برده بود، روی ساحل نوشت، دریای دزد! و مردی که از دریا ماهی گرفته بود نوشت: دریای سخاوتمند و من آرزو کردم کاش ماهم برداشت‌های دیگران در مورد خودمان را می‌توانستیم در وسعت ساحلمان حل کنیم **پرنسس فارسی**

*وجودم پاره‌ای از شب، دلم تنهاترین پاییز، بساط بقچه‌ای اندوه و کوچه مثل من خالی، دلم تنگ است، دلم اندازه صحن قفس تنگ است، سکوت از کوچه لبریز است، صدایم خیس و بارانی نیست، نمی‌دانم، چرا در قلب من پاییز طولانی نیست! **سیاوش**

*ستاره‌ای کوچک باشی و بتابی بهتر از آن است که خورشید باشی نتابی **قلب آبی**

*یاد من باش اگه سنگم اگه خاکم، اگه دردم برا تو خاطره گفتم واسه تو خاطره بودم اگه بارون بیابون منو گم کرد دو تو چشماش گاهی وقتا مهربون شو گاهی وقتا یاد من باش **بارون**

*بر تارک هر اندیشه سکوت تازیانه فریاد می‌زنم، افسوس که بغضی شده در گلو فریاد با تو بودنم **کووان**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

علیرضا زادکشتکار (در تکاپوی دلت یادل) محمد طاهری (تنهایی زیباست چون) شاهد آرام (ایمان داشته باش که کمترین) رویا (لبخند بزن بدون انتظار پاسخی از دنیا) نی‌نی ۷۱ (جانم جامه‌ای بر روح تو خواهد بود) مهرگان (گاهی گمان نمی‌کنی و می‌شود) اسماعیل (با من ای دوست اگر خوب) قلب آبی (در حضور خارها هم می‌شود) m.j (زن عشق می‌کارد) رویای آبی (همیشه ساحل دلت رو) ساناز ۶۹ (با یک قلب مچاله رو برگ گل لاله) ۱۲۱۰ (۲) (آوای باد انگار آوای) المیرا و آرمین (مهربانی حکمت آتشفشان (ایستاده مردن) مهسا F (غم قفس به کنار) مریم (در بدترین روزها) مهرداد (شاعر از کوچه مهتاب گذشت) مهرناز دوراندیش (۲) (درود بر کسانی که) زهرا.ر (نیا باران) غمزده (تصمیم گرفتم آنقدر کمیاب شوم) شمس شهرضا (زندگی عمر بیست اجل) Dead (زود ستان دو رنگم) نگین (۲) (زندگی دفتری از خاطره هاست) کیوان حیدرپور (ذکات شجاعت) ام البنین (۲) (افسوس آن زمان که باید دوست بداریم) آروین رشت (همون تو سال‌های زندگیمون در جستجوی عشقیم) پینک تینک (نانوا هم جوش شیرین) رانی (بر روی باغ شانه‌ات هر وقت) آرمیدخت (نازنین سمند روز زین کن) سیاوش (۲) (ای مرگ صبر کن تا که) عسل (شکستن دل چقدر توان) آرش نجفدری (تا حالا به این فکر) پسر خورشید (چه عاشقانه) آتوسا (عادتم داده خیالت) آرمیدخت (مهربانم جای مهتاب) س.ج.اعتصامی (گل گفت که من مذهب) دختر کبریت فروش (یازل دل کسی رو بهم ریختن) مجید فدایی (همه با اراده) لاف عاشقی (زندگی با صدا شروع می‌شه) موسم باران (شاید سال‌ها بعد) فرشته برخورداری (میگن کلاغ‌ها خبرچین)

پاسخ به پیغام ها

نسیم ۶۴ ببخش که دیر جواب می‌دم چون نوشته تو فارسی نبود تا من ستاره و سلامش رو به سرعت ببینم، در ضمن نامه‌ها به دست خودم می‌رسه و اگر خواستی کسی بازشون نکنه بنویس شخصاً باز شود، در ضمن نوشته‌ها رو هم فقط خودم می‌خونم و بی‌صبرانه منتظر نامه تو عزیز مهربون هستم! **شقایق داغدیده** این روزها تعداد کسایی که به من فحش می‌دن که چرا به نوشته‌ها می‌گی تکراری زیاد شده اما کاری نمی‌شه کرد، امیدوارم فرشته هایی مثل تو حداقل باور کنن که اگر تکراری نباشه من خوشحال می‌شم! **دختر شیرازی** تو هم لطفاً ماهی یک نوشته ناب بفرست که من نتونم حذفش کنم! **پرپرواز** الان حضور ذهن ندارم اما اگر اشتباه کردم عذر می‌خوام! **ساز شکسته** به نظر تو من می‌تونم تو مجله بنویسم (مستا شبا تو کوچه‌ها هوای آواز می‌کنند)؟! **سید هادی عقدایی** متأسفانه هر چقدر تلاش کردم نتونستم شعرت رو چاپ کنم چون وزن و قافیه نداشت، دوستت دارم و منتظر بعدی‌ها هستم! **نازنینی که نمی‌خوام اسمش رو ببرم برام فرستاده «اگر میان هر نگاهی صوت غمگینی شنیدی، یاد کن از قلب بی‌تابی که هر دم یاد توست» و حالا می‌خواهم خواهش کنم از خودش بپرسه چه چیز این نوشته نابه؟ چه کلامی رو داره یاد می‌ده؟ چه چیز این نوشته تکرار نشدنیه؟ و...؟ البته خیلی از نوشته‌ها این طوریه ولی چه کنم که من از دوستان نزدیکم انتظار بیش از اینها دارم!** ناگفته نماند نازنینی گفته تو این ستون اینقد وراجی نکنم وفقط نوشته‌های ناب رو چاپ کنم و به یک تذکر کلی پسنده کنم اما من فکر می‌کنم اون وقت چه تفاوتی بین من و... هست نازمن، عاشق که گشتی، عاشقی کن! **قاصدک** نازنین دلتنگم، سراغی از سنگ‌ها نمی‌گیری؟ **میلاد نیکفر** (ما همان درویش شب گردیم) که نه وزن داشت نه قافیه! **ریحانه** گلم از تو انتظار نفرین نداشتم، اما اشکال نداره هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو، منکه دوستت دارم! **نوشین باران** تو نازنین لطف کردی نه اطاعت اما خواهش می‌کنم همیشه از اون نوع پیغام‌هایی نده که مجبور باشم اول ستون بیارمشون منظور من رو که می‌گیری! **Heart broken** عزیز که گفتی من خیلی خودخواهم فدای تو اگر منظور تو قلب شکسته‌س که چاپ شده اما اگر همین نوشته لاتینه من تا به حال حتی یک پیغام هم از تو ندیدم حتماً جز واون رم پریده‌ای ومن!... **مهر دوست ۱۹۷** هر دو متن زیبای تو خیلی طولانی بود مثل غم‌های من و خنده‌های تو! **ایمانی** از سواد کوه شعرت قشنگ بود اما وزن و قافیه نداشت البته با اجازه بعضی‌ها؟! **Pure love** اذیتم نکن تو که می‌دونی من همه رو به اندازه دوست دارم، پس، چرا می‌خوای انرژی منفی رو به سمت خودت بکشونی، فدای اون دل مهربونت بی‌صبرانه منتظر پیغامتم! **حیران** فرستادی (بیهوده متاز مقصد خاک است) و من معتقدم باید تاخت چون مقصد رسیدن به دوسته و این لاشه و جسم بی‌ارزشه که خاک می‌شه و روح داره صفامی کنه! **پرطلا** که درخواست چاپ داشتی یکی که تکراری بود و دومی (گاه منت مردم گاه منت روزگار، ای مرگ بیا که زندگی کشت مرا!) **ناتیلوس** جان، من که نمی‌تونم نوشته به اون قشنگی از امام علی (ع) رو با امضای تو بگذارم. در کم کن! **زهرا.ر.** فدای مهربونیت نیا باران زمین جای قشنگی نیست رو هر هفته ده نفر می‌فرستن تو نازنین سه پیغام بدون اسم داشتی که بعد از پاک شدن فهمیدم، من رو ببخش!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی،نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٦۷

۱-متقاطع: نوریک آرامیان-تهران
۲-شرح در متن: زهرا اسدی خانوکی- کرمان
۳- کاکورو: زهرا صفری-لاهیجان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														X			
۲					X					X						X	
۳						X					X				X		
۴	X			X			X					X					
۵			X					X					X				
۶		X							X					X			
۷						X				X						X	
۸					X						X				X		
۹				X										X			
۱۰			X				X						X				
۱۱		X						X				X					
۱۲				X					X							X	
۱۳					X					X					X		
۱۴						X					X			X			X
۱۵			X				X					X					
۱۶		X						X					X				
۱۷				X													

افقی:

۱– مناسبت فرخنده و مبارک نیمه شعبان هر سال ـ از سنگ‌های معدنی گرانبها ۲– پول روسیه ـ از رنگ‌ها ـ سوییچ ساعتی ۳– اجیر ـ پذیرفتن سخن ـ نوعی ریاست ـ مرغابی ۴– حرف ندا ـ تصدیق انگلیسی ـ فهرست ـ ولخرجی کردن ۵– اشاره به دور ـ پایداری، ثبات ـ خواب خوش ـ رزق ۶– عمل تجزیه فیزیکی یا منطقی جسم ـ نوعی صفحه کلید موبایل ـ خوب ۷– مجسمه ـ گل گاوزبان ـ فسادها ۸– خانه ییلاقی ـ مالک، دارا ـ سرپرستار ـ کلمه فاصله ۹– دست افزار نجار ـ دو عنوان ارزشی در جوامع معتقد بشری ـ وسیله‌ای در ورزش زورخانه ۱۰– جدید ـ از فروع دین اسلام ـ چپاول ـ اختاپوس ۱۱– سرزمین افراسیاب ـ شریان حیاتی مصر ـ سرگذشت ۱۲– پدر همه ـ استارت دستی ـ نام قدیم سیستان ۱۳– ماهر ـ نوعی ساز زهی ـ بخشی از تخم‌مرغ ـ من و شما ۱۴– اعضای بدن، عضو ـ برنج فروش ـ ناپیدا ـ نشان مفعول صریح ۱۵– چله کمان ـ قوچ ـ رها کردن گلوله ـ سنگی سرخ شبیه یاقوت ۱۶– بر پشت شتران بجوییدش ـ تورم پوست به سبب سوختگی ـ پوشش ۱۷– ضربه‌ای در ورزش بوکس ـ کتابی از جمال‌زاده.

عمودی:

۱– آماس ـ شیمی‌دان برجسته فرانسوی مبتکر دانش‌اندازه‌گیری درجه حرارت ۲– شهری در سوییس ـ زور، قدرت ـ هسته میوه ۳– جاوید ـ جمع دلیل ـ سرپیچی از دستور ـ نوعی ذغال‌سنگ ۴– سطل آبکشی از چاه ـ جهان ـ سرشت ـ دوا ۵– گیاهی خورشتی ـ نوعی حج ـ آبزی ۶– راست، درست ـ سنه ـ داستان ـ شیرینی کرمانشاه و شیراز ۷– از چهارعمل اصلی ـ نامی برای خانم‌ها ـ فقیر، تهی‌دست ـ ساز چوپان ۸– فالگیر ـ پارچه‌ای که در آن رشته‌های طلا به کار برده باشند ـ لرزیدن ۹– فریب دادن ـ خسارت ـ تن‌پوشی زمستانی ۱۰– فرستاده، نبی ـ کشوری عربی ـ بسیار ۱۱– گوشت به آذری ـ جانشین وضو ـ نوعی زمین کشاورزی ـ برزن ۱۲– گل نومیدی ـ سبزی پرخاصیت ـ گریزی از آن نیست ـ اثر چربی ۱۳– گل دندان ـ ای خدا ـ سیاهی میان دایره چشم ۱۴– آسان ـ از چاشنی‌ها ـ شهری در غرب کشور ـ ریسمان ۱۵– مساوی ـ طریقه ـ سخن مختصر و کوتاه ـ حلقه فلزی دو طرف زین اسب ۱۶– فعالیت ورزشی ـ نوعی تراکتور کوچک ـ روپوش خانم‌ها ۱۷– بنیانگذار ترکیه نوین معروف به آتاتورک ـ رنج، آزار.

حل جدولهای شماره ۳۴۶۷

علم بر سر تاج است و مال بر گردن غل
● خواجه عبدالله انصاری

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسـته از خوانندگانـی که نسـبت به جدول های ایـن صفحه پیشـنهاد و یا انتقـادی دارند می توانند پنجشـنبه ها از سـاعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شـماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

زیرک – مرکز نپال
دیکته – فرق سر
ضمیر وزنی – کلمه ندا
از حشرات – رودی در اروپا
جا
نت چهارم – آفت گندم
دوست خاموش – از توابع گیلان
رنجوری – معدن
نوعی مسابقه اتومبیلرانی – جذاب
پایه ها – نشانه نفی
تصدیق آلمانی – مادر
شالوده – منسوب به حنا
حیوان نجیب – فرستادن
نوعی ذغال سنگ – نشان بیماری
جانور – افسر خارجی
ولیکن – تراز نامه
کتابی از ناصر خسرو
عامل وراثت – ماده معطر قنادی
شهر آلمانی – پوز
میوه – نشانه مفعول صریح
خاک سرخ – آخرین نازی
کشور بقراط – سناریو نویس
نوعی آش – برابر شدن
ماده اصلی نوشابه سیاه
بستنی یخی – حکومت کردن
دارای شیب اندک
گلو – شبه جزیره ای در اروپا
پرنده زیبا – قلب
خاندان – اشاره به دور
دوستی – سخاوت
راهرو سرپوشیده – مونث خادم
نوعی سلاح گرم – آمپول
بیماری ریه – منقار مرغ
راننده هواپیما – از نام های خانم ها
امرا – نوشیدنی مفید
نشان جمع – شهر پیامبر(ص)
قدم یکپا – ترمز چهارپا
پوست دباغی شده – صفحه اینترنتی
رودی در اروپا
مهیا – شهری در خوزستان
نیرو – نوعی شنا
مرکز ایتالیا
ناآشنا – مجنون
چشم – دشمنی
رفوزه – جاده قطار
عقیده – از پارچه ها
عدد منفی – ستون بدن
انبار گندم – ساختمان
وسیله پرواز – از گروه های خونی
مساوی
بارکش شهری – شهری در کردستان
پول ژاپن

جدول کاکورو ۳۴۷۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

		۲۱	۲۳	۵	۱۱		
	۱۶\۲۳		۸			۲۵	
۳۱		۵				۹	۱۶
۱۹					۶		
۷		۶			۱۰		۸
۹	۵		۵		۴		
۱۱			۱	۱۰	۱۲\۱۱	۷	
		۹					
			۱۶		۹		

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

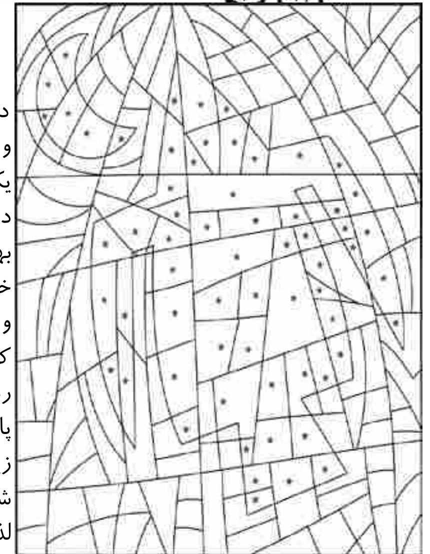
برای آنکه بدانید این جوان عکاس از چه چیزی این طور وحشت کرده و چه چیزی را در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته، دیده است، کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا تصویر پنهان شده نمایان شود.





نقاشی گمشده

در میان این خطوط و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن بهتر است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خانه‌هایی را که نقطه قرار دارد رنگ کنید. پس از پایان کار یک نقاشی زیبا ظاهر خواهد شد که از دیدن آن لذت می‌برید.





شکلهای پنهان در تصویر کلاس هنر حیوانات

در این کلاس، حیوانات مشغول طراحی از یک مدل فیل هستند. اما در این تصویر شلوغ ۱۳ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. ما هم این شکلها را به همراه اسامی آنها برایتان آورده‌ایم تا بدانید می‌بایست به دنبال چه شکلی بگردید.

پاسخها در صفحه ۶۵

آیا می دانستید؟!

آیا می دانستید که پیشانی انسان مرکز دمای انسان است یعنی اگر شما دمای پیشانیتان را تغییر دهید دمای بدنتان هم به همان اندازه تغییر می کند؟

آیا می دانستید که پژوهشگران عمر انسان عصر حجر را نوزده سال بر آورد نموده اند؟





یازده اختلاف در تصویر مسافرت

در اینجا دو تصویر از یک خانواده را می‌بینید که وسایل خود را جمع کرده و عازم سفر هستند. در نگاه اول این دو تصویر کاملاً شبیه به نظر می‌آیند ولی با کمی دقت بین آنها یازده اختلاف خواهید یافت.

اگر خواهی سرت به جای خود ماند سر نگهدار باش

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

مه‌لقا...



خبر دســتگیری آخرین داماد «اوســتا قدرت» مثل ترکیدن بمب در آن روستای کوچک صدا کرد. دامــاد اوســتا را به جرم حمل چند کیلــو مواد مخدر دســتگیر کردند. یک هفته بعد از این اتفاق «زینت» دختر اوســتا که او هم به شــدت معتاد شــده بود بی خبــر از ده رفت. مردم روســتا هر روز اخبار جدیدی از زینت را به یکدیگر منتقل می کردند. یکی می گفت زینــت برای تامین خــرج زندگیش رو به کار خلاف آورده. دیگری می گفت در یکی از خیابان‌های تهران او را مشــغول گدایی دیــده و خلاصه هر کس چیزی می‌گفت. این اخبار ناگوار به گوش اوســتا قدرت هم می‌رســید. او پیر مــرد با شــخصیت و محترمی بود و همه مردم روســتا او را از صمیم قلب دوست داشتند. اوستا از قدیم کنار خانه‌ش یک کارگاه نجاری داشت و همه می‌دانســتند که با تــلاش و ریختن عرق، لقمه حلال سر سفره خانواده‌اش می‌گذارد. اوستا قدرت با شنیدن حرفهای مربوط به دخترش از شدت ناراحتی بیمار شد و گوشه خانه افتاد. هر کسی برای ملاقاتش می‌رفت اوســتا با گریه بــه او می‌گفت: «خدایا مرگ منو برســون قبل از اینکه آبروریزی‌های دیگه اتفاق بیفتــه. من می‌ترســم از روزی که سرنوشت بخواد انتقــام کارایی که «طیبه» انجــام داده‌رو بگیره. حتم دارم که بچه‌های بیچاره من هم تاوان کارای طیبه‌رو پس خواهند داد. فقط خدا کنه من بمیرم و نباشم...» تا اینکه بالاخره فوت اوستا مردم روستار و عزادار کرد و در یک روز گرم تابستان اوستای زحمتکش و مهربان را به خاک ســپردند. همــه می‌گفتند: «خدا رحمتش کنه، مرد خوبی بود اما حیف که مجبور شــد ســالها با طیبه زندگی کنه...»

هنوز یکی، دو ماه بیشــتر از فوت اوســتا نگذشته بود که نوه اوستا — تنها فرزند بزرگترین دختر اوستا و طیبه ـ که پونزده ســال بیشتر هم نداشت، از مدرسه فرار کــرد. دخترک که فریب وعده‌های یک پســر جوان شــهری را خورده بود چنــد روز بعد از فرارش در حالیکه حال مساعدی نداشت به ده برگشت و در حیاط خانه شان خودسوزی کرد. چندروز بعد از این ماجرا، دختر اوســتا سکته مغزی کرد و برای همیشه ویلچرنشین شد و شوهرش که تحمل چنین وضعیتی را نداشــت و در فرار و خودکشی دخترش همسرش را دخیل می‌دانســت او را طــلاق داد و طیبه به ناچار مجبور به نگهداری از دختر فلجش شد.

بعضی از همســایه‌ها که می‌دیدند طیبه دارد ذره ذره آب می‌شــود و یک چشمش اشک است و چشم دیگرش خون به او اصرار می‌کردند که به هر ســختی که شــده «مه‌لقا» را پیدا کند و از او حلالیت بطلبد اما طیبه قبول نمی کــرد. می‌گفت: «من غرورم‌رو پیش مه‌لقا نمی‌شکنم!»

مدتی گذشــت و پســر بزرگ طیبه که در شــهر دیگری کار و زندگی می‌کرد و وضع مالی خیلی خوبی هم داشــت به جــرم کلاهبرداری به زنــدان افتاد... و بدتریــن اتفــاق زمانی افتاد که پســر کوچک طیبه «محمد» که او را بیشــتر از همه بچه‌هایش دوســت داشــت و جیگر گوشــه اش بود، تصادف کرد. محمد یک شب در حالیکه بعد از مصرف مواد مخدر پشت فرمان نشســته بود، به شــدت تصادف کــرد. او دو روز در کمــا بود و بعد مرد و همه اهالی روســتا، موقع خاکسپاری محمد شاهد بودند که طیبه در حالیکه به شــدت گریه می‌کرد، سرش را گرفت سمت آسمان و فریاد زد:

ـ مه‌لقــا کجایی؟ دیگه بســمه. تورو جدت بیا و منو حلال کن...

***

طیبــه زن خوب و مهربانی بــود. او تا قبل از آمدن مه‌لقا گل سرسبد فامیل و عزیز پدر و مادر شوهرش بود اما مه‌لقا که دختر نجیب و زیبایی بود و به تازگی همسر «حبیب» تنها برادر شوهر طیبه شده بود، با مهربانی‌های بی‌حد و حصرش به ســرعت جای طیبه را گرفت. پدر حبیب که برای انجام هر کاری با طیبه مشورت می‌کرد حالا آنقدر مه‌لقا را دوســت داشــت که چندین بار و در حضــور همه گفت: «مه‌لقا نور چشــمای منه. او حتی از دختــرام هم به من نزدیکتره.» و ایــن برای طیبه خیلی ســنگین بود. طیبه که چشــم دیدن مه‌لقا را نداشــت و حســادت مثل خوره به جانش افتاده بود تصمیم گرفت بــه هر نحوی شــده او را پیش همه خــراب کند. تقریباً هشت ماه از عروسی حبیب و مه‌لقا می‌گذشت که طیبه آنهــا را بــه خانه‌اش دعوت کرد. مادر اوســتا قدرت و حبیب سر عقد طیبه گردنبند و گوشواره‌ای بسیار قیمتی که یادگار مادرشــوهرش بود را به طیبه هدیه داده بود و از او خواســته بود آنها را یــادگاری نگه دارد و بدهد به بزرگترین عروســش. آن گردنبند و گوشــواره برای خانواده آنها بســیار با ارزش بود. آن شــب در میهمانی گــردن بند و گوشــواره طیبه گم شــد. می گفت آنها را گذاشــته روی طاقچه. میهمانها کــه از افتادن این اتفاق ناراحت بودند همه جا را گشــتند اما اثری از گردنبند و گوشواره نبود که نبود. میهمانها با ناراحتی شام خوردند و رفتند. تقریباً یک هفته از میهمانی می‌گذشت که طیبه خودش را برای شام به خانه حبیب و مه‌لقا دعوت کرد. آن شــب «نصیر» برادر طیبه که جوانکی بیکار و بی‌عار بود هم حضور داشت. نصیر در نظر هیچکس موجه نبود امــا بین طیبه و او علاقه‌یی خاص وجود داشــت. مه‌لقا آن شــب به بهترین شکل از میهمانها پذیرایی کرد. بعد از شــام همه زیر کرسی نشسته بودند و گل می‌گفتند و گل می‌شنفتند که صدای جیغ طیبه همه را ساکت کرد. صدای طیبه از انباری می‌آمد. بلافاصله همه به ســمت انباری دویدند. باور چیزی که در دست طیبه بود برای همه سخت بود. گردنبند و گوشواره گم شده طیبه داخل کشــمش‌هایی بود که مه‌لقا درســت کرده بود و ریخته بود داخل کیســه. قبل از اینکه کسی حرفی بزند، طیبه رو کــرد به مه‌لقا و با فریاد گفت: «پس بگو کار تو بوده. خیلی نمک به حرومی مه‌لقا. خیلی بی‌چشــم ورویی، این چــه کاری بود که کردی؟ چرا اینارو از من دزدیدی؟» و رو کرد به مادر شــوهرش و ادامه داد: «اومدم انباری کشــمش بردارم. دستم‌رو که کردم داخل کیسه دیدم اینا اینجاســت. خودتون می‌دونین که این امانتی‌ها چه ارزشی برای من داره...» و زد زیر گریه. مه‌لقا هم که مثل بید می‌لرزید، گفت: «آبجی به خدا من اینارو ندزدیدم... من از هیچی خبر ندارم»

آن شــب همه ـ به جز اوســتا قــدرت ـ هر چی دلشان خواســت به زن بیچاره گفتند و حبیب جلوی چشــم میهمانهــا محکم زد توی گــوش مه‌لقا و او که فقط گریه می‌کرد گفت: «طیبه، من می‌دونم تو از من خوشــت نمی‌یاد و خودت خوب می‌دونی که من این کارو نکردم. به خاطر تهمتی که به من زدی واگذارت

می کنم به خدا...» وسیلی دوم حبیب مجال تموم کردن جمله‌رو از مه‌لقا گرفت. از فردای آن روز دست کج بودن مه‌لقا و جریان دزدی گردنبند و گوشواره نقل هر مجلسی شد. طیبه که برای خودش برو و بیایی داشت حسابی توانسته بود ذهن مردم ده را نسبت به مه‌لقا منفی کند و همه به او به چشم یه دزد نگاه می کردند... مدتی از این ماجرا گذشت و بالاخره طیبه و مه‌لقا با هم آشتی کردند. مه‌لقا و حبیب حالا یک دختر یه سال و نیمه داشتند و جریان دزدیده شدن گردنبند و گوشواره‌ها کم کم داشت فراموش می‌شد که...

ـ اگه تو می‌خوای به شوهرت خیانت کنی مشکلی نیست اما لطفاً دست از سر برادر ساده من بردار و اونو قاطی کثافت کارای خودت نکن. نصیر همه چیزرو به من گفته. من می‌دونم که تو پشت سر هم بهش پیشنهاد می‌دی بیاد خونه‌ت و...

این حرفا را طیبه در حالیکه خشم از سر و صورتش می‌بارید جلوی در خانه حبیب به مه‌لقا گفت. مه‌لقا خشکش زده بود و حبیب مات و مبهوت نگاه می کرد. طیبه از فرصت استفاده کرد و ادامه داد: «بذار بهت بگم حبیب جان، تو خودت می‌دونی که من چقدر دوستت دارم و نمی‌تونم ببینم زنت داره بهت خیانت می کنه... خودت می‌دونی که نصیر پسر با حجب و حیاییه اما این زن بی‌حیای تو داره از راه به درش می کنه. وقتی تو نیستی دعوتش می کنه به خونه‌ت... نصیر هم یه مرد جوونه و زن تو فریبنده و خوشگل. اگه فردا اتفاقی افتاد نگی نگفتی... هر چند معلوم نیست شاید هم افتاده باشه. به هر حال حبیب جان من به حرمت نون و نمکی که با هم خوردیم خودمو مسئول دونستم و بهت گفتم... نصیر بیچاره دیشب از دست وسوسه‌های مه‌لقا عذاب وجدان گرفته بود و همه چیزرو به من گفت. اگه باور نداری از خودش بپرس...»

و وقتی نصیر با شرمندگی حرفای خواهرش را تایید کرد سهم مه‌لقای بیچاره کتک بود و کتک و هر چی قسم می‌خورد و می گفت این حرفها حقیقت ندارد کسی باور نمی کرد. حالا مه‌لقا از چشم همه افتاده بود. پدر و مادر حبیب مدام به او می گفتند: «مه‌لقارو طلاق بده و بچه‌رو ازش بگیر» اما حبیب که ته دلش هنوز مه‌لقا را دوست داشت نمی‌خواست این کار را بکند. وقتی می‌رفت سر زمین شک و تردید مثل خوره همه وجودش را می‌خورد تا به خانه برگردد. حبیب مه‌لقا را دوست داشت و تلاش می کرد افکار بد نسبت به او را از ذهنش دور کند تا اینکه آن روز ـ ظهر تابستان که مردم مشغول استراحت در خانه‌هاشان بودند ـ اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد... صدای داد و فریاد مه‌لقا که از حیاط خونه‌شان می‌آمد و کمک می‌خواست چند تا از همسایه‌ها را بیرون کشید. نصیر جلوی چشم حاضران از در حیاط بیرون پرید و مه‌لقا با سر و وضعی آشفته آمد بیرون و فریاد زنان گفت: «آهای مردم بگیریدش. اون بی شرف بی‌اجازه اومده بود خونه من...» و قبل از اینکه کسی بتواند کاری بکند، نصیر خودش را گم و گور کرد و بیچاره مه‌لقا از اون‌روز به بعد چی کشید...

ـ برادر من، عزیز من، من بهت هشدار داده بودم. می‌خواستی حرفمو قبول کنی. من از جای نصیر اطلاع دارم اما به کسی نمی گم و نمی‌ذارم تو هم ببینیش. اون روز مه‌لقا جونت نصیر بیچاره‌رو دعوت کرده بود خونه ت. بهش گفته من از تو حامله‌م. تو باید کاری بکنی که من از حبیب جدا بشم و با تو ازدواج کنم. نصیر هم که حرفای مه‌لقارو باور نمی کنه و نمی‌خواد تسلیم خواسته‌ش بشه می‌خواد بیاد بیرون اما مه‌لقا نمی‌ذاره. زنت به خاطر این که نصیررو خراب کنه شروع می کنه به جیغ زدن و نصیر مجبور می‌شه از بالای در بپره بیرون و فرار کنه...

آن روزها چه آشوبی در ده به پا شده بود! همسایه‌ها که فرار نصیر و سر و وضع مه‌لقا را دیده بودند، حرفای طیبه را باور می کردند و کسی به مه‌لقا اجازه حرف زدن و توضیح دادن، نمی‌داد و شرایط وقتی بدتر شد که معلوم شد مه‌لقا حامله ست! دیگر حبیب هم باور کرده بود که مه‌لقا از نصیر حامله ست و نمی‌دانست چه باید بکند!

پدر حبیب گفت عاقش می کند اگه این زن بدکاره را طلاق ندهد. اوستا قدرت خیلی با حبیب حرف می‌زد و سعی می کرد قانعش بکند که بیشتر درباره کاری که می‌خواهد انجام بدهد فکر بکند اما حبیب به هیچ صراطی مستقیم نبود و می گفت: «این زن‌رو باید سنگسار کرد. من دارم در حقش لطف می کنم که دلم راضی نمی‌شه به این کار...» حبیب و مه‌لقا از هم جدا شدند و «معصومه» دختر دو ساله‌ش را هم از او گرفتند. پدر مه‌لقا هم این تهمت‌ها را باور کرده و مدام دخترش‌رو لعن و نفرین می کرد اما مادرش نه. او می گفت: «دختر من بدکاره نیست. من اونو بزرگ کردم و می‌دونم نجیب و باوقاره.» پدر حبیب که ثروتمند بود و کدخدای ده، دستور داد جلوی چشم همه موهای مه‌لقا را از ته بتراشند و از ده بیرونش کنند تا دیگه هیچ کس به خودش جرأت انجام این غلط‌ها را ندهد. در میدان ده، موهای مه‌لقای را تراشیدند و در حالیکه دخترش گریه می کرد و مادر مه‌لقا ضجه می‌زد از ده بیرونش کردند... چند روز بعد از این اتفاق مادر مه‌لقا مرد و سیزده بدر سال بعد وقتی طیبه و خانواده شوهرش با هم رفته بودند بیرون، در اثر بی توجهی اطرافیان معصومه کوچولو که همراه نصیر ـ که چند هفته بعد از رفتن مه‌لقا سر و کله‌ش پیدا شده بود ـ برای بازی رفته بود بالای کوه، پرت شد پایین و جلوی چشم همه جان داد و مرد... کسی از سرنوشت مه‌لقا خبر نداشت و کسی نمی‌دونست که آیا مه‌لقا زنده‌ست یا نه؟... سالها گذشت، پدر حبیب و اوستا قدرت که حبیب را به خاطر پافشاری در زندگی با مه‌لقا از ارث محروم کرده بود، فوت کرد و مال و منال فراوانش را گذاشت برای اوستا قدرت. طیبه به خاطر این اتفاق از خوشحالی سر به آسمان می‌سایید اما خدا و همه می‌دانستند که اوستا خرج زندگیش را فقط و فقط از راه نجاری تامین می کرد و هیچ وقت از ملک و املاکی که پدرش براش گذاشته بود استفاده نکرد. با گذشت زمان ماجرای مه‌لقا که در ذهن همه به عنوان یک زن بدکاره جا افتاده بود فراموش می‌شد تا اینکه... نصیر مدتی بود سردردهای بدی می‌گرفت و وقتی سر دردش شروع می‌شد، هیچ مسکنی آرامش نمی کرد. بعد از کلی این دکتر و آن دکتر رفتن فهمید که یک غده بزرگ در سرش در حال رشد کردن است. دکترها گفته بودند زیاد زنده نمی‌ماند و همین بهانه یی شد برای بیدار شدن وجدان خفته نصیر و بعد از سالها و افتادن آن همه اتفاق ناگوار پرده از رازی بزرگ برداشت: «من و طیبه به مه‌لقا خیلی بد کردیم. اون واقعاً بی گناه بود. طیبه از مه‌لقا بدش می‌اومد و می‌خواست به هر طریقی شده ضایعش کنه. گردنبند و گوشواره‌هارو مه‌لقا ندزدیده بود. طیبه اونارو برداشته بود و توی اون فرصت مناسب تهمت دزدی به مه‌لقا زد. پدر و مادر حبیب و اوستا قدرت مه‌لقارو دوست داشتن و طیبه دلش می‌خواست که ارث پدر شوهرش فقط و فقط برای اون و قدرت باشه. به خاطر همین اون نقشه کثیف‌رو کشید. من هم چون طیبه‌رو خیلی دوست داشتم قبول کردم که کمکش کنم. من و مه‌لقا هیچ وقت با هم رابطه نداشتیم. مه‌لقا زن نجیبی بود. اون روز تابستون من از خلوتی کوچه استفاده کردم و از در حیاط پریدم داخل خونه. راستش بدم نمی‌اومد مه‌لقا به من روی خوش نشون بده. مه‌لقا با دیدن من می‌خواست جیغ بکشه که جلوی دهنش‌رو گرفتم. اون لحظه دلم می‌خواست باهاش رابطه داشته باشم اما مه‌لقا مثل ماده پلنگ از خودش دفاع کرد و من که نیمی از لباساش‌رو از تنش درآورده بودم، موفق به اجرای نقشه‌م نشدم و مجبور شدم از در حیاط بیرون بپرم. طیبه از نظر مالی حسابی بهم می‌رسید و نمی‌ذاشت کم و کسری داشته باشم... اون سیزده بدر لعنتی من معصومه‌رو از بالای کوه هل دادم، طیبه ازم خواسته بود. می گفت نمی‌خواد توله مه‌لقارو نگه داره... از همون لحظه یی که سر دردهام شروع شد و این دکتر و اون دکتر رفتم و پی به بیمار بودنم بردم فهمیدم که مه‌لقا منو نفرین کرده...» و بعدرو کرد به حبیب و گفت: «ما، همه ما تاوان کارامونو پس می‌دیم حبیب... تورو خدا برو دنبال مه‌لقا، هر جوری شده پیداش کن تا بیاد منو حلال کنه...»

کار به پیدا کردن مه‌لقا نرسید چون چند روز بعد نصیر مرد. طیبه هم با سکوتش صحت گفته‌های نصیر را تایید کرد. فهمیدن حقیقت آنقدر برای حبیب سنگین و دردآور بود که یک شب کنار قبر کوچک دخترش معصومه سکته کرد و مرد! حالا دیگر همه از طیبه بدشان آمده بود. اوستا به طیبه گفت فقط به خاطر بچه‌هادر آن خانه زندگی می کند و دیگر هیچ حرفی حتی سلام هم نباید بینشان رد و بدل بشود طیبه اما انگار هنوز به عمق فاجعه پی نبرده و از کارهایی که کرده بود پشیمون نبود چون پدرشوهرش قبل از مردن چندین هکتار زمین و باغ را به نشانه قدرشناسی به نام او کرده بود...!

بقیه در صفحه ۵۷

هیچ کس آنقدر ابله نیست که برای هیچ نوع کاری هیچ لیاقتی نداشته باشد
●پاپیون

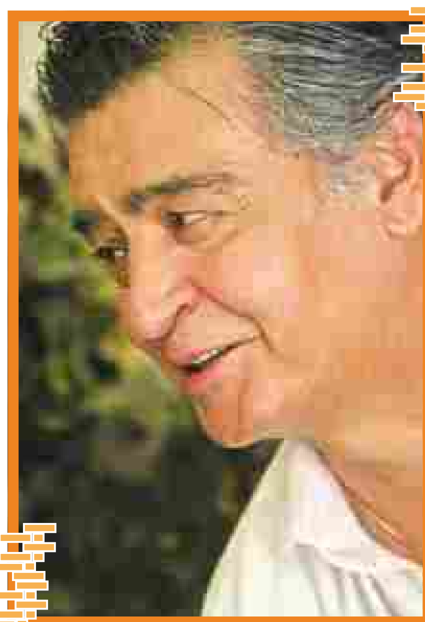
گفتگو: محبوبه خلجی
عکس: شقایق جعفری جوزانی

تکل دو پا در مجموعه «سه، پنج، دو»

این روزها شبکه پنجم سیما، مجموعه‌ای طنز درباره فوتبال به کارگردانی حسین سهیلی‌زاده بر روی آنتن برده که مخاطبان فراوانی داشته و به تمامی مسائل حاشیه‌ای فوتبال پرداخته است. به همین مناسبت یک روز با هماهنگی عوامل پروژه، سر صحنه ضبط این مجموعه در استادیوم راه آهن حضور یافتیم و گپ و گفتی کوتاه با بازیگران اصلی این پروژه انجام دادیم.

رضا رویگری: باید علی کفاشیان از فوتبال ایران برود

چند دقیقه در لوکیشن منتظر بودیم تا کار رضا رویگری به پایان برسد. این بازیگر محبوب سینما و تلویزیون ایران نیز با آغوش باز از گفتگو با ما استقبال کرد و پس از آنکه متوجه شد ما از مجله اطلاعات هفتگی هستیم، به یاد گذشته‌هایش افتاد. زمانی که خواننده پروپاقرص این مجله بود. البته به علت کمبود زمان، قرار شد که یک روز مصاحبه مفصلی نیز با وی انجام دهیم.



※ از ایفای این نقش ترس نداشتید؟

※※ خیر! بازیگری که بترسد، بازیگر نیست.

※ منظور من خود نقش نبود، منظورم حواشی پیرامون این نقش بود...

※※ نه عزیزم. یک کشتی گیری در جام جهانی یک آمریکایی را برد، برای آنکه آن موقعیت را از دست ندهد دیگر در هیچ مسابقه‌ای حضور نیافت! اما من این عقیده را ندارم.

※ شما در این مجموعه نقش کسی را بازی می‌کنید که پدرخوانده مافیای فوتبال ایران است...

※※ جدی؟! (با خنده) اشکال ندارد، اجازه دهید ما نیز چند روزی پدرخوانده باشیم! ما باید کاری کنیم که علی کفاشیان و دار و دسته وی از این فوتبال بروند. همه فدراسیونی‌ها می‌دانستند که بازیکن تیم ملی ایران دو کارته است، اما هیچ کس این حرف را به مربی نزد! چرا باید این اتفاق بیفتد؟! حالا این پدرخوانده چه کسی است؟ من که نمی‌شناسمش!

※ شما از موضع گیری مطبوعات ورزشی نمی‌ترسید؟! اینکه گفتید خبرنگاران در کار دلالی هستند و...

※※ مگر ما راجع به این موضوع حرفی زده‌ایم؟! شما باید یقه نویسنده را بگیرید، من که یک بازیگر مظلوم هستم که نقشم را بازی می‌کنم.

(در همین زمان حسین سهیلی زاده، کارگردان مجموعه به جمع ما می‌پیوندد و با خنده می‌گوید جواب این سوال را باید از من بپرسید و از آنجا که من نیز قصد مصاحبه ندارم، جوابی به شما نمی‌دهم! دستتان هم که به نویسنده نمی‌رسد!) از ابتدایی که مختار پخش شد گفتند که شخصیت کیان وجود نداشته یا ضد ایرانی‌ها عمل می‌کرده و... من عکس‌العملی نشان دادم؟! یک کم صبر کنید که چه اتفاقی می‌افتد، بعد عکس‌العمل نشان دهید. شاید چند قسمت بعد متوجه شوید که دربندی در این سریال، آدم خوبی بوده است.

※ خودتان خیلی اهل فوتبال هستید؟

※※ اووووووووووووو.... آره!

※ خیلی هم شاکی هستید...

※※ اووووووووووووو.... خیلی زیاد! از مسوولان فوتبال بسیار عصبانی هستم. امیدوارم آنها که نالایق هستند را از فوتبال بیرون بیندازند و چند نفر که فوتبالی هستند، پست بگیرند.

※ به نظرتان با این کار موفق می‌شویم؟

※※ فوتبال ما ایراداتی دارد اما اگر آن را به اهل فوتبال بسپاریم، مطمئن باشید که موفق می‌شویم. یک فوتبالی دلش برای فوتبال می‌سوزد. ناصر حجازی تا زمان مرگ نیز برای فوتبال یقه پاره کرد اما کسانی که زمانی راس کار بودند، زمانی که از فوتبال کنار رفتند دیگر فوتبال برایشان اهمیتی نداشت.

(در اینجا مصاحبه کوتاه ما با رویگری به پایان رسید و او با نگاهی به بخش هنری مجله چشمش به مطلبی خورد که درباره خودش بود و گفت):

چه جالب!... نوشته اید که رضا رویگری رکورددار مصدومیت در مختار است. واقعاً هم درست است. یک خاطره برای شما می‌گویم و قول می‌دهم مصاحبه‌ای مفصل درباره مختار با مجله شما انجام دهم. یک روز در یکی از صحنه‌های جنگ، مشغول ضبط بودیم که ناگهان شمشیر از دست روی پایم افتاد. پایم حسابی خونریزی کرد و سرانجام پس از چند ساعت خونریزی‌اش بند آمد و ادامه کار را ضبط کردیم. فردای آن روز قرار بود که در یک صحنه دیگر، فردی با تبرزین به من حمله کند. وی تبرزین را که به سمت من آورد، تبر از سر دسته‌اش جدا شد و به ابروهای من برخورد کرد. اگر کمی بالا و پایین می‌خورد، یا کور می‌شدم و یا می‌مردم. این دو حادثه تنها در دو روز کاری من اتفاق افتاد. خودتان حدس بزنید که در طول مدت تصویربرداری، چند بار دچار حادثه شده باشم!

فرهاد آئیش: اهل فوتبال و حاشیه نیستم

سراغ خانم شهره لرستانی رفتیم که وی عجله فراوانی داشت و نتوانستیم با وی گفتگو کنیم. رامین ناصر نصیر هم که اصلاً اهل مصاحبه نبود پس سراغ فرهاد آئیش رفتیم که این روزها در نقش حشمت خان سوری، به قول جوانها حسابی ترکانده است.

※ طنز این سریال را طنز موقعیت می‌دانید؟

※※ بله اما خیلی به این دسته‌بندی‌ها معتقد نیستم. آنچه از همان ابتدا برای من اهمیت داشت و دارد این است که به نقشم وفادار بمانم و معمولاً تلاش می‌کنم خیلی غلو شده جلوی دوربین ظاهر نشوم. درست است که یک نقش طنز نیاز به ابزارهایی برای دیده شدن دارد اما این بدان معنی نیست که خیلی چیزها را زیر پا بگذارد. غلو شدن نقش باید تا مرزی پیش رود که بازیگر را از منطق شخصیتی‌اش دور نکند.

※ شما چقدر فوتبالی هستید؟

※※ خیلی زیاد اهلش نیستم، البته بازی‌های مهم بین‌المللی را پیگیری می‌کنم. برخی مواقع نیز بازی‌های استقلال و پرسپولیس را می‌بینم.

※ حواشی فوتبال را چطور؟

※※ تا به حال دنبال آن نبوده‌ام و هیچ خبری نیز از آن ندارم. به طوری که برخی مواقع بچه‌ها در پشت صحنه می‌گویند فلان شخصیت به کاراکتر واقعی فلان فوتبالیست یا مدیر شباهت دارد، آنها را نمی‌شناسم.

اصولاً هم علاقه‌ای به حواشی دنیای فوتبال و هنر نداشتم و به طرفش نیز جذب نشده‌ام. مدتی اوایل کار نگران بودم که این کار خودش حواشی ایجاد می‌کند یا خیر؟! تنها دلیلی هم که حاضر شدم در این مسیر قدم بردارم، این است که اگر دوستانی که در دنیای فوتبال هستند، این انعطاف را نشان می‌دهند که حاضر هستند با دنیایشان شوخی شود، دستشان را بوسیده و از آنها تشکر می‌کنم. به عنوان مثال زمانی که از آقای فردوسی پور پرسیده شد اجازه می‌دهید با شخصیت شما شوخی شود؟ در پاسخ گفت تا جایی که به من توهین نشود! این کار خیلی خوب است. به خاطر اینکه کمدی ایران نیاز دارد که اقشار مختلف جلوی پای نویسندگان و کارگردانها سنگ نیندازند و کار را به جایی برسانند که فقط با اراذل و اوباش بتوان شوخی کرد! در غرب سیاستمدارهای بزرگ دوست دارند با آنها شوخی کنند چرا که اگر انتقادی به آنها هست، آن انتقاد با شوخی و کمدی تلطیف می‌شود. زمانی که با کسی شوخی می‌شود یعنی عشقی به آن فرد وجود دارد. بارها گفته‌ام که یک کمدی باید شعارش این باشد که ما برای وصل کردن آمدیم... خوب است که ما مثل بقیه دنیا، این انعطاف را داشته باشیم.

*** گفتید که به طور کلی از حاشیه فوتبال ایران دور بودید. برای ایفای این نقش با کسی مشورت داشتید؟**

** بیش از هر چیز جذابیت این نقش برای من این بود که آدمی وجود دارد به اسم حشمت سوری که مثل خود من هیچ چیز از فوتبال نمی‌داند. این آدم به مرور وارد فضا می‌شود و در عین حال با یک سادگی و رندی و پدرسوختگی وارد این دنیا شده و می‌خواهد سهم خودش را بگیرد. به مرور باید با این فضا آشنا می‌شدم. به همین دلیل قدم به قدم با نقش جلو آمدم.

*** در این همراهی گام به گام با نقش، فکر می‌کردید که اینهمه فوتبال مشکل داشته باشد؟**

** بله، حدس می‌زدم چرا که همه چیز یک مملکت شبیه همه چیزش است. یکبار از من پرسیدند به نظر شما تئاتر ما در چه وضعیتی است؟ گفتم شبیه ترافیک است. آنجا که باید تند برود یواش می‌رود، آنجا که باید پارک نکند پارک می‌کند، آنجا که باید یواش برود تند می‌رود و... همه چیز شبیه هم است. ناآگاه نیستم که حواشی وجود دارد اما این حواشی برای من جذابیتی نداشته است.

*** این اولین تجربه کاری شما با آقای سهیلی زاده بود. چه شد که تصمیم گرفتید با او همکاری کنید؟**

** من ایشان را نمی‌شناختم اما برخی دوستان به من زنگ زدند و گفتند که با وی همکاری کنم. من نیز دیدم شخصیت خوبی دارد و گروه پر از عشقی را جمع کرده و باعث شده که کیفیت کار بالا برود. آقای سهیلی زاده در جایش بسیار انعطاف‌پذیر است و اجازه می‌دهد دست بازیگر باز باشد و به جایش نیز محکم ایستاده و نمی‌گذارد بازیگر کار خودش را سر خود انجام دهد. از سوی دیگر نظم و ترتیب خاصی در این کار است و وقت ما به هیچ وجه تلف نمی‌شود.

امیرحسین رستمی:
از فوتبال متنفرم!

به محض اینکه امیرحسین رستمی متوجه شد از مجله اطلاعات هفتگی برای گفتگو با وی آمده‌ایم، گفت سلام مرا به حاج آقا دعایی برسانید. ارادت خاصی به این مرد نازنین دارم و خیلی دوست دارم که یک روز از نزدیک با وی صحبتی داشته باشم. البته پس از پایان گفتگو، وی قول داد که یک روز به دفتر مجله بیاید و گپ و گفت خوبی با هم داشته باشیم.

*** چقدر اهل فوتبال هستید؟**

** از فوتبال متنفرم!

*** پس اینجا چه کار می‌کنید؟**

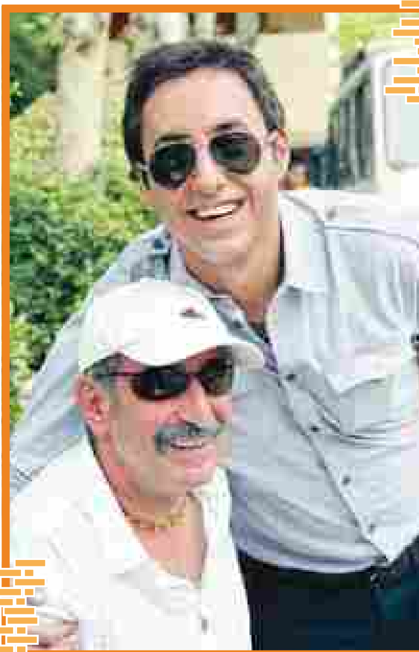
** بازی می‌کنم! هیچ علاقه‌ای به فوتبال ندارم و تنها بازی که دیده‌ام، بازی ایران و استرالیا بود و حضور ایران در جام جهانی ۹۸. درباره رنگ قرمز و آبی باید بگویم که در چهارم دبستان، بعدازظهری بودم. یک روز وارد خانه شدم و نمی‌دانم چرا پرسپولیسی شدم؟! تا قبل از آن استقلالی بودم و سپس پرسپولیسی شدم! البته باید بگویم بازیکنان هیچ کدام از این تیمها را نمی‌شناسم. در جمع استقلالی‌ها پرسپولیسی‌ام و در جمع پرسپولیسی‌ها استقلالی‌ام! در کل مشکل دارم! هنگام تماشای فوتبال خوابم می‌گیرد!

*** هنگام بچگی بازی می‌کردید؟**

** بله، در دوران دبستان و راهنمایی بازی می‌کردم و بازی من نیز بد نبود. چپ پا هستم و خوب گل می‌زنم.

*** کمی از نقشتان صحبت کنید...**

** بازیکن لژیونری بوده که دورانی در اوج بوده و یکی دو فصل است گل نمی‌زند و اگر گلی می‌زند، مشکوک به آفساید است و یا از روی نقطه پنالتی بوده.



از سویی این بازیکن علاقه خاصی به حواشی دارد و با حواشی خودش را سرپا نگه داشته است. مرتب هم کمیته انضباطی می‌رود. با یک مافیای عجیب و غریبی نیز سر و کار دارد و می‌گوید از رئال پیشنهاد دارد و می‌خواهد در ایران بماند.

*** برای ایفای این نقش الگویی جلوی خودتان نگذاشتید. مثلاً ع ن؟**

** خیر، به هیچ وجه! در این دو ماه تنها با کارگردان و نویسنده صحبت کرده و روزنامه‌های فوتبالی را می‌خواندم تا متوجه شوم که چه خبر است؟!

*** فیلمنامه قسمت به قسمت دست شما می‌رسد. این کار سخت نیست؟**

** روزی که با آقای سهیلی زاده صحبت کردم و قرار شد سر این کار حضور داشته باشم، ۱۵-۱۶ قسمت این کار آماده بود و آن را مطالعه کردم. از این کار خوشم آمد چرا که بر پایه لودگی نیست. قرار نیست کسی پشت در دستشویی معطل بماند یا شلوارش پاره شود تا به آن بخندیم! من کار خود را با مسعود کیمیایی در سینما شروع کردم و بعد از آن هم سعی کردم با وسواس کارهایم را انتخاب کنم. پس از شمس العماره که حضور موفقی داشتم، پیشنهادهای فراوانی به دستم رسید که همه آنها مثل هم بود به همین دلیل تصمیم گرفتم در وضعیت سفید به کارگردانی حمید نعمت الله در یک نقش جدی حضور پیدا کنم. من بلد نیستم لودگی کنم و اگر جلوی بازیگران آن مدلی قرار بگیرم، من را تکه تکه می‌کنند. آن نقشها بلاهتی دارد که در من وجود ندارد! زیر فشار بودم تا به سریال فرزاد موتمن رسیدم و آن چیزی که می‌خواستیم درنیامد.

*** چرا؟**

** ما نه قسمت نون و ریحون را ضبط کرده بودیم که گفتند باید چهار قسمتش را دور بریزید! ما یک فیلمنامه‌ای خوانده بودیم و چیزی که بازی می‌کردیم، زمین تا آسمان با آن فیلمنامه متفاوت بود. جالب آنکه این سریال به اتمام نرسید. یعنی اصلاً پایان این سریال ساخته نشد!

*** اهل بداهه هستید؟**

** بله، البته نه اینکه جلوی دوربین بروی و هر چه می‌خواهی بگویی. به شخصه شب قبل فیلمنامه را می‌خوانم و نکاتی را که به نظرم بهتر است به فیلمنامه اضافه شود یادداشت می‌کنم. سپس آنها را با کارگردان مطرح می‌کنم و اگر خوشش آمد، از آن استفاده می‌کنم. به این کار می‌گویند بداهه!

*** از عکس العمل فوتبالیستها نترسیدید؟**

** در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که اگر بخواهیم بترسیم تنها در دو نقش باید بازی کنیم: یک قاچاقچی مواد مخدر و بعد قاچاقچی دارو... که آنها هم هنوز صنفی ندارند. با این شرایط چه چیزی باید بازی کنیم؟! فامیلی رستمی را خودم به آقای سهیلی زاده پیشنهاد دادم به این دلیل که به کسی برنخورد اما شنیده‌ام که یک فوتبالیست نه چندان مطرحی به این فامیلی اعتراض کرده که چرا فامیلی من را انتخاب کرده‌اید؟ مگر من مشکل دارم؟! ■

هفت هنر

ناگفته‌های نادر



نویسنده: نادر طریقت، کارگردان سینما

داشتم مطلب دیدار فرج‌الله سلحشور و محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام را می‌خواندم به نکات جالبی برخورد کردم و اختصاص هزار میلیارد تومان بودجه مخصوص فرهنگ که متعلق به کل هنرمندان و از نظر دوست عزیزم آقای سلحشور متعلق به گلزارها و هدیه تهرانی‌هاست، مرا به فکر فرو برد، این مطلب نه در جهت حمایت از فوق ستاره‌ها، اما در جهت حق و از حیث حمایت از کل هنرمندان دردمند و مستقل این مرز و بوم به رشته تحریر در آمده است. دوباره به حافظه تاریخی خود رجوع کردم و تاریخچه سینمای ایران را ورق زدم و دیدم امثال گلزار و هدیه تهرانی لااقل نان جذابیت و گاهی هنر خود را می‌خورند و تا آنجا که من به عنوان محقق، نویسنده و مستندساز در این سینما کنکاش کرده‌ام و فیلم مستند هم در زمینه ستاره‌ها از قدیم تا اکنون به نام «درخشش» ساخته‌ام، به نقطه‌ای نرسیده‌ام که امثال اینها پولی را به شکل رانت و رابطه در این سینما به دست آورده باشند، بلکه آنها دستمزدهای بالایی دارند که تهیه کنندگان خصوصی آنها را می‌پردازند و این نوع دستمزد دادن‌ها هم مربوط به حالا و یا چند سال پیش هم نمی‌شود و شاید قدمتی به اندازه تاریخ سینمای ما دارد، به عنوان امثال مرحوم محمدعلی فردین دستمزدی که آن زمان می‌گرفته، بیشتر از نصف هزینه ساخت یک فیلم می‌شده، مردم فردین را دوست داشتند و به خاطر او بلیط سینما تهیه و فیلم می‌دیدند، پس پرداخت این نوع دستمزدها تازگی ندارد، در ثانی فیلم‌هایی که ستاره های گران در آنها بازی می‌کنند، تهیه کنندگانی خصوصی داشته و اکثراً هم هیچگونه کمک مادی از دولت طلب نمی‌کنند.

بگذریم... به هر حال مشکل سینما این پرداختها نیست بلکه نگاه دولت به سینماست و من دوستان هنرمندی را سراغ دارم که بیشتر از پنج سال است به دنبال چشم امیدی از طرف مسؤولین هستند، به عنوان مثال معاونت سینمایی، مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی متولی حمایت از فیلمسازان اول، بنیاد فارابی حامی و حمایت کننده سینمای ایران، حوزه هنری تبلیغات اسلامی و خیلی جاهای دیگر پول‌هایی را به کسانی می‌دهند که حتی لیاقت ساخت فیلم کوتاه ۵ دقیقه‌ای هم ندارند، اما به آدمی که سینه سوخته و کاربلد و خوب است هیچ گونه کمکی نمی کنند و اگر هم زمانی به او کمک کنند، تمام انرژی او را که باید برای تولید بگذارد، در زمان اسیری هدر می‌دهند، به بعضی از آنها حتی پنجاه یا صد میلیون وام نمی‌دهند تا فیلم خود را بسازند و آنها بهترین سال‌های جوانی خود را در پشت در اتاق مدیران محترم فرهنگی می گذرانند، روزی با یکی از این دوستان به دفتر آقای بنیانیان همه کاره حوزه هنری رفتیم، وایشان عنوان کردند که ما اگر پولی هم بدهیم به کارگردان‌های صاحب نام پرداخت می کنیم، البته من برای خودم آنجا نرفته بودم و بلکه به همراه دوست کارگردان اولی خدمت ایشان رسیده بودیم، من به ایشان گفتم امثال آقای **مجیدی و یا حاتمی کیا** که از استادان من هستند،

فقط به خاطر همه هنرمندان

جلوی هر سوپر مارکتی و اداره‌ای بروند، به آنها پول برای ساخت فیلم می‌دهند، اما اگر شما پولی را که به یکی از آنها می‌دهید، صرف ساخت فیلم برای ده فیلمساز اولی شود، اگر از میان این ده فیلمساز، دو تا فیلمساز خوب تحویل سینمای ایران بدهید، رسالت خود را انجام داده‌اید، در غیر این صورت باید به خدا جوابگو باشید. چرا راه دور برویم خود من حدود سه سال اسیر پشت در اتاق مسؤولین محترم ارشاد وقت بودم و چون راضی نبودم به هر قیمتی فیلم خود را بسازم، با وجود حدود بیست سال تجربه فیلمسازی در زمینه‌های داستانی، مستند و حتی انیمیشن، چون به جایی وصل نبودم و تنها نگاهم به خدای یگانه بود با صبر و تحمل ناملایمات با حمایت تهیه کننده‌ای خصوصی و در نهایت همراهی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی با «سی و پنج درصد» کمک مالی توانستم فیلم خود را بسازم و البته همه تلاشم را کردم تا فیلمی آبرومندانه و با تکنیک روز جهان را به تصویر بکشم، اما نتیجه این شد که، بعد از ساخت، در جشنواره فیلم فجر به راحتی آن را نادیده گرفتند و فیلم را از بخش سینمای ملی خارج و فیلم دیگری را جایگزین آن کردند و آن فیلم هم با آبروریزی کنار گذاشته شد. اصلاً جشنواره‌های ما چون همه جریانی را دنبال می کنند، دنبال این هستند که کی با آنهاست و کی سر سفره شبانه آنها می‌نشیند، و گاه فیلم‌ها نه بخاطر شایستگی و زیبایی تکنیک و مضمون، بلکه به خاطر تیتراژ و نام دوستان انتخاب و جایزه می گیرند و این یعنی بی عدالتی، حالا آقای محترم شما ناراحتید که چرا با هفت میلیارد تومان فیلم یا سریالی ارزان ساخته‌اید و فلانی چهل میلیارد گرفته سریالش را ساخته. خود من دو سال است فیلم که قربانی نابرابری‌ها در امکانات، تولید، پخش و غیره شد را ساخته‌ام و عین این دو سال با نفسم مبارزه کردم و هر فیلمی را نساختم و دنبالش هستم تا بتوانم فیلمی شریف‌تر از اولی و با آبروتر بسازم، حالا هم مرکز گسترش به فارابی و فارابی ما را به معاونت سینمایی پاس می‌دهد، معاونت هم به دلیل مشغله زیاد که مجبور است تمام تصمیم گیری‌ها را خودش بگیرد، همه سرکاریم و هیچ کس هم به درد دل ما گوش نمی‌دهد، مگر ما عمر نوح پیامبر داریم، بعد شما ناراحتید که مثلاً نهاد ریاست جمهوری در زمان آقای خاتمی و آقای احمدی‌نژاد بیشتر از پانصد میلیون تومان به ما کمک نکردند، خوب به جای آنها آقای ضرغامی این محبت را کردند تا شما سریال هفت میلیاردی را بسازید، آن زمان با این پول بیشتر از سی فیلم سینمایی می توانستیم بسازیم، پس پول ناچیزی نبوده که خیلی راحت از کنار آن بگذریم، چهل میلیارد هم خیلی زیاد است، اما برای ساخت سریال‌های عظیم و دهن پر کن باید هزینه گزاف هم داد، ولی حرام و حلال کردن بیت‌المال جواب دارد و آن هم به خداوند یگانه.

امیدوارم نیت دوستان همه درست باشد و حرام و حلال نکرده باشند، من و امثال من و محمدرضا گلزار و هدیه تهرانی‌ها بعد از مرگمان همان نکیر و منکر سراغمان می‌آید و از ما سوال و جواب می‌کند، اما کسانی که حق را زیر پا گذاشته و مسؤولیتی داشته و از طریق ارتباطات حرام و حلال بیت‌المال را مرتکب شده‌اند... خدا می داند!

■

کلاهبرداری آموزشگاه‌های غیرمجاز هنری از علاقه‌مندان سینما

با وجود هشدارهای کارشناسان و اهالی سینما نسبت به سودجویی برخی آموزشگاه‌های غیر معتبر سینمایی، برخی دفاتر و آموزشگاه‌های غیر مجاز در تهران همچنان به فعالیت مخفی و کلاهبرداری از علاقه‌مندان این هنر مشغولند. در هفته گذشته دفاتر جعلی سینمایی با عناوین «ارغوان هنر» و «موسسه عرفان شرق» که هر دو از آموزشگاه‌ها و دفاتر غیر مجاز و بدون مجوز سینمایی بوده‌اند، پس از اخذ وجه نقد از هنرجویان و افرادی که قصد هنرآموزی در این دفاتر را داشتند، محل ثبت نام و دفتر خود را تخلیه کرده و متواری شده‌اند.

این در حالی است که چندی پیش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در اطلاعیه‌ای نسبت به انتخاب آموزشگاه‌های هنری و سینمایی به مردم هشدار داده بود، اما برنامه‌ای برای مقابله با این موسسات غیر قانونی ارائه نکرد.

بنا بر این گزارش، این دفاتر سینمایی که بدون اخذ مجوز از مراجع قانونی و تنها با درج آگهی در نشریات عمومی و یا آگهی نامه‌ها اقدام به جذب هنرجو کرده‌اند، با وعده‌هایی نظیر بازی در سریال‌های تلویزیونی یا فیلم‌های کارگردانان مشهور علاقه‌مندان به بازیگری را اغفال کرده و پس از اخذ مبالغی، متواری شده‌اند.

همچنین برخی از این دفاتر با این حربه که طرح‌ها و فیلم‌نامه‌های هنرجویان را برای اجرا و تولید به سازمان صدا و سیما ارائه کرده و زمینه را برای حضور فیلم‌نامه‌نویسان در سینما و تلویزیون مهیا خواهند کرد، فیلم‌نامه‌های بسیاری را جمع‌آوری کرده و بدون هیچ اطلاع و تماس بعدی دفاتر اعلام و یا آگهی شده را پس از مدتی ترک کرده‌اند.

اگر چه مبالغی که این دفاتر غیر مجاز از هر یک از هنرجویان و علاقه‌مندان به سینما و بازیگری دریافت کرده‌اند قابل توجه نبوده، اما به دلیل مراجعه تعداد افراد بسیار به این دفاتر رقم جمع‌آوری شده بسیار هنگفت بوده است.

برخی مالباختگان این دفاتر سینمایی می گویند، این موسسات با دریافت مبالغ ناچیز در صدد اغفال افراد بیشتری بوده و از این راه تلاش می کردند از یک سو تعداد افراد بیشتری را به سوی خود کشانده و از طرف دیگر حساسیت نهادهای قضایی و انتظامی را برنیانگیزند.

گفته می‌شود یکی از این آموزشگاه‌ها توانسته است با سوءاستفاده از نام‌های مطرح سینمایی معرفی آن‌ها به عنوان اساتید بازیگری خود، طی دو هفته بیش از ۲۰۰ نفر از علاقه‌مندان به بازیگری را جذب کرده و از آن‌ها اخاذی کند.

این آموزشگاه‌های تقلبی برای موجه جلوه‌دادن فعالیت‌های خود، اقدام به توزیع فرم ثبت نام، مصاحبه حضوری و آزمون عملی نیز کرده‌اند و برای اینکه حساسیت عمومی نسبت به فعالیت کوتاه‌مدت خود را برنیانگیزند چند نفری را نیز در آزمون‌های خود مردود کردند.

نگاهی به فیلم «قصه پریا» ساخته فریدون جیرانی

پایان بازی تلخ سرنوشت

نیوشا صدر

فیلم سینمایی «قصه پریا» موضوع تکراری اعتیاد را در بستری تازه و متفاوت و در قالبی داستانی عاطفی روایت می کند. فریدون جیرانی در فیلم تازه‌اش به سراغ موضوع اعتیاد رفته و تلاش کرده در قالب داستانی عاشقانه که از عشقی نامتعارف صحبت می کند ریشه‌های اعتیاد را در مسائل خانوادگی بررسی کند. فیلمساز کوشیده در روایت از فرم‌های مختلف استفاده کند.

ابتدای فیلم او دست خود را برای تماشاگر رو می کند و از مرگ سیاوش (مصطفی زمانی) خبر می دهد! تماشاگر در این صحنه‌ها همراه حدیث (باران کوثری) به دنبال یافتن چرایی این نکته است که سیاوش جوان چرا به کام مرگ رفته و این می تواند موتوری محرک برای جذب تماشاگر به «قصه پریا» باشد. سیر و سلوک حدیث در گذشته قصه را از ابتدا از طریق صدای سیاوش و فلاش بک روایت می کند اما تمهید نوارها و استفاده از صدای سیاوش چندان باورپذیر نیست.

شخصیت عمو (بیژن امکانیان) که بیشترین بار انتقادی فیلم به سمت او است و نماد سنت گرایی و ریاکاری است در طول قصه کامل نمی شود، به نظر می رسد نویسنده و پس از آن کارگردان بیش از هر چیز به دنبال پرداختن به ایده‌های مکرر خود بوده‌اند و تعداد بالای ایده‌ها بدون کامل شدن در قصه رها شده‌اند. حضور همسر عمو (ستاره اسکندری) هم شامل این موضوع می شود، زن قرار است تصور کلیشه‌ای از همسر دوم را باطل کند و تصویری دیگر از قربانیانی باشد که شیوه و مرام عمو به وجود آورده اما حضورش در بطن قصه جا نمی افتد.

جیرانی والبته پیش از او نویسندگان فیلمنامه حتی از نقطه عطف‌های مهم فیلم مثل اعتیاد دختر (مهناز افشار) و سیاوش، با علاقه آنها به هم گذشته‌اند، خیلی زود چهره سیاوش با آن گریم اغراق آمیز شبیه معتادهای باسابقه می شود! زن برای برگرداندن شوهرش به زندگی عادی ناتوان است و از شخصیتی پرانرژی و قدرتمند مثل اولاین ضعف و ناتوانی قابل باور نیست.

جیرانی تلاش کرده مثل دیگر فیلم‌هایش به سمت قصه‌ای برود که کمتر به آن پرداخته شده، ماجرای اعتیاد سوژه فیلم‌ها و مجموعه‌های مختلف بوده اما کمتر کارگردانی از این زاویه عاشقانه و در قالب یک مثلث عاشقانه اعتیاد را بررسی کرده، اما همه امتیازهایی که این ایده داشته به مرحله اجرا نرسیده و فیلم کامل نشده است.

تلخی حاکم بر فضای فیلم، بیش از آنکه به موضوع برگردد به تنهایی و بی پناهی آدم‌هایی برمی گردد که شاید کمی توجه و عشق می توانست آنها را در مسیری غیر از ویرانی و تباهی قرار دهد.

این فیلم به کارگردانی فریدون جیرانی و بازی مهناز افشار، مصطفی زمانی، باران کوثری، بیژن امکانیان، ستاره اسکندری و... اکران شده است.



در سوگ برنده دو سیمرغ بلورین جشنواره فیلم فجر

فرهاد فارسی درگذشت

فرهاد فارسی طراح صحنه سرشناس سینمای ایران که سابقه همکاری با فیلمسازانی چون بهرام بیضایی، علی حاتمی و بهمن فرمان آرا را داشت، در ۶۱ سالگی از دنیا رفت. مرحوم فارسی متولد ۱۳۲۹ اصفهان و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک در رشته طراحی صحنه در سال ۵۴ و فارغ‌التحصیل هنرهای زیبای رم - ایتالیا در رشته طراحی صحنه و نیز آکادمی لباس رم در ایتالیا در رشته لباس تئاتر بود.

او کارش را با فیلم کوتاه «کوچ» به کارگردانی واروژ کریم مسیحی آغاز کرد و با کارگردانانی همچون بهرام بیضایی در «چریکه تارا»، واروژ کریم مسیحی در «پرده آخر»، محسن مخملباف در «ناصرالدین شاه آکتور سینما»، علی حاتمی در «حاجی واشنگتن»، رخشان بنی‌اعتماد در «روسری آبی»، کامبوزیا پرتوی در «کافه ترانزیت» و بهمن فرمان آرا در «یک بوس کوچولو» همکاری کرد. همکاری در سریال تلویزیونی «ابوعلی سینا» کار کیهان رهگذر از دیگر کارهای این هنرمند فقید است. مرحوم فرهاد فارسی برنده دو سیمرغ بلورین از جشنواره فیلم فجر بود و همچنین به عنوان هنرمند سال ۲۰۰۱ در کمیته فرهنگی هنرمندان خارجی استکهلم برگزیده شده بود.

چرا صحنه قتل ابن زیاد از «مختارنامه» حذف شد

رضا استادی



سیدداوود میرباقری با اشاره به سختی شخصیت‌پردازی و توصیف فضاها در مختارنامه به برخی ابهامات این سریال پاسخ داد.

کارگردان سریال «مختارنامه» درباره حذف صحنه قتل ابن زیاد توسط ابراهیم مالک اشتر، گفت: «تصویری که ما در این مجموعه از ابن زیاد نمایش دادیم، بر اساس تاریخ بوده و اینکه برخی شبهه کردند بنا به دلایلی خاص صحنه‌های مربوط به کشته‌شدن ابن‌زیاد از مجموعه درآمده این طور نیست. بعد از خروج فضاحت‌بار ابن‌زیاد از کوفه که زیر شکم شتری، مسافت زیادی را طی می کند، از لحاظ روانی دچار مشکل می‌شود که این مشکلات را در جریان جنگ با پسر مالک می‌بینیم. نشان دادن صحنه کشته‌شدن آدم مقتدری که به این وضعیت ذلت رسیده، باعث می‌شد چهره مظلومی از او در پایان کارش در سریال به جا بماند و برای همین تصمیم گرفتیم این صحنه به تصویر کشیده نشود.»

وی همچنین با اشاره به سختی‌های ساخت این مجموعه گفت: «در این مجموعه ۵۶ نفر از شخصیت‌های اول، دوم و سوم کشته می‌شوند، که اغلب در جنگ و یا تقابل‌های فردی با شمشیر و نیزه و خنجر و... کشته می‌شوند، اینکه ما ضمن طراحی‌های متنوع برای جنگ‌های متعدد، این تعداد کشته را نیز با تنوع و بدون تکرار نشان دهیم، واقعا سخت بوده که تلاش‌مان را کردیم حداقل کشته‌شدن همه به یک شیوه نشان داده نشود.»

وی در خصوص صحنه‌هایی که از قسمت‌های آخر این مجموعه به بینندگان توصیه شده بود، در صورت ناراحتی قلبی، از دیدن خودداری کنند، نیز گفت: «در تاریخ خشونتی که علیه ایرانیان وجود داشته به هیچ‌وجه قابل پخش از تلویزیون نیست و این غریب کشی ایرانی‌ها برای من بسیار آزاردهنده بود و تلاش کردیم تا حدی این قتل عام را نشان بدهیم.»

میرباقری که در برنامه پارک ملت حاضر شده بود، در خصوص موسیقی این سریال نیز گفت: «آنچه در ذهن داشتم این بود که تم کلی این اثر در حوزه موسیقی باید بغض فروخورده یک زن باشد. فریادی که گویا نتوانسته به گوش تاریخ برسد.»

زندگی ارزشمندتر از آن است که فقط به امید فرارسیدن دوران بازنشستگی کار کنیم

● کتاب‌ماهی



توطئه

ـ«کارل» واقعاً دیوانه شده است.

«ایزولده مایر» در حالی که خیلی ناراحت بود، ادامه داد:

ـ او تصور می کند که من قصد کشتنش را دارم!

اما «کتی وراک» که به دعوت خواهر خوانده خود به رستوران آمده و روبروی او نشسته و به حرف هایش گوش می داد، جواب داد:

ـ تو تعجب می کنی که او چرا در مورد تو اینطور خیال می کند، در حالی که اگر درست فکر کنی حق با اوست. هر کس دیگر هم که جای او بود، اینطور فکر می کرد.

به نظر تو عجیب نیست دو همسر سابق تو، در حالی که صحیح و سالم بودند، ناگهان مردند!

ـ اما آنها به مرگ طبیعی مردند و من در مرگ آنها نقشی نداشتم.

کتی لبخند شیطنت آمیزی زد و گفت:

ـ ببین ایزولده تو سال ها ازدواج نکردی، اما بعد هم که تصمیم به ازدواج گرفتی شوهران بیچاره ات ناگهان مردند! راستش را بگو موضوع پول در میان نبوده که با آنها ازدواج کردی...

ایزولده حرف های خواهر خوانده خود را قطع کرد و گفت:

ـ نه! اصلاً اینطور نیست. اگر چه هر دو آنها آدم های پولداری بودند اما من به خاطر پول با آنها ازدواج نکردم. همسر اولم «فریدریش» مرد بسیار مهربانی بود که به خاطر از دست دادن مادرش افسرده شده بود.

وقتی من با او ازدواج کردم او به شدت به کمک احتیاج داشت، اما گناه من چه بود که او ناگهان سکته کرد و قلبش از حرکت ایستاد.

ـ و مرگ ناگهانی او، برای تو پول و ثروت زیادی به همراه آورد.

ـ خیلی هم زیاد نبود. او نزد شرکت بیمه، ۳۰۰ هزار مارک بیمه عمر بود، پول بیمه او به من رسید.

ـ ۳۰۰ هزار مارک پول زیادی است!

ایزولده بدون آنکه جواب او را بدهد به سخنان خود ادامه داد و گفت:

ـ با گوستاو هم در قبرستان آشنا شدم. او به خاطر از دست دادن همسر خود خیلی ناراحت بود و پشت سر هم سیگار می کشید. ما آنجا با هم آشنا شدیم و بعد هم در مورد گذشت زمان و دنیا صحبت کردیم. گوستاو از نظر فکر و عقیده مثل یک فیلسوف بود. او افکار خاصی داشت که من عاشق آن بودم.

کتی باز هم شیطنت کرد و پرسید:

ـ از نظر پول چطور؟ از آن نظر هم رضایت بخش بود؟

ـ بله! او پول هم داشت. عاشق طبیعت هم بود. عشقی که حد و اندازه نداشت.

حتی در هوای طوفانی و بارانی هم برای قدم زدن به پارک می رفت و در یکی از همین گردش ها بود که باد شاخه بزرگ یک درخت بلوط را شکست و گوستاو به خاطر برخورد آن شاخه با سرش جابجا مرد!

ـ خوب از او چقدر ثروت به تو رسید؟

ایزولده لبخندی زد و گفت:

ـ این را دیگر نمی توانم بگویم. جزو اسرار است!

کتی در حالی که سر خود را تکان می داد، گفت:

ـ خب! حالا می رسیم به کارل، تصور نمی کنم در زندگی با او به مشکلی برخورده باشی؟

ـ نه! او مرد مهربان و خوبی است، اما نمی دانم چرا به تازگی دچار توهم شده و فکر می کند من قصد جانش را دارم. تو باید به من کمک کنی تا به او بفهمانم اشتباه می کند. من تنهایی نمی توانم تو باید با او صحبت کنی شاید سر عقل بیاید.

ـ بسیار خب! اینکار را می کنم. حالا کی باید او را ببینم و حرف بزنم؟

ـ همین امشب شام بیا منزل ما. من هم یک شام عالی می پزم. در این موقع ایزولده نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

ـ آه خدای من، ساعت شش و نیم است دیگر نمی رسم به داروخانه بروم، می خواستم داروهای کارل را بخرم. کتی در جواب گفت:

ـ ناراحت نباش. من می توانم کپسول ها را از داروخانه بخرم و وقتی آمدم آنها را می آورم.

ایزولده، با عجله نسخه کارل را به دست کتی داد و پس از تشکر رفت.

***

سه ساعت بعد آنها در خانه ایزولده دور میز نشسته و مشغول خوردن شام بودند.

ایزولده آهسته پای خود را به پای کتی زد و از او خواست سر صحبت را با کارل باز کند.

کتی مثل آنکه تازه متوجه شده باشد به طرف کارل که سرش را پایین انداخته بود، رو کرد و گفت:

ـ کارل؟ خب تو هم چیزی بگو. چرا اینقدر ساکتی. در این مدتی که من اینجا هستم هیچ حرفی نزدی.

کارل در حالی که بشقاب غذای خود را پس می زد گفت:

ـ شما دو نفر همدست هستید.

کتی در حالی که تعجب کرده بود، تکانی خورد و گفت:

ـ کارل منظورت چیست؟ چه می خواهی بگویی؟

ـ منظورم را خوب می فهمی. این غذا را مسموم کرده اید تا مرا بکشید.

کتی در حالی که لبخند می زد گفت:

ـ کارل هیچ کس چنین قصدی ندارد.

اما کارل به جای جواب به او، قرص ها و کپسول هایی را که کتی خریده بود برداشت، او رنگ پریده و بیمار به نظر می رسید. بدتر از همه بیماری قند و فشار خون هم داشت و از نظر روحی هم کاملاً بهم ریخته بود. او بدون آنکه حرفی بزند قرص های قلب اش را خورد و بعد از آن هم دو کپسول از داروهایی که کتی برایش گرفته بود برداشت و آنها را با کمی آب خورد و در حالی که زیر لب با خود حرف می زد از سر میز غذا برخاست و به سمت اتاق خود رفت.

کتی در حالی که با نگاه ترحم آمیز به ایزولده نگاه می کرد، گفت:

ـ خیلی متأسفم که نتوانستم کمکی کنم. او واقعاً بیمار به نظر می رسد.

ـ ممنون. تو زحمت کشیدی و به اینجا آمدی، شرایط کارل نگران کننده است.

دو زن مدتی با هم صحبت کردند تا بالاخره ایزولده نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

ـ کتی من باید به سراغ کارل بروم و ببینم به چیزی احتیاج دارد یا نه؟

کتی سری تکان داد و گفت:

ـ بسیار خب! تو برو من هم کمی اینجا را مرتب می کنم.

ایزولده از جای خود برخاست و پله های طبقه بالا را که به اتاق خواب منتهی می شد بالا رفت. چند ثانیه ای نگذشته بود که یک مرتبه صدای جیغ و فریادی از طبقه بالا به گوش رسید.

کتی از روی صندلی خود پرید و با عجله پله های طبقه بالا را به سرعت طی کرد و وارد اتاق خواب کارل

شد. ایزولده کنار تختخواب کارل زانو زده بود و با بهت و وحشت به جسد بی حرکت کارل که روی تخت افتاده بود، نگاه می کرد و با تعجب می گفت:

ـ او مرده است. مرده! چرا؟

کتی با لحن قاطع گفت:

ـ او مسموم شده است.

ایزولده با تعجب بیشتری به خواهر خوانده خود نگاه کرد و گفت:

ـ مسموم شده؟ تو عقیده ات این است که من اینکار را کردم و او را کشته ام؟

کتی با خونسردی جواب داد:

ـ این چیزی است که مأموران پلیس باور خواهند کرد. چه کسی جز تو می توانست این کار را بکند!

ایزولده جواب داد:

ـ نه! آنها جسد را کالبدشکافی خواهند کرد و آن وقت معلوم می شود که او مسموم نشده است.

اما کتی که گویا اطلاعات بیشتری داشت، گفت:

ـ خب اگر نمی دانی بدان که کارل مسموم شده است. من او را مسموم کردم قبل از آنکه به اینجا بیایم کپسول هایی را که برای کارل از داروخانه خریده بودم باز کردم و گرد داخل آن را دور ریختم و داخل آن را با سم پر کردم.

ایزولده با وحشت زیاد و چشم هایی که به دلیل نگرانی از حدقه داشت در می آمد فریاد کشید:

ـ تو... تو دیوانه شده ای. من الان به پلیس خبر می دهم.

ـ تو این کار را نخواهی کرد. چون بلافاصله به خودت مظنون خواهند شد.

تو هم دلیل و مدرکی برای اثبات بی گناهی خودت و گناهکار بودن من نداری.

ایزولده مات و متحیر به خواهر خوانده خود نگاه می کرد. او نمی توانست حرف های کتی را باور کند.

کتی که تعجب او را دید گفت:

ـ حالا لازم نیست ناراحت شوی. من و تو می توانیم با ثروتی که از کارل به جا مانده تا آخر عمر به خوبی و خوشی زندگی کنیم و پول های او را آنطور که دلمان می خواهد خرج کنیم.

ایزولده زیر لب و آهسته گفت:

ـ ما پول های او را خرج کنیم؟

کتی جواب داد:

ـ البته، ما، یعنی من و تو. پس خیال کردی من برای چه او را کشتم؟

ـ تو واقعاً یک موجود پست و بی احساسی.

کتی انگشت خود را جلوی دهانش گذاشت و او را دعوت به سکوت کرد و گفت:

ـ خب ایزولده بس است. ما کارهای مهم تر و بزرگتری داریم که باید انجام دهیم.

من الان جسد کارل را با لباس ماهیگیری او در اتومبیل می گذارم و به سمت رودخانه می رویم. بعد جسد را به رودخانه می اندازیم. جریان آب رودخانه، جسد را با خود به دریا خواهد برد و تا جسد پیدا شود چند روزی طول می کشد. در این مدت اثر سم در بدن او از بین می رود و جسد هم متلاشی می شود.

اما تو! تو باید فردا صبح به اداره پلیس بروی و اطلاع دهی که کارل از شب گذشته تا الان ناپدید شده و از او خبری نداری و اگر مأموران پلیس از تو تحقیق کردند می توانی روی من حساب کنی. من شاهد خوبی برای بیگناهی تو خواهم بود. چون شهادت می دهم تمام شب را با هم بوده ایم.

کتی در حالی که به نقشه و طرح خود اطمینان داشت ادامه داد:

ـ مأموران پلیس هم تصور می کنند که کارل موقع ماهیگیری پایش لغزیده و به داخل آب افتاده و چون آب سرد بوده، قلب او از حرکت ایستاده و در نتیجه غرق شده. وقتی اتومبیل او را هم پیدا کنند حدس آنها تبدیل به یقین می شود و ما با پول های کارل هر کاری بخواهیم می توانیم انجام دهیم. ایزولده همینطور که متحیر به حرف های کتی گوش می داد. کتی جلو رفت و دست او را گرفت و گفت:

ـ بلند شو برویم. ما خیلی کار داریم. اول باید جسد کارل را بلند کنیم و داخل اتومبیل بگذاریم.

ایزولده آهی کشید و گفت:

ـ من که نمی توانم این کار را انجام دهم.

کتی بلافاصله جواب داد:

بسیار خب، ایرادی ندارد. پس تو استراحت کن من سری به پارکینگ می زنم و بعد می آیم جسد را داخل اتومبیل می بریم.

کتی رفت و بعد از پانزده دقیقه که به اتاق خواب برگشت با کمال تعجب دید که ایزولده دست روی شکمش گذاشته و از درد به خود می پیچد.

ـ کتی فریاد زد:

ـ چرا اینطوری می کنی؟ چه شده؟

ایزولده جواب داد:

ـ سم دارد کم کم اثر می کند.

کتی در حالی که تعجب کرده بود پرسید:

ـ چه گفتی؟ مگر تو هم از این داروها خوردی؟

ایزولده ناله ای کرد و گفت:

ـ بله! من هم گاهی از داروهای کارل می خورم. سر شام وقتی تو داشتی حرف می زدی من یکی خوردم.

کتی با نگرانی فریاد زد:

ـ آه خدایا! چرا پس من متوجه نشدم؟

ایزولده نالید:

ـ آمبولانس و پلیس هر دو در راه هستند. من به آنها زنگ زدم و ماجرا را گفتم الان پلیس می داند که تو کارل را مسموم کردی. ضمناً سعی کردم تمام کارهایی را که برای نجات خودم به من گفتند، انجام دهم!

کتی با خونسردی گفت:

ـ اما من فرصت کافی برای فرار دارم.

و بعد به سرعت پله ها را به سمت در خروجی طی کرد تا هر چه زودتر فرار کند. اما وقتی داشت از در خانه خارج می شد، نورافکن های ماشین پلیس روی او متمرکز شد و او در میان حلقه مأموران پلیس محاصره و دستگیر شد. ■

پاورقی تاریخی

بقیه از صفحه ۳۹

او به هر شهری که می رسید، اگر مردمش تسلیم نمی شدند، فرمان غارت و قتل عام صادر می کرد ولی اگر تسلیم می شدند، کسی را نمی کشت و فقط به مصادره خزانه شهر بسنده می کرد و اگر آن شهر دارای نیروی دریایی بود، کشتی ها را نیز برای خود بر می داشت.

به زودی مردونیوس ناوگان دریایی بزرگ و مجهزی تشکیل داد. یکی از کارهای مهمی که کرد، استخدام سیاه پوستان قبیله کوش برای پاروزنی بود. سیاه پوستان کوش، مردمی بسیار دلیر و نیرومند بودند و هنگام جنگ، لبخند می زدند. آنها که در جنگل های آفریقا با شیر و پلنگ و کرگدن و فیل دست و پنجه نرم کرده بودند، قلبی سخت و اعصابی پولادین داشتند و از مرگ نمی ترسیدند. هنگامی که مردونیوس آنها را استخدام کرد، خیلی زود پاروزنی را آموختند و سرعت کشتی های ایرانی بیشتر شد. مردونیوس می دانست که یکی از دلایل قوی تر بودن کشتی های یونانی، نظمی است که در آنها وجود دارد همچنین پاروزنان آن کشتی ها با هماهنگی کامل پارو می زنند. او چند تن از مدیران پاروزنی یونانی را با سکه های زرین در ایک خرید و در کشتی های خود به کار گماشت تا شیوه پاروزنی هماهنگ را به مدیران پاروزنی ایرانی آموزش بدهند.

داریوش برای این که مردونیوس بتواند نیروی دریایی دلخواهش را تشکیل بدهد، با یونانیان وارد صلح شد. او برای این که خیال یونانی ها را آسوده کند، دختری را به نام آفرَتَ با هدایای بسیار و به نام دختر خود، به یونان فرستاد و گفت: «دخترم را به همسری پادشاه آتن در می آورم. شایسته است که پادشاه آتن نیز یکی از دختران خود را همسر من کند تا صلح ما پایدارتر شود.» هرودوت در تاریخش نوشته است که سنا به زودی پی برد آفرتَ دختر داریوش نیست بنابراین آنها نیز دختر یکی از شهرداران را به نام شاهزاده به ایران فرستادند. بنابراین هر دو می دانستند صلحی که بین آنهاست، نوعی آتش بس موقت است و بهتر است نیروی دریایی خود را تقویت کنند.

در همین دوران بود که سکاها بار دیگر از مشرق و جنوب به ایران تاختند و به هر جا که می رسیدند، مانند طاعون همه چیز را نابود می کردند. داریوش هنگام تاخت و تاز سکاها در آذربایجان بود و شتابان خود را به هگمتانه رساند و از آنجا راهی زابلستان شد تا سکاها را تار و مار کند. در این فاصله، سکاها تا کنار زاینده رود پیش رفته بودند ولی همین که شنیدند داریوش با ارتشی نیرومند در زابلستان مستقر شده، اصفهان را رها کردند و از بیراه، خود را به پشت لشکریان داریوش رساندند. آنها می دانستند داریوش بیمار است، ضمناً تمرکز روی نیروی دریایی است بنابراین مانند گذشته نخواهد توانست بجنگد... چون قصه به اینجا رسید، سخن را ناتمام می گذارم و تا هفته ای دیگر به شما بدرود می گویم.

از اشتباهات دیگران درس بیاموزیم چون زندگی آنقدر طولانی نیست تا همه آنها را خودمان تجربه کنیم

فرهنگ مردم

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲ f.gooyesh@yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سزای نیکی بدیه!

این ضرب‌المثل غالباً در گله از خود به جهت خوبی که در پاسخ آن بدی روا شود، به کار می‌رود. اما داستان این مثل:

می‌گویند چوپانی ماری را از میان بوته‌های آتش گرفته و شعله‌ور نجات داد و در خورجین گذاشته و به راه افتاد. چند قدمی که از مهلکه دور شد، مار از خورجین بیرون آمده و رو به چوپان می‌پرسد: لبت را نیش بزنم یا گردنت را؟ چوپان متعجب شد و پرسید: این پاداش خوبی من است که جانت را از آتش رهاندم؟

مار در پاسخ گفت: سزای خوبی بدی است. بین آنها در مورد این موضوع بحث در گرفت، قرار شد از فرد بی‌طرفی سوال کنند. در میان راه به روباهی رسیدند و چوپان ماجرا را شرح داد و منتظر قضاوت روباه شد. روباه گفت: من تا شکل واقعه را ندانم و نبینم، نمی‌توانم قضاوت کنم. پس چوپان مقداری بوته خشک جمع کرد و مار را در میان بوته‌ها انداخت و آن را به آتش کشید. مار که حرارت آتش را حس کرد شروع به فریاد و استمداد کرد.

روباه خنده‌ای کرد و گفت: بمان تا رسم خوبی از جهان برافکنده نشود!

از ترانه‌های مازنی

اتاره من گمبه، اتاره للـه
می‌مار مِه ره هدا غریبی مَلِه
غریبی مله ره وطن نَدُمبه
غریبی کیجاره عاشق نَدُمبه

برگردان: یکی را من می‌گویم، یکی را نی پاسخ می‌دهد / مادر من مرا در روستای غریبه‌ای زن داده است / روستای غریبه (دیار غربت) را وطن نمی‌دانم / دختر بیگانه را عاشق نمی‌دانم.

فرستنده: کمیل منصور کوهی
از: نکاء (مازندران)

ضرب‌المثل‌های لارستانی

*** خربزه که دسابو، نس کارد شوی.**
برگردان: خربزه که رسیده باشد، به کارد نیاز دارد.

*** کرم بزر گون، چونه برن غرشتیه.**
برگردان: کرم و عطای بزرگان مانند باران تابستان توام با رعد و برق است.

*** نامرد وختی ابو بلائیه.**
برگردان: نامرد وقتی مرد می‌شود، بلایی است.

فرستنده: حسن چراغیان
از: کوشه ـ بردسکن (خراسان رضوی)

از ضرب‌المثل‌های کوهبنانی

*** نه آبی می آره، نه سبویی می‌شکنه.**
(طعنه به افراد تنبل و بهانه‌گیر)

*** آتش که گرفت، خشک و تر می‌سوزد**
از آتش کوهبنان گور می‌سوزد

*** هر کس به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد**

فرستنده: محمود جعفری
از: کوهبنان (کرمان)

از رسوم مردم فارس

در روستاهای صیادان و گورک ممسنی فارس رسمی نیکو از دیرباز تا کنون برقرار است. رسمی که به راستی پسندیده و به جاست.

در این مناطق مرسوم است که اگر فردی به رحمت حق رفت، کسانی که در مراسم تشییع، تدفین، خاکسپاری و عزاداری او شرکت می‌کنند در حد توان مالی خود مبلغی به بازماندگان متوفی پرداخت می‌کنند.

البته گاهی اهالی یک روستا تمامی مبالغ اهدایی را جمع کرده و همراه سیاهه‌ای به صاحب عزا تقدیم می‌کنند، گاهی هم پیش آمده که برخی به جای وجه نقد، اجناس و اقلام مورد نیاز مانند قند و چای و گوسفند و... هدیه می‌دهند.

این عمل خیر باعث می‌شود جهت برگزاری مراسم، صاحبان عزا فشار مالی کمتری را متحمل شوند.

فرستنده: هادی غلامی از باقق (یزد)

از باورهای عامیانه گناباد

مردم گناباد معتقدند:

* دود آتش افروخته به سمت هر کس برود، او ثروتمند خواهد شد.

* باز بودن مشت نوزاد هنگام تولد خبر از پر روزی و سخاوتمند بودن او می‌دهد و بسته بودن مشت او حاکی از کم رزقی و خساست طفل است.

* کشاورزان معتقدند وزش باد راست (شمال) خبر از بارش باران می‌دهد.

فرستنده: مجید کاظمی
از: نوغاب، گناباد (خراسان رضوی)

از ترانه‌های مشهدی

اگر یار مرا دیدی به خلوت
بگو ای بی‌وفا، ای بی‌مروت
غمم دادی، غم فردا نکردی
سر و کارت به فردای قیامت

***

اگر یار منی با کس نگو یار
اگر ترکت کنم پاهام سردار
اگر ترکت کنم از بی‌وفایی
شوم کور و نشینم پای دیوار

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد - مشهد مقدس (خراسان رضوی)

شکوفه‌های زندگی











کلمات اهل غربت

محمود جعفری و مریم پارسا

پاداش صابران

مرد نابینایی حضور پیامبر گرامی آمد و تقاضای دعا کرد، گفت از خدا بخواه که پرده نابینایی را از چشمم بر کنار کند و قدرت دیدم را به من برگرداند، حضرت فرمود: اگر میل داری دعا می‌کنم، امید است مستجاب شود و چشمت بینا گردد و اگر می‌خواهی در قیامت بی‌آنکه مورد محاسبه واقع شوی خدا را ملاقات کنی به وضع موجود راضی و صابر باش.

عرض کرد ملاقات بدون محاسبه را برگزیدم.

آنگاه رسول گرامی فرمود: خداوند بزرگتر از این است که در دنیا هر دو چشم کسی را بگیرد و سپس در قیامت عذابش نماید.

هم‌غذایی با فقرا

گروهی از فقرای مدینه بر زمین نشسته بودند و مشغول خوردن غذا بودند، امام حسن(ع) که بر مرکب خود سوار بود، از کنار آنها می‌گذشت. چون به آنان رسید سلام کرد. فقرا جواب سلام امام را دادند و از او دعوت کردند تا با آنها غذا بخورد.

امام فرمود: می‌آیم و با شما غذا می‌خورم، خداوند متکبرین را دوست ندارد، آنگاه از مرکب خود پیاده شد و با آنها بر روی زمین نشست و غذا تناول کرد. سپس با درود بر آنها سوار بر مرکب خود شد و فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم شما هم دعوت مرا اجابت کنید. فقرا نیز دعوت امام را پذیرفتند. حضرت وقتی را معلوم کردند و آنها نیز به حضور او رسیدند، امام غذای خوبی برای آنان تدارک دیده و با آنان صرف کرد.

اجازه

مقدس اردبیلی بسیار اتفاق می‌افتاد که از نجف اشرف به کاظمین مشرف می‌شد و این مسافت را همیشه با چارپا می‌پیمود. دو منزل مانده به مقصد مردی خدمت ایشان رسید و درخواست کرد این نامه را در کاظمین به شخصی برسانند. «مقدس اردبیلی» استری کرایه کرده بود و صاحب آن مال در آنجا نبود تا اجازه بگیرد. بدین جهت بقیه راه را پیاده پیمود و چارپا را در جلو داشت و می‌فرمود از صاحبش اجازه نگرفته‌ام برای حمل این کاغذ.

پاداش دیدار برادر مسلمان

رسول خدا فرمود: جبرییل به من خبر داد که خداوند فرشته‌ای را به زمین فرستاد. آن فرشته «به صورت انسان» حرکت می‌کرد تا به در خانه‌ای رسید، دید مردی از صاحب خانه اجازه ورود می‌گیرد،



فرشته پرسید: با صاحب این خانه چه کار داری؟

گفت: او برادر مسلمان من است.

برای خدا به دیدارش آمده‌ام تا احوالی از او بپرسم.

فرشته گفت: جز به این خاطر به اینجا نیامده‌ای؟

او گفت: نه، فقط برای زیارت مومن آمده‌ام.

فرشته گفت: من فرستاده خدا به سوی تو هستم، خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

«بهشت بر تو واجب شد.» و افزود: خداوند می‌فرماید: «هر مسلمانی که از مسلمانان دیگر، دیدار کند، او را دیدار نکرده بلکه مرا دیدار نموده است و بهشت به عنوان پاداش او بر عهده من است»

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

نگاهم کند پاسخ داد: «چقدر حالم داره از خودم به هم می‌خوره... چقدر دلم برای مامان‌شریفه تنگ شده؟ خیلی وقته ننشستم کنارش تا باهاش گپ بزنم... دوست داری بریم خونه و کنارش بنشینیم؟

بغض طوری گلوگیرم شده بود که فقط توانستم سرم را پایین بیاورم و ارسلان به طرف خانه‌شان راه افتاد. قصه مادر ارسلان یا همان «مامان شریفه» این بود که دو فرزندش [یعنی ارسلان و خواهر بزرگش «امینه»] را از کودکی با یتیمی بزرگ کرده بود، پدر ارسلان تاجر ثروتمندی بود که اعتیاد به هرویین او را وقتی ارسلان سه و «امینه» شش ساله بود از پا درآورد. مامان شریفه که زن مدیری بود، برای اینکه ثروت شوهرش از بین نرود، تمام وقتش را روی «بیزینس» آن مرحوم گذاشت و در نتیجه پسر و دخترش را فراموش کرد، این را بیست سال بعد، یعنی چهار سال قبل فهمید که «امینه» را به خاطر تزریق هرویین از دست داد!

بعد از آن فاجعه «مامان شریفه» طوری دچار «شوک روحی» شد که عصب هر دو پایش از کار افتاد و فلج شد... از آن به بعد بود که ارسلان همه زندگیش را گذاشت برای مادرش، اما «مامان شریفه» که می‌دانست پسرش نیز دارد راه دخترش و شوهرش را می‌رود، خوب که نشد هیچ، روز به روز ضعیف‌تر و شکننده‌تر شد و...

«ارسلان» اینها را همان شب و در طول مسیر رسیدن به خانه‌شان برایم گفت:

به خانه که رسیدیم «مامان شریفه» ابتدا با دیدن من (که فکر کرد یکی از مهمانان هر شبه پسرش هستم) رویش را گرفت آن طرف و جواب سلامم را هم نداد! اما وقتی پسرش همه چیز را برایش گفت [و حتی حرف‌های مرا] آن وقت بود که مامان شریفه آغوشش را به رویم باز کرد و مرا بغل کرد و گفت: «چقدر دلم برای امینه تنگ شده... برام حرف بزن مه‌تاج...»

و من آن شب گفتم... از سیر تا پیاز زندگیم را گفتم...

***

امروز (که سه سال از آن شب می‌گذرد) من و ارسلان صاحب یک دختر هستیم و هر دویمان دانشجو هستیم و... خدا کند مجید و حمید کثافتکاری‌هایشان تمام شود، هر چند که حالا دیگر خانواده من «مامان شریفه» است که از دو ماه قبل دارد با واکر راه می‌رود! ■

سرگذشت‌های واقعی

بقیه از صفحه ۴۹

کسی نفهمید که به مه‌لقا در آن روزهای سخت چه گذشته اما مردم روستا یک روز ماشین مدل بالایی را دیدند که رفت سمت گورستان ده. زنی که از ماشین پیاده شد و رفت سمت دو قبر که کنار هم قرار داشتند، کسی نبود جز مه‌لقا. مه‌لقا که مرد خوش تیپ و محترمی هم همراهش بود، رفت جلوی در خانه طیبه و باصدایی بلند گفت: «منم طیبه، منم مه‌لقا. شنیدم نصیر تاوان ظلمی که در حق من کرده بودرو داده، اومدم بهت یادآوری کنم که نوبت تو هم نزدیکه...» از کسی صدا در نیومد. فقط بیچاره اوستا بود که به وضوح داشت می‌لرزید! و یکی دو سال بعد بود که داماد اوستا دستگیر شد و دخترش از ده رفت. اوستا فوت کرد و یکی، دو ماه بعد نوه‌اش خودکشی کرد و دختر دیگرش برای همیشه ویلچر نشین شد و... طیبه که سالها روی غرور خود پافشاری کرده بود با مرگ پسرش محمد فرو ریخت و صدای ضجه‌ش سکوت ده را پر کرد که: «مه‌لقا کجایی؟ دیگه بسمه. تورو به جدت بیا و منو حلال کن...» مردم ده آن روز با دیدن حال نزار طیبه دعا کردند که ای کاش مه‌لقا طیبه را حلال کند و کسی نفهمید شبی که مه‌لقا برای دیدن طیبه که فرتوت و تکیده شده و از بس گریه کرده بود چشمانش سویی برای دیدن نداشت، رفت بین‌شان چه گذشت که همان شب و چند ساعت بعد از رفتن مه‌لقا طیبه جان به جان آفرین تسلیم کرد!

***

اگر عمری باشد هفته‌های بعد درباره مه‌لقا خواهم نوشت. او در این سالها بعد از کشیدن سختی‌های بسیار با یک جراح ازدواج کرده و کاملا خوشبخت است. مه‌لقا مسئولیت نگه داری از دختر فلج طیبه را به عهده گرفت و بدهی‌های پسر بزرگ طیبه را پرداخت کرد و او را از زندان بیرون آورد. ■

تا خم نشوید، کسی نمی‌تواند سوارتان شود
● مارتین لوتر کینگ

مردم به ما می‌گویند



مگر زن‌ها هم والیبال بازی می‌کنند؟

* ما تازه سال گذشته مجوز این را گرفتیم که از بازی‌های خودمان فیلم‌برداری کرده تا بتوانیم آن‌ها را آنالیز کنیم. حداقل می‌توانند بازی‌های ما را از رادیو پوشش دهند تا مردمی که ما را در فرودگاه می‌بینند، نگویند مگر زن‌ها هم تیم والیبال دارند؟!

گفتگو: ایمان کوچکی   عکس: شقایق جعفری جوزانی

مربی تیم ملی بانوان والیبال ایران چند روز پس از انصراف از تیم ملی مهمان مجله بود، میترا شعبانیان از با تجربه‌های این رشته است و از مشکلات، تلاش‌ها و حواشی تیم ملی می‌گوید...

*** از تیم ملی انصراف دادید یا اخراجتان کردند؟**

کاری کردند که مجبور به استعفا شدم. روز بعد از این که از ویتنام برگشتیم متوجه شدم اردویی برگزار شده و بازیکنانی که در اردوی قبلی حضور نداشتند به آن دعوت شده اند البته نا گفته نماند که از قبل تصمیم به برپایی چنین اردویی داشتیم ولی مشخص نبود که کجا و کی این امر محقق می‌شود اما بدون این که به من اطلاع دهند این اردو را برگزار کردند یعنی زمانی که ما در ویتنام بودیم هماهنگی‌های لازم برای برپایی اردو فراهم شده بود و من از همه چیز بی خبر بودم.

*** نسبت به این اتفاق چه موضعی گرفتید؟**

خوب طبعا چون من سرمربی تیم ملی بودم از این موضوع بسیار ناراحت شدم و همان زمان عنوان کردم که از تیم ملی کناره می‌گیرم.

*** حالا کادر جدید برای تیم ملی انتخاب شده است؟**

نکته جالب این جاست که کمک مربی من در جریان این اردو بوده ولی به من اطلاعی نداده بود، ما با هم تا فرودگاه آمده بودیم اما در این رابطه چیزی به من نگفتند و حالا هم مشاور فنی و کمک مربی در این اردو حضور دارند و اردویی دیگر هم در راه هست، البته من این مسائل را از بازیکنان تیم می‌شنوم.

*** شما خودتان دستیارانتان را انتخاب کرده بودید یا فدراسیون؟ از نظر فنی آن‌ها را قبول داشتید؟**

فدراسیون... زمان زیادی از همکاری ما نگذشته بود و نمی‌توانم بگویم که آن‌ها بد بودند یا خوب، البته در این اتفاق، دستیارانم را مقصر نمی‌دانم، شاید به آن‌ها گفته‌اند که چیزی به من نگویند...

*** واقعا از فدراسیون تماسی گرفته نشد مبنی بر این که می‌خواهیم شما را بر کنار کنیم؟**

خیر، البته من منتظر این اتفاق بودم و خودم که نمی‌توانستم پیگیر این موضوع باشم، هر چند قبل از سفر ویتنام حس کرده بودم که ممکن است اتفاقاتی رخ بدهد و به همین دلیل دو سه باری سعی کردم با آقای داورزنی در این رابطه صحبت کنم اما بنا به دلائلی میسر نشد و به دلیل تجربه‌ای که در این کار دارم حس کردم که دیگر نیازی به من نیست.

*** خودتان فکر می‌کنید چرا موضوع برکناریتان را شخصا به اطلاعتان نرسانده‌اند؟**

نمی‌دانم، البته حدسیاتی دارم ولی ترجیح می‌دهم که در مورد آن صحبت نکنم.

*** مسابقات آسیایی تیم ملی کی برگزار می‌شود؟**

شهریور ماه آتی در چین تایپه.

*** با توجه به شناختتان از تیم، در این مسابقات موفق می‌شویم؟**

والله بازیکنان ما در ویتنام بسیار خوب بودند فقط به دلیل این که کمی دیر اعزام شدیم از لحاظ آب و هوایی مشکل پیدا کردیم. پوشش بچه‌های ما هم مزید بر علت شد که شرجی بودن هوا بیشتر روی تیم تاثیر بگذارد. من هیچ سالی تیم ملی را به این خوبی ندیده بودم و مطمئن هستم با برنامه‌ریزی بهتر جز ۴ تیم برتر خواهیم شد.

*** با همین کادر فنی فعلی؟**

من به کادر فنی کاری ندارم، نظرم صرفا بر اساس قابلیت‌های بازیکنان است.

*** به هر حال کادر فنی هم بی تاثیر نیست؟**

منظورم این است که شرایط کلی تیم خوب است فقط اگر امکانات تمرینی و بدن سازی مشابه امکانات آقایان شود، حالا نه به آن اندازه ولی در حدی که برای یک تیم والیبال لازم است، موفقیت دور از دسترس نیست.

*** چرا خود بانوان ورزشکار توقع این را ندارند که امکاناتی برابر با آقایان داشته باشند؟**

ما نمی‌توانیم چنین توقعی داشته باشیم البته من بارها گفته‌ام که چیزی از مردان کمتر نداریم اما آن‌ها الان تیم مدال آوری هستند و تیم ما هنوز در مرحله آزمون و خطا است. حتی با توجه به مشکلات اخیر من هیچ گاه از آقای داورزنی گله مند نیستم و نهایت تشکر را از او دارم چرا که به والیبال بانوان خیلی کمک کرد و اگر تحولی در این زمینه بوجود آمده است صرفا از دورانی آغاز شده که ایشان در این پست حضور دارند ولی ضعف در بخش مدیریتی بانوان است. ما در این بخش نماینده‌ای داریم که باید از ورزشکاران بانوان حمایت کند؛ ایشان باید از حق من و امثال من دفاع کنند ولی نمی‌دانم چرا این موضوع ۱۰۰ درصد بر عکس است. من فکر می‌کنم با کینه توزی و حسادت نمی‌توان مدیریتی منطقی کرد.

*** با این تفاسیر، آیا تصمیم به برکناری شما، ورزشی بوده است؟**

اصلا. نظر من بر این است که هر تصمیم گیری باید با دلیل و منطق باشد و در زمانی خاص شکل بگیرد تیم ما در آستانه اعزام است و فکر می‌کنم اگر ایرادی در کار من بود باید خیلی حرفه‌ای تر با من در میان می‌گذاشتند و از من گزارش می‌خواستند. اعتقادم بر این است که باید دلائل برکناری‌ام را تشریح می‌کردند.

*** کماکان نمی‌خواهید بگویید که خودتان دلیل برکناری را در چه می‌دانید؟**

تا همین جا هم این بحث خیلی رسانه‌ای شده است و من دوست ندارم که برای فدراسیون والیبال دغدغه‌ای بسازم؛ دلیل گفتگویم با شما این است که فقط توضیح بدهم به من بی‌احترامی شده است.

*** از زمان انصراف‌های قبلیتان در تیم ملی تا امروز که برکنار شدید چه اتفاقاتی افتاد که حالا معتقدید علیرغم میل باطنی از تیم کنار رفتید؟**

راستش حضور مربیان آقا که به عنوان مشاور فنی در تیم‌ها جا می‌گیرند و تمام اختیار عمل یک تیم به دست آن‌ها می‌افتد، مهمترین عامل برای این مسئله است.

*** شما در تیم ملی از مشاوران آقا استفاده می‌کردید، مشکلی در این زمینه وجود نداشت و یا ندارد؟**

ببینید، این به فدراسیون مربوط نمی‌شود بلکه خود خانم اکبرآبادی از سازمان تربیت بدنی این موضوع را تایید کرده‌اند.



*** برویم سراغ جام باشگاههای آسیا و تیم پرسپولیس، امسال در این بازی‌ها رکورد شکستید؟**

* بله، من خوشحالم که از زمان حضورم، هم تیم پرسپولیس و هم تیم ملی سیر صعودی داشته‌اند. در تاریخ والیبال بانوان ایران حتی قبل از انقلاب سابقه نداشته که در رده‌های جوانان و نوجوانان تیم داشته باشیم و فقط بزرگسالان بوده‌اند ولی ما اولین دوره نوجوانان را شروع کردیم و در این سالها قدرتمان در این رده دوچندان شده است، من قبلا به عنوان مربی با تیم سایپا در باشگاههای آسیا هشتم شده بودم؛ بعد ذوب آهنی‌ها هم به همین رتبه رسیدند ولی امسال با تیم پرسپولیس ششم شدیم.

*** این مسابقات هر سال برگزار می‌شود؟**

بله، تیم قهرمان لیگ برتر به این مسابقات راه پیدا می‌کند. پرسپولیس بعد از ۵ بار قهرمانی متوالی، ذوب آهنی‌ها، سال گذشته قهرمان شد و به باشگاههای آسیا راه پیدا کرد.

*** شما اولین مربی هستید که بازیکن خارجی به لیگ ایران آوردید... آیا این بازیکنان را از طریق اینترنت پیدا می‌کردید؟**

۵ سال پیش، صفا منصور بازیکن سوری تبار را در بازی‌های کشورهای اسلامی دیده بودم و او را به برق تهران آوردم؛ این بازیکن تحولی در لیگ به وجود آورد؛ بعدها دو بازیکن دیگر از برزیل و ترکیه به سایپا آوردم و راهی باز شد تا تیم‌هایی مثل ذوب آهن نیز از بازیکنان خارجی استفاده کنند. تمام آن‌ها یک شناسنامه و بیوگرافی در اینترنت دارند که فقط آشنایی‌های اولیه از این طریق صورت می‌گرفت و در مراحل بعد فیلم بازی‌های آن‌ها را مشاهده می‌کردیم. سال گذشته هم یک بازیکن دیگر برزیلی را به ایران آوردم که در لیگ ایتالیا بازی کرده بود و ندید می‌شد او را قبول کرد.

*** چرا برزیلی‌ها این قدر در والیبال قوی هستند؟**

آن‌ها بازیکنان بلند قد و مربیان خوبی دارند؛ ضمن این که بازیکنانشان بابت بازی پول زیادی دریافت نمی‌کنند و صرفا فقط برای ورزش کردن مسابقات زیادی برگزار می‌شود و تا اندازه‌ای تلاش می‌کنند که به سطحی برسند که بابت بازی در کشورهای دیگر پول بگیرند.

*** راستی این بازیکنان خارجی چطور با پوشش اسلامی کنار می‌آیند؟**

مشکلی نیست، قبلا این موضوع را می‌دانستند و البته که انگیزه‌های مالی در این مسئله دخیل است.

*** در لیگ والیبال بانوان هم سقف قرارداد وجود دارد؟**

سقف قرارداد نیست، ولی خب بیشترین پولی که یک بازیکن می‌گیرد ۱۰ تا ۱۲ میلیون است.

*** چه راهکارهایی را برای پیشرفت این رشته پیشنهاد می‌کنید؟**

حضور تماشاگران ممکن است جو سالن‌ها را به هم بریزد اما حضور نماینده باشگاهها ضروری است و آن‌ها را متوجه می‌کند که بانوان چه پیشرفتی را داشته اند. مشکل دیگر این است که بازی‌های ما به آن شکل رسانه ای نمی‌شود؛ ما تازه سال گذشته مجوز این را گرفتیم که از بازی‌های خودمان فیلمبرداری کرده تا بتوانیم آن‌ها را آنالیز کنیم. حداقل می‌توانند بازی‌های ما را از رادیو پوشش دهند تا مردمی که ما را در فرودگاه می‌بینند، نگویند مگر زن‌ها هم تیم والیبال دارند؟!

نکته دیگر این که اگر باشگاه‌هایی مثل داماش را که تیم آقایان دارند ملزم کنند در بخش بانوان هم تیمداری کنند پیشرفت حاصل می‌شود؛ تیم گیلان که در سال‌های قبل همه حریفان را اذیت می‌کرد حالا به دلیل عدم امکانات منحل شد. با هزینه یک بازیکن نیمکت نشین فوتبال می‌توانند یک تیم والیبال بانوان را اداره کنند، با ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون می‌شود یک تیم عالی بست.

*** قرار بود ولاسکو، سرمربی تیم ملی آقایان، کلاس‌هایی را برای شما برپا کند، این امر محقق شد؟**

بله، من هم شنیده بودم که در آینده قرار است این اتفاق بیفتد، البته خودم بارها با ایشان مشورت کردم؛ او انسان بسیار شریفی است و واقعا معلم خوبی هستند و همین، حضور در تمرینات او، به نوعی کلاس درس است. ■

غرق شدن ملی‌پوش قایقرانی

زهرا فرجی قایقران ملی‌پوش آذربایجان غربی جمعه گذشته به همراه یکی دیگر از هم تیمی های خود رویا عباسی در اثر واژگونی یک دستگاه جت اسکی در سد شهر چایی ارومیه



دچار حادثه شدند که در این سانحه، رویا عباسی با کمک مردم بومی منطقه‌ی سیلوانا نجات پیدا کرد اما به رغم جستجوها هنوز پیکر زهرا فرجی پیدا نشده است.

براساس اعلام مسوولان مرتبط، وقوع این حادثه در جریان تمرینات تیم ملی و باشگاهی نبوده است. آخرین پیگیری ها نشان می دهد، اثری از بانوی ملی پوش غرق شده نیست و مدیر کل تربیت بدنی آذربایجان غربی اکیپ غواصی از ستاد مدیریت بحران آذربایجان شرقی جهت کمک برای پیدا کردن زهرا فرجی درخواست کرده است.

درگیری خبرنگاران پس از مسابقه ایران - ماداگاسکار

پس از پایان نشست رسانه‌ای سرمربی تیم ملی فوتبال ایران، دو نفر از خبرنگاران بیرون سالن با یکدیگر درگیری فیزیکی پیدا کردند و کارلوس کی‌روش با چشمانی متعجب از کنار این صحنه عبور کرد. جرقه درگیری دو خبرنگار ورزشی وقتی اتفاق افتاد که خبرنگار واحد مرکزی خبر و بخش خبری ۲۰:۳۰ در انتهای نشست رسانه‌ای کی‌روش خطاب به مترجم او گفت از شما متشکریم و با گفتن این جمله قصد پایان دادن به جلسه را داشت اما جلسه با چند سوال دیگر ادامه پیدا کرد. پس از پایان نشست و بیرون سالن کنفرانس، خبرنگار سایت فدراسیون فوتبال نسبت به اقدام خبرنگار واحد مرکزی خبر اعتراض کرد و افراد دیگری هم به حمایت از او برآمدند.

در این بین تصویربردار واحد مرکزی خبر نیز به حمایت از خبرنگارش آمد و جدال لفظی شدیدی بین طرفین ایجاد شد تا جایی که این جدال به درگیری فیزیکی انجامید. از بد حادثه این درگیری فیزیکی دقیقا هنگام خروج کارلوس کی‌روش از سالن رخ داد که او نیز با چشمانی متعجب از کنار این صحنه عبور کرد و نمی‌دانست چرا خبرنگاران با هم درگیر شده‌اند.

شکست باید اژدهای خفته ما را بیدار کند

● رومن رولان

گزارشی از پرونده جنجالی فوتبال ایران

دردسر جدید کفاشیان

این نگاهی بی طرفانه است به پرونده جنجالی شکایت گسترش فولاد از فدراسیون فوتبال. پرونده‌ای که اگر تبریزی‌ها برنده‌اش شوند یک رسوایی بزرگ برای فدراسیون است.

مسؤولان تیم گسترش فولاد تبریز که از لیگ یک کنار کشیده‌اند با گرفتن نامه‌هایی از سرپرست وزارت ورزش و مسؤولان سازمان تربیت بدنی، تلاش می‌کنند تا به لیگ برتر برگردند.

تیم تبریزی گسترش که سال قبل در هفته پایانی با شکست برابر تیم هرمزگان از رسیدن به بازی‌های پلی آف باز ماند، همچنان تاکید دارد لیاقت این تیم حضور در لیگ برتر بوده و به دلیل تخلفات انجام گرفته در لیگ یک باید با مسؤولان فدراسیون فوتبال برخورد شود. آنها بهمن ماه گذشته و در شروع نیم فصل دوم بازی‌های لیگ یک و پس از بازی تیم شان برابر نساجی مازندران به حضور یک بازیکن غیرقانونی در تیم مازندرانی شکایت کردند. شکایتی که تنها ۲۴ ساعت پس از بازی دیوید ویکروم کامرونی، هافبک شیرین فراز که بعد از پایان فرصت نقل و انتقالات به تیم شمالی آمده بود، طرح شد. ماجرا اینگونه بود که آنها اعتقاد داشتند نساجی بازیکن مورد نظر را ۲۴ ساعت پس از پایان نقل و انتقالات جذب کرد. غیر از این، تخلف دیگر این بود که با جذب ویکروم، تعداد خارجی‌های نساجی به ۴ یار افزایش پیدا می‌کرد و این یعنی یک تخلف آشکار قانونی.

غلامرضا سمندر مدیر باشگاه گسترش فولاد در این باره می‌گوید: «ما از همان زمان به کمیته انضباطی شکایت کردیم چون دخالت اعضای هیات فوتبال مازندران در این تخلف آشکار بود و باید با متخلفین برخورد و ۲ امتیازمان به ما تعلق می‌گرفت اما صدور حکم در این باره به تعویق افتاد. ما با این دو امتیاز، مستقیم به لیگ برتر صعود می‌کردیم.»

ماه‌ها از این ماجرا گذشت تا اینکه کمیته انضباطی رای به سود تیم مازندرانی صادر کرد. قاضی شریفی، رئیس وقت کمیته انضباطی در این باره می‌گوید: «پرونده درست در زمانی به ما رسید که من رفتم سفر حج. قبل از رفتن به آن سفر نظر شخصی ام این بود که به نظر می‌رسد حق با تیم تبریزی باشد. وقتی برگشتم آقای عبدالهی گفت با توجه به نامه نگاری‌های انجام گرفته به سود نساجی رای صادر کردند.»

ماجرا البته اینگونه بوده که کمیته انضباطی برای بررسی از سازمان لیگ نظر مشورتی می‌گیرد و این جایی است که تبریزی‌ها در روند دادرسی پرونده به



آن ایراد می‌گیرند چون معتقدند، اگر تخلفی صورت گرفته بوده از سوی سازمان لیگ یک بوده است. اینکه براساس قانون، یک تیم نمی‌تواند در آن واحد ۴ یار خارجی داشته باشد، نکته‌ای است که در اساسنامه بازی‌ها آمده و شریفی در این باره می‌گوید: «نظر من این بود که چنین تخلفی رخ داده اما من نقشی در صدور حکم نداشتم.»

در نبود او حکم به ضرر تیم تبریزی صادر می‌شود و پرونده از کمیته انضباطی به شورای استیناف می‌رود آنجا هم حق را به تیم شمالی می‌دهند. تبریزی‌ها اعتقاد داشتند تاریخ نقل و انتقالات در خریدهای نساجی رعایت نشده بود و ۳ روز بعد از تاریخ شکایت بوده که بدرا جاکیته از لیست تیم شمالی خارج می‌شود.

این‌ها البته ادعاهایی است که **غلامرضا بهروان**، رئیس هیات فوتبال مازندران و مسؤول اجرایی بازی‌های لیگ یک که از سوی تبریزی‌ها، متهم شماره یک لقب گرفته رد می‌شود. او می‌گوید: «این‌ها کذب محض است. ۳ بار این پرونده بررسی شد و هر بار حکم به ضرر تیم تبریزی بود. آقایان تا توانستند به من اتهام زدند. من که از آنها نمی‌گذرم. پرونده را کارشناسان خودشان بررسی کردند و دیدند تخلفی نبوده. یک عده دلال ممنوع الفعالیت راانداخته اند جلو تا با جوسازی به لیگ برتر بیایند. بروید، ببینید زیر نامه‌های شان را چه کسی امضا کرده، کسی که آقای علیپور اسمش را به عنوان ممنوع الفعالیت معرفی کرده. فکر کردند چون پول دارند هر کاری می‌توانند بکنند ولی ما کوتاه نمی‌آییم.»

پرونده جنجالی تیم تبریزی از این نظر اهمیت دارد که اگر دو امتیاز بازی با نساجی به تیم تبریزی برسد، آنها بر اساس جدول روز آخر بازی‌ها باید مستقیم به لیگ برتر می‌رسیدند و مس سرچشمه راهی پلی آف می‌شد. چیزی که الان حتی حرف زدن درباره‌اش هم شبیه به رویا است. **کفاشیان**، رئیس فدراسیون فوتبال در این باره می‌گوید: «آنها روزی که باید ماجرا را پیگیری می‌کردند، نکردند. از این اتفاقات سهوی در فوتبال ما زیاد می‌افتد، چیز خاصی هم نبوده. مثلا همین تیم مس سرچشمه را اگر قرار بود بر اساس قوانین کنفدراسیون عمل کنیم، نباید از روز اول در بازی‌ها شرکت می‌دادیم. ولی اعتقاد ما این است که باید کاستی‌های فوتبال مان را حل کنیم. من اعتقاد دارم تخلفی انجام نشده و تیم تبریزی حقش رسیدن به لیگ برتر نیست.»

البته این روزها نامه‌هایی با مهرهای خیلی محرمانه در میان اهالی فوتبال دست به دست می‌گردد که در آن اشاره شده حتی در دل فدراسیون هم اعتقاد بر این است که تخلفی صورت گرفته است. کفاشیان در این باره می‌گوید: «متاسفانه نامه‌های داخلی ما خیلی راحت به بیرون درز می‌کند اما من روی هیچ نامه‌ای پاراف نکردم و آن نظرها را قبول نداشتم. از سازمان تربیت بدنی و دفتر حراست یا آقای صنیعی امور مشترک فدراسیون‌ها برایمان نامه‌هایی آمده تا در این باره بررسی بیشتری کنیم. این که معنایش تخلف پرسنل فدراسیون و رسیدن تیم تبریزی به لیگ برتر نیست.»

او در حالی این جمله را می‌گوید که هفته قبل و بعد از رایزنی‌های مسؤولان تیم تبریزی با سرپرست جدید وزارت ورزش و معاونان سازمان تربیت بدنی، آنها اعلام کردند گسترش فولاد در لیگ یک شرکت نمی‌کند تا بعد از یکسال راهی لیگ برتر شود. درست اتفاقی مثل ماجرای نفت در سال ۸۶. آنها پس از یکسال انصراف از لیگ یک به خاطر تخلفات انجام گرفته توسط راه آهن تهران با نظر حراست سازمان تربیت بدنی به لیگ برتر رسیدند.

حالا انگار قرار است آن اتفاق تکرار شود؛ سمندر در این باره می‌گوید: «ما مکاتبه کردیم و فعلا در لیگ یک شرکت نمی‌کنیم تا حق مان را بگیریم. اصلا آقای کفاشیان راست می‌گویند، همه همکارانش پاک هستند، فوتبال مان هم پاک است. همه خوبیم، خوب.»

در سوی مقابل اما فرشاد سپهر، دبیر کمیته استیناف و حسن زاده رئیس کمیته انضباطی تاکید می‌کنند هیچ قولی به تیم تبریزی برای رسیدن به لیگ برتر داده نشده و آنها در همان لیگ یک می‌مانند چون از نظر فدراسیون فوتبال تخلفی صورت نگرفته است. حسن زاده رئیس کمیته انضباطی ادعا می‌کند: «در این مدت ۴ دروغ به من نسبت دادند در حالی که تمامش کذب محض است. کمیته انضباطی این پرونده را بسته و از نظر ما این‌ها حقی ندارند.»

این همان حرفی است که کفاشیان پیش از این گفته بود. مهدی محمد نبی، دبیر کل فدراسیون با تاکید تلاش‌های تیم تبریزی خارج از فدراسیون برای بازگشت به لیگ می‌گوید نمی‌تواند در این باره چیزی بگوید و پرونده جنجالی لیگ یک که حجةالاسلام علیپور اعتقاد دارد ناپاکی‌ها در این لیگ موج می‌زند، همچنان ادامه دارد. از یکسو تبریزی‌ها حرف از رسوایی در فدراسیون می‌زنند و فدراسیونی‌ها تکذیب.

«در ظاهر حق با تبریزیهاست اما نمی‌توان مس سرچشمه را که فوتبالی به لیگ رسیده از حقش محروم کرد.

■

تغییرات اساسی در ورزشگاه آزادی

در حدود ۲۰ روز مانده به آغاز یازدهمین دوره رقابت‌های فوتبال لیگ برتر باشگاه‌های کشور، محل نیمکت‌های بازیکنان ذخیره تیم‌ها و ناظران از جایگاه فعلی منتقل شده و در محل مقابل آن واقع در ضلع شرقی مجموعه ورزشی آزادی تعبیه می‌شوند. این نیمکت‌ها پس از تعویض کامل به صورت چرخ‌دار در محل‌های جدید تعبیه می‌شوند. در مقابل LEDهای تبلیغاتی هم که در حال حاضر در ضلع شرقی و روبروی جایگاه ویژه قرار دارند نیز به سمت مقابل منتقل خواهند شد. ضمن اینکه جایگاه ویژه جانبازان نیز افتتاح خواهد شد.

بر این اساس تماشاگران فوتبال وقتی برای تماشای نخستین دیدار فصل یازدهم رقابت‌های لیگ برتر به استادیوم یک صد هزار نفری مراجعه می‌کنند به طور حتم با تغییرات و تحولات محسوسی مواجه خواهند شد.



قتل قوی‌ترین مرد ایران

روح‌الله داداشی یکی از قویترین مردان ایران شنبه بیست و پنجم ماه جاری به دنبال درگیری خونین و اصابت ضربات چاقو به بدنش به بیمارستان شهید مدنی کرج منتقل شد اما به دلیل شدت جراحات وارده، تلاش پزشکان نتیجه نداد و وی حدود ساعت ۳ بامداد فوت کرد.

ماموران کلانتری ۳۹ گلشهر در ساعت ۱۱:۴۵ شنبه شب از طریق تماس مردمی در جریان وقوع یک درگیری در تقاطع خیابان گلزار کرج قرار گرفتند. ماموران کلانتری پس از دریافت این خبر بلافاصله در محل حادثه حضور یافته و دریافتند سرنشینان دو دستگاه خودرو سواری با یکدیگر درگیر شده که یکی از آنها در این حادثه به علت ضربات وارده در ناحیه گردن و سینه مجروح و به بیمارستان شهید مدنی کرج منتقل شده است.



ماموران برای کسب اطلاعات بیشتر راهی بیمارستان شهید مدنی شده و در آنجا دریافتند که مضروب یکی از قوی‌ترین مردان ایران به نام «روح‌الله داداشی» بود که به علت شدت جراحات جان خود را از دست داده است.

تحقیقات ماموران برای واکاوی زوایای پنهان این پرونده آغاز شد و آنان در اولین گام دریافتند که این حادثه در حالی رخ داد که روح‌الله داداشی قوی‌ترین مرد ایران شنبه شب ساعت ۱۱ و ۴۵ دقیقه در منطقه ۴۵ متری گلشهر کرج در حال عبور بود که خودروی پرایدی با سه سرنشین جلوی خودروی داداشی را که هنوز علت آن مشخص نیست گرفته و ابتدا درگیری لفظی پیدا می‌کنند که در این حادثه داداشی با ضربات سلاح سرد از پای درآمده و سرنشینان پراید مشکی نیز از محل حادثه متواری می‌شوند.

روح‌الله داداشی متولد سال ۱۳۶۰ بود و در دوران فعالیت ورزشی خود ۷ دوره قهرمانی کرج، ۲ دوره قهرمانی تهران، ۲ دوره قهرمان ایران در رشته پرورش اندام و در قویترین مردان یک دوره چهارم ایران، ۲ دوره سوم ایران یک دوره قهرمانی کشور، ۲ دوره قویترین مردان آهنین، یک دوره سوم جهان و یک دوره اول جهان را در کارنامه داشت.

خانواده بکام ۶ نفره شد؛ دیوید و ویکتوریا دختر دار شدند



دیوید و ویکتوریا بکام که پیش از این ۳ پسر داشتند، هفته گذشته تولد اولین دخترشان را جشن گرفتند. نام فرزند جدید بکام‌ها، هارپر سون است.

بکام در این باره گفت: «من بسیار خوشحالم که اعلام کنم دخترمان، هارپر سون، به دنیا آمده است. وزن او ۳ کیلو و ۲۰۰ گرم است و ساعت ۷:۵۵ دقیقه صبح به دنیا آمده است. حال ویکتوریا هم خوب است و پسرها هم از تولد خواهرشان خیلی خوشحال هستند.»

بکام شماره مورد علاقه‌اش، ۷(سون)، که در اکثر تیم‌هایی که در آن بازی کرده را به عنوان شماره پیراهنش انتخاب می‌کرد به عنوان بخشی از نام فرزند جدیدش انتخاب کرده است

جنجال جدید عکس پسر وین رونی

وین رونی یکی از مهره‌های اصلی منچستر یونایتد در سالهای اخیر بوده اما گویا پسرش هنوز به تیم سابق پدر ارادت دارد.

کای پسر ۱۹ ماهه وین رونی در تازه‌ترین عکسی که روی اینترنت قرار گرفته، پیراهن تیم اورتون را به تن دارد و با مار سبز رنگی بازی می‌کند. رونی که از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ در اورتون بازی می‌کرد در ادامه بارگذاری عکسهای شخصی و خانوادگی‌اش، این عکس را هم در یکی از سایتهای اجتماعی برای هواداران گذاشت اما شاید حساب این را نکرده بود که از نظر هواداران یونایتد پوشیدن پیراهن رقیب حتی برای پسر ۱۹ ماهه او هم جایز نیست. او ناچار شد خیلی زود از آنها بابت این موضوع عذرخواهی کند و بنویسد: «این عکس را در خانه پرستارش گرفته و من به زودی عکسی از او را با پیراهن یونایتد می‌فرستم.»



بزرگداشت هفته جهانی المپیک در ارتش

به گزارش سازمان تربیت بدنی آجا(روابط عمومی) **کارکنان پایور و وظیفه** ارتش سرافراز همگام با دیگر سازمانها و با هماهنگی فدراسیون همگانی ج.ا.ا، روز جهانی المپیک را گرامی داشتند. در این حرکت ورزشی که در محل مرکز آموزش هوایی شهید خضرایی نهاجا برگزار گردید، تعداد کثیری از ورزشکاران **پایور و وظیفه** آن مرکز با البسه یکرنگ در ورزش صبحگاهی حضور یافته و با اجرای حرکات ورزشی شامل دو و نرمش و راپل آزاد، روز پر نشاطی را آغاز نمودند.



خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

گربه به من و عروسک حمله کرد

عذرا محسنی، ۱۷ ساله، مجرد، پیش‌دانشگاهی، کرج

خواب دیدم وارد حیاط شدم. گربه‌ای به اندازه شیر زیر درخت گیلاس نشسته بود. برادر هشت ساله‌ام در کوچه با دختری شش هفت ساله بازی می‌کرد. هر دو به حیاط آمدند. دختر بچه عروسک بسیار کوچکی داشت که دختر بود و مثل انسان حرف می‌زد. گربه حمله کرد که عروسک را بگیرد. من بین آنها ایستادم و نگذاشتم. گربه به من حمله کرد. من به دستشوی حیاط پناه بردم. گربه هم آمد. بدنش انسان و سرش گربه بود. برهنه بود. از ترسم فقط به صورتش نگاه می‌کردم. با ناخن‌هایم که بلند است، به صورتش چنگ زدم. دستش را روی گردنم گذاشت و گفت: به حسابت می‌رسم. از ترس افتادم. بعد آمدم بیرون. نه گربه بود، نه کسی. بیدار شدم.

تعبیر

در خواب شما پسربچه و دختربچه نماد رابطه دختر و پسرند. شما تصوری واقعی از چنین رابطه‌ای ندارید. عروسک کوچک نماد دختری آسیب‌پذیر است که خود شما هستید. شما در برابر پسرها ضعیفید و این خوب نیست. گربه‌ای که اندازه شیر است، نماد پسر است که از نگاه شما: خطرناک و قوی و بی‌چشم و روست. حمله گربه به عروسک و دفاع شما، نماد خطری است که از دید شما پسر برای دختر دارد. دفاع شما هم از ناچاری است چون بعدش به دست‌شویی پناه می‌برید، که از کنجکاوی و اشتیاق است و به دفاع جری در برابر تام شبیه است. دست‌شویی جای امنی است زیرا وقتی کسی به آنجا می‌رود، هیچ کس داخل نمی‌شود اما گربه (پسر) می‌آید آن هم با حالتی ترسناک: برهنه و سری مانند گربه. چنگی که به او می‌زنید، مثل جیغ آهسته‌ای است که... مثالی می‌آورم تا منظورم را از جیغ آهسته بهتر بفهمانم: بعد از ظهر است. بزرگ‌ترها خوابند. پسرخاله و دخترخاله بازی می‌کنند. پسرک شیطان موی دختر را می‌کشد. دختر جیغ می‌کشد ولی آهسته تا بزرگ‌ترها بیدار نشوند. چنگ زدن شما از ناچاری است نه از دلیری زیرا به زمین می‌افتید. بعدش بیرون می‌آیید چون کنجکاوید تا ببینید گربه کجا رفت ولی کسی نیست. به گمانم از کودکی تا حالا شما را از پسر ترسانده‌اند حتی وقتی که بچه بودید و مثلا به پارک بازی می‌رفتید تا سرسره بازی کنید، اگر پسربچه‌ای که یکی دو سال هم از شما کوچک‌تر بود، به سوی سرسره می‌آمد، شما خودتان را کنار می‌کشیدید تا او بازی کند. گاهی می‌بینم که بزرگ‌ترها دختربچه‌ها را از پسرها می‌ترسانند تا بعداً دختر با پسر دوست نشود و به خطری نیفتد ولی نمی‌دانند که چنین ترساندنی، هیچ سودی ندارد و کمترین زیانش این است که اگر بعداً پسری به سوی دختری تنها آمد و دستش را گرفت و گفت بیا با هم دوس بشیم، آن دختر از ترس و از کنجکاوی بسیار تسلیم می‌شود ولی دختری که از پسر نترسد و شخصیت پسرها را به او آموخته باشند، در نگاه و رفتارش چیزی هست که آن پسر هرگز جرأت نمی‌کند دستش را بگیرد و پیشنهادی کند.

کبوتر به جای گنجشک

مهری بُنابی، ۳۹ ساله، متأهل، شاغل، تهران

سه شب خواب دیدم داشتم گنجشک می‌گرفتم می‌گفتم برای رضای خدا آزاد می‌کنم. آزاد که کردم، کسی آمد و کلی کبوتر به من داد. با خودم گفتم: داره این کفترا رو جای اون گنجیشکا میده. این را نیز بگویم که در بیداری پسر کوچکم می‌خواهد برایش جوجه بخرم ولی نمی‌خرم چون قبلا برایش خریدم و آنها مردند.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما در زندگی زناشویی و در محل کار مشکل مهمی ندارید و می‌توانید بگویید: همه چی آرومه. من چقد خوشبختم! ضمناً بدتان نمی‌آید از کسی گزکی بگیرید و از آن سوءاستفاده نکنید اما اگر خواست شما را اذیت کند، برگ برنده را رو کنید. چیز دیگری که این خواب می‌گوید: اگر کاری را که کمی سخت باشد، انجام ندهید، برایش توجیه خوبی پیدا می‌کنید: گنجشک‌ها را آزاد می‌کنم تا چیز بهتری نصیبم شود...

برای پسرم جوجه نمی‌خرم نه به این دلیل که در آپارتمان نمی‌شود جوجه نگه‌داشت به این دلیل که جوجه‌ها گناه دارند و می‌میرند. به خاطر جوجه‌ها برای پسرم جوجه نمی‌خرم.

تعبیر خوابهای ایمیلی

غائط کرد

«n??g???a??l?» n.?a??l??۶?۹@yahoo.com از سویس

سلام. قبلا هم خواب‌های مرا تعبیر کرده‌اید و تشکر می‌کنم. لطفا این دو خواب را نیز تعبیر کنید. یکی دو هفته پیش خواب دیدم به خونه مرحوم پدرم رفتم. ایشون رو در پشت بام دیدم که داشتند غائط می‌کردند. سلام کردم ولی جوابم رو ندادند. وقتی که زنده بودند، انسولین مصرف می‌کردند. در خواب هم مثل کسی که انسولین زده بود. من از دیدن غائط کردن ایشون روی بام همسایه ناراحت شدم. بعد خودم رو در دستشویی دیدم. داشتم آب می‌ریختم و دنبال دسته سیفون می‌گشتم ولی پیدا نکردم. بعد پدرم اومد دم دستشویی و با عجله گفت: زود بیا بیرون می‌خوام خودمو آب بکشم. وقتی که روی بام بودم، دیدم که لباسای پدرم خیس شدن و لباسای خیسش رو تو دستام دیدم که در اثر همون شوک انسولین خیس شده بود و اونارو تو وان گذاشتم. بعد صحنه عوض شد دیدم سر سفره هستم و خونواده عموم یعنی زن عموم و چند تا از دختراش اونجا بودن و مادر و خواهر و برادرم هم سر سفره بودن. غذا کشیده شده بود ولی در ظرف‌های کریستال کوچولو مثلا پلو بود و روش یه رون مرغ در یه خورش خوری و در ظرف دیگه پلو بود و روش رشته‌های زعفران نسابیده و در ظرف‌های ماست خوری سالاد با سس زیاد. من این ظرف‌ها رو جلوی مهمونا چیدم به صورت پشت سر هم و از این وضعیت ناراحت بودم که چرا غذا کمه بعد به صورت برادرم که کنارم نشسته بود نگاه کردم و آثار زخم‌های قدیمی رو صورتش دیدم و پیش خودم گفتم که مامانو خواهر و برادرم نیاز به پزشک دارن. بعد پدرم اومد پیشم سر سفره نشست. پیراهن گلدار زنونه تنش بود و از بدنش هنوز کمی بوی دستشویی میومد.

چند بار هم خواب دیدم که بابام زنده شده و من از این موضوع خیلی خوشحال بودم. سری قبل به من یه کیک شکلاتی داد که یه ذرش کنده شده بود بعد اومد سر مبل دراز کشید و من قرصاشو بهش دادم و خوابید...

ن. ل. ۳۲ ساله، متاهل از سویس

تعبیر

بخشی از این خواب را به دلیل اثری دیده‌اید که مرحوم پدرتان در بیداری روی شما گذاشته‌اند. مثل حالاتی که به دلیل دیابت به آن دچار می‌شده‌اند. بخش دیگر این خواب به دلیل مسائلی است که در شما وجود دارد: دلتنگی، احساس تنهایی، زیر ذره‌بین بودن، ترس از تأیید نشدن و... آنجا که خودتان در دستشویی بودید، یعنی دوست ندارید کسی از زندگی خصوصی شما باخبر شود. کمی هم از این موضوع می‌ترسید ولی واقعیت این است که چیزی برای ترسیدن نیست. آنجا که از وضع پذیرایی ناراضی بودید، یعنی دیگران مخصوصا خاندان عمو شما را از یاد زیر ذره‌بین برده‌اند. شما برای خواهر و برادر و مادرتان هم نگرانید. درباره برادرتان فکرهایی می‌کنید: نکند کاری کند که به خطری بیفتد یا باعث شود آبرویم برود... خواب دوم هم دارد می‌گوید تنهایید. کاش پدر بود و سر بر شانه‌اش می‌گذاشتم و یک دل سیر گریه می‌کردم... آن کیک یعنی چیزهایی که پدر برای شما گذاشته است، راضی کننده نیست. بقیه خواب هم درباره کارهایی است که در بیداری برایش کرده‌اید و یا حسرت انجام دادن‌شان بر دل‌تان مانده است. پیشنهاد می‌کنم به گذشته فکر نکنید. در امروز زندگی کنید. به خودتان اهمیت بدهید و به آنچه که دارید بیالید.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

قوی و استوارید و خوشبختانه راه را از چاه تشخیص می‌دهید ولی با این حال تکیه بر مشورت توصیه هر بزرگی است و امیدوارم ایمان خود را به خداوند تقویت کنید و به تعهدات عاشقانه خود به معشوق پایبند باشید و ببینید که از جرأت و جسارت خود کجا و چگونه استفاده کنید، پس محبت را از یاد نبرید و از قدرت شگفت‌انگیز آن غافل نشوید و به‌جای پاپس کشیدن حمایت کنید آنگاه خواهید دید که چقدر نکته مثبت در اطراف شما است و در آن صورت به جای نگرانی باید مواظب باشید تا غرورتان مشکل‌ساز نشود.

اردیبهشت

دیدگاههای زیبای شما قابل تحسین است هم درون و هم بیرونتان همچون درخت سبزی است که شادابی خود را به دیگران انتقال می‌دهد و رفتارتان متین و دوستانه است و برای همین است که سربلندید. تلاش مستمر و خستگی‌ناپذیر و امیدوارانه شما است که باعث می‌شود در سخت‌ترین شرایط هر کاری را که در توان دارید انجام دهید و این باعث شده که به احساس رضایتمندی برسید و امیدوارم که آن را حفظ کنید و اجازه ندهید چیزی بدون دلیل آن را خدشه‌دار سازد. در ضمن خلوت کردن با دوست را از یاد نبرید و تلنگری که خورده‌اید را غنیمت بدانید و شاد باشید.

خرداد

اهل دلاید. و به هیچ دلخوش. گشاده دست و ولخرج هستید و شرایط نیز برای شما این چیزها را مهیا می کند، اما بپذیرید که حرکات شما می‌تواند مسائل تأثیرگذاری را در بر گیرد. و یقین بدانید که اگر آرامش را حاکم کنید دوباره توان تمرکز خود را باز می‌یابید و بازده کارتان را بالا خواهید برد تا بتوانید در مورد مسؤولیتهایی که عهده‌دار شده‌اید شگفتی‌ساز شوید. و امیدوارم دلتان را به دریای محبت بزنید و خود واقعی‌تان شوید. دوست نازنینم! از این اصل نیز غافل نشوید که هر قفلی کلیدی دارد که کلیدهای دیگر به آن نمی‌خورد!

تیر

به همه چیز فکر می کنید طوری که گاهی ذهنتان قفل می کند و آنگاه هر چقدر هم که با زبان احساس سخن بگویید باز هم کارها خوب پیش نمی‌رود. برای انجام کار مورد نظر تان مصممید و خودتان را موظف می‌دانید که آن را به نتیجه برسانید، پس اندیشمندانه قدم بردارید تا بعداً افسوس آزارتان ندهد. دوست خوبم! اگر به دنبال راه‌حل می‌گردید توصیه من میانه‌روی است تا جایی که به شخصیت شما خدشه وارد نشود چون شما می‌خواهید با کار زندگی کنید نه اینکه با زندگی کار کنید و یقین بدانید که تلاش خودتان ملاک است پس قبل از هر کسی به خودتان کمک کنید!

مرداد

شرایط روحی مناسبی ندارید اما از فکر و جسم سالمی برخوردارید پس خود این امکانات بسیار تعیین کننده است و یقین بدانید که اگر بخواهید می‌توانید از فرصتها استفاده شگفت‌انگیزی ببرید، اما امیدوارم به شیوه‌ای عمل نکنید که قبلاً آن را تجربه کرده‌اید. پس ابعاد مختلف کارتان را مورد بررسی قرار دهید و مطمئن باشید که اگر صلاح شما در آن باشد موفق خواهید شد و در آن صورت این نقطه می‌تواند جایگاه مناسبی برای شما باشد. پس از ناله و شکایت دور باشید و سوء تفاهم موجود را حل کنید و مراقب باشید که در قضاوت دچار تبعیض نشوید.

شهریور

آرام و امیدوارید. زندگی سالم و شادابی دارید که باید بیشتر قدرش را بدانید و برای حفظ آن بجنگید. باورهای قدرتمندی دارید که به موفقیت و رضایت شما کمک می‌کنند. آرزوهایتان معقول و قابل دسترس است اما همه چیز زندگی پول نیست پس وقتی پیوسته تلاش می‌کنید به این موضوع هم خوب فکر کنید و خود را به خاطر اشتباهای دیگران آزار ندهید و ذهنتان را درگیر و آلوده مشکلاتی که توان تغییر آنها را ندارید نسازید و این را نیز بدانید که پاداش شیرینی در انتظارتان است که می‌تواند شما را تا ابد خشنود نگه دارد. اگر آماده باشید!

مهر

نمی‌دانم چرا احساس خستگی می کنید و تنهایی پنهان و عجیبی را به همراه دارید اما می‌دانم شما نیازهایتان را به بهترین شکل ممکن تأمین می کنید و شرایط اجبار را از خودتان دور می‌سازید و قدمهایتان را با آگاهی کامل برمی‌دارید و فقط کافی است مواظب باشید که زندگی شما را به امتحان نکشد پس از آه و افسوس و دریغ دوری جویید و شکر نعمتهای بی‌دریغ الهی را بجا آورید و لبخند بزنید.

آبان

دارای خلق و خوی سرکش‌اید و اکثر اوقات ساده‌لوحانه مشغول گذران زندگی هستید، در حالی که به هوشیاری عمیقی احتیاج دارید چون تحول پیش روی شما چنین می‌خواهد که باید آگاهانه با تلخی‌ها روبرو شوید و بدانید که تغییرهای سخت که به نظرتان ملال آورند پیش درآمد لحظه‌های شیرین و شاد زندگی‌اند پس از بزرگنمایی دور باشید و از خط قرمزهای زندگی عبور نکنید و بدانید که تعهد درونی شما را از بسیاری مشکلات دور می کند و مصون خواهید بود.

آذر

اجرای صداقت و عدالت را مبنای کار و زندگیتان قرار دهید و عادلانه قضاوت کنید و بدانید که باید با وجود اختلاف نظر و سلیقه‌ای که دارید به نظر یکدیگر احترام بگذارید و اطرافیان را همانگونه که هستند قبول داشته باشید چون هیچ دو نفری در این دنیا مثل هم زاده نشده‌اند و وجود ندارند پس به جای پیدا کردن تقصیر کار به دنبال راه‌حل باشید و بیش از حد پافشاری نکنید که خودتان هم تک بعدی بودن را نمی‌پسندید.

دی

خدا را شکر که چراغ دلتان گرم و روشن است و دنیای اطرافتان را خوب می‌شناسید و دلایل خوبی برای انجام کار مورد نظرتان دارید ولی نمی‌دانم چرا تنهایی را ترجیح می‌دهید البته شاید به دلجویی فکر می کنید که برایتان دشوار است ولی انجام هر کاری آسانتر از فکر کردن به آن است پس همت کنید و پا پیش بگذارید.

دوست خوبم! اگر استقامت و نظم خود را تقویت کنید در واقع غیر مستقیم مشکلات حاضر را بر طرف می‌سازید.

بهمن

آرام و منطقی هستید و نزد اطرافیان عزیزید. حرفتان خوب خریدار دارد و تعهد و مسؤولیت شما در امور حتی غیر ضروری نیز بسیار است و این قابل ستایش است ولی با تمامی این اوضاع نمی‌دانم چرا این روزها کم طاقت شده‌اید و به نوعی سرکش عمل می کنید در حالی که شما خوب بر ذهنتان تسلط داشتید و امیدوارم از من بپذیرید که گذشت زمان راه حل مشکلات موجود است پس دقت کنید و به علائق خود در انتخابتان بیشتر توجه داشته باشید که بهانه همیشه همه جا هست!

اسفند

پریشان و پر دلهره‌اید، ولی برای انجام کار مصممید و خودتان را موظف می‌دانید که آن را به سرعت به نتیجه برسانید. در انتظار موفقیت چشمگیری هستید که برای به دست آوردنش شما هم تلاش بسیاری داشتید و امیدوارم تمرکزتان را بیشتر کنید و من را به راه‌ها مبدل سازید تا به مشاجره‌ها خاتمه ببخشید و از محور اصلی زندگیتان خارج نشوید و از افرادی که چشم و همچشمی را دامن می‌زنند دوری جویید و به خواسته‌هایتان احترام بگذارید و در انجام وظایفتان با اقتدار پیش بروید.

انسان هیچ وقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی زند که خیال می کند دیگران را فریب داده است

● لارشفوکو

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



فواید مصرف غذاهای دریایی بر کسی پوشیده نیست و توصیه پزشکان به خوردن محصولات دریایی، آن هم دو تا سه بار در هفته، نشان از خواص فراوان آن دارد. اما خیلی ها صرفا به علت دلچسب نبودن طعم و بوی ماهی یا میگو، این محصولات غذایی مغذی را از رژیم غذایی شان حذف می کنند. اولین و مهم ترین عامل نخوردن یا کم خوردن محصولات دریایی در بین مردم، دوست نداشتن مزه آن ها است. آن هایی که ماهی و میگو دوست ندارند، فکر می کنند که ماهی و میگو بدمزه است، اما در حقیقت نمی دانند که شاید مشکل اصلی در نحوه طبخ خودشان باشد. در این شماره شما را با نحوه مناسب طبخ میگو آشنا می کنیم.

کاری میگو



مواد لازم:

میگو: ۵۰۰ گرم
پیاز: ۲ عدد
دارچین: یک خلال ۴ سانتی یا یک دوم قاشق چای خوری پودر دارچین
سیر: ۳ حبه
زنجبیل تازه: ۵۰ گرم
گشنیز تازه: ۱۰۰ گرم
پودر گشنیز: یک چهارم قاشق چای خوری
فلفل قرمز: یک چهارم قاشق چای خوری
زردچوبه: یک چهارم قاشق چای خوری
نمک: به میزان دلخواه
روغن: به میزان دلخواه

تحقیقات نشان داده است که چربی میگو برای قلب بی ضرر بوده و میگو بسیار مفید و مغذی می باشد.

طرز تهیه:

در صورتی که از میگو تازه استفاده می کنید، ابتدا میگوها را باید تمیز کرد. برای این کار ابتدا سر و دم میگو را با دست یا چاقو از تن آن جدا می کنیم. سپس میگو را طوری در دست می گیریم که قوس و خمیدگی پشت میگو به سمت بالا و قسمت زیر شکم آن به سمت پایین باشد. انگشتان دست را در زیر پوست میگو انداخته و پوست میگو را به طرفین می کشیم تا از گوشت جدا شود. بعد با یک چاقوی نوک تیز از قسمت بالایی پشت میگو یک شکاف کوچک به صورت طولی از جایی که سر جدا شده بود تا انتهای جایی که دم جدا شده ایجاد کرده و رگ سیاه رنگ پشت میگو را از داخل گوشت آن بیرون می آوریم. میگوها را شسته و می گذاریم آب آن کاملا خشک شود.

پیازها را به صورت خلالی خرد کرده و با مقدار کمی روغن سرخ و به آن زردچوبه اضافه کرده و از روی حرارت بر می داریم.

گشنیز تازه را شسته و بعد از اینکه آب آن خشک شد ساطوری خرد می کنیم. زنجبیل تازه و سیر را پوست گرفته و به صورت خلالی خرد می کنیم.

در یک ظرف شیشه ای یا پلاستیکی میگو، پودر فلفل قرمز، پودر گشنیز، سیر، زنجبیل و نمک را با هم مخلوط کرده و در یخچال به مدت ۱ تا ۲ ساعت استراحت می دهیم تا طعم مواد کاملا به خرد یکدیگر بروند.

در قابلمه ای ۲ لیوان آب ریخته و مواد را به آن اضافه می کنیم و روی حرارت قرار می دهیم تا آب به جوش آید. بعد از چند دقیقه که مواد در آب جوش پخته شد و آب هم کم شد در تابه مقداری روغن ریخته و دارچین را به آن اضافه کرده و مواد را از داخل قابلمه به تابه انتقال داده، پیاز سرخ شده با زردچوبه را داخل آن ریخته و کمی در روی حرارت ملایم با روغن تف می دهیم. (۳ دقیقه)

حالا گشنیز تازه را به غذا اضافه کرده و در ظرف مورد نظر سرو می کنیم.

نکته:

میگو را بعد از شستن و قبل از طبخ درون دستمال نخی قرار دهید و چند ساعتی داخل یخچال بگذارید تا هنگام سرخ شدن از روغن کمتری استفاده کنید.

اگر تندی کمتر یا بیشتری مد نظرتان است می توانید مقدار فلفل را افزایش و یا کاهش دهید.

اگر زنجبیل تازه در دسترس نبود می توانید از نصف قاشق چای خوری پودر آن استفاده کنید.

اگر تمایل دارید می توانید پیاز را به صورت خام و در هنگامی که میگوها و مواد را در روغن سرخ می کنید به مواد اضافه کنید و در همان مقدار روغن با مواد تف دهید.

مقدار مصرف روغن برای سرخ کردن مواد به خودتان بستگی دارد و حتی المقدور از روغن زیتون و یا روغن مخصوص سرخ کردنی استفاده کنید.

اگر دوست دارید که این غذا آب دار تر باشد می توانید مقدار آب بیشتری به آن در ابتدای پخت اضافه کنید.

میگو مقدار قابل توجهی املاح ضروری به ویژه آهن و فسفر دارد که برای کودکان در حال رشد و زنان باردار بسیار مفید است.

میگو منبع عالی ویتامین B۱۲ و ویتامین D می باشد.

در میگو موادی وجود دارد که می تواند از بروز برخی از سرطانها جلوگیری کند.

گشنیز به صورت خام و پخته مصرف می شود.

تخم گشنیز طعم دهنده بوده و سرشار از ویتامین A و C می باشد.

گشنیز باعث تقویت معده شده و به هضم غذا کمک می کند.

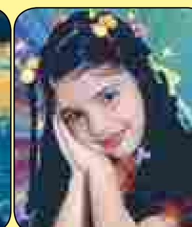
زنجبیل مقوی قلب، ضد لخته شدن خون و ضد باکتری می باشد.

سیر در کاهش کلسترول خون و جلوگیری از تنگ شدن عروق و مشکلات قلبی عروقی موثر است. میکروبها و ویروسهای مضر بدن را از بین می برد. پاک کننده مناسبی برای دستگاه تنفسی است.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا یه چیز دیگه س.

شکوفه های زندگی


فاطمه سادات حسن


فاطمه حسینی


محمد علی گوهریان


آتنا نوروز


محسن نوروز


فرهاد جمالی


سید باربد ابرار

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

حسین‌جان و نجمه عزیز! پیوندتان را در ۲۸ تیرماه با قلبی سرشار از شادی جشن می‌گیریم و برای شما دو شاخه گل دوست داشتنی، از خداوند متعال زندگی سراسر عاشقانه همراه با سلامتی آرزو داریم.
خانواده دانش‌اندوز - مارلیک

دوقلوهای عزیز، طاها و یاسین‌جان! ۲۱ تیرماه سومین سالروز تولدتان را جشن می‌گیریم. میلادتان مبارک.
پدرت احمد و مادرت کبری حیدری ــ شهرری

شهریارجان! گردش تقویم روزگار دوباره به نقطه اوج خود ۸ مردادماه رسید و برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم، تولدت مبارک.
همسرت شبنم حیدری

همسرم لیدای عزیز! یادت نرود که یاد تو همیشه همراه من است. یادت نرود که خواستنت مثل نفس کشیدن است. عزیزم تولدت مبارک.
همسرت ساکت بهروزی ــ زنجان

امیرمحمدپسر عزیزم! موفقیت را در ترم اول دانشگاه مهندسی پزشکی دانشگاه قزوین تبریک می‌گویم. امیدوارم در پناه خدای بزرگ سلامت و تندرست باشی.
پدرت محمود شبستری ــ ارومیه

احسان عزیز پسر گلم! در تیرماه گرمای زندگیمان دوچندان شد چرا که خداوند گلی زیبا چون تو را به ما هدیه داد.
پدرت حسین شفیعی و مادرت قاسمی ــ تهران

رضای مهربانم! دوازدهمین سالروز پیوند ناگسستنی‌مان را به شما همسر خوبم تبریک می‌گویم.
همسرت اعظم بهرامی ــ ابهر

نگین‌جان! ۳۱ تیر خورشید وجودت تابید و همه از آمدنت خوشحال شدند. به مناسبت تولدت سبدی پر از گلهای یاس با بهترین احساسمان را تقدیمت می‌کنم.
بابا رضا و مامان اعظم و داداشت محمدامین عسکری ــ ابهر

عموجان آقاجواد! ۷ مرداد چهل و پنجمین سالروز تولدت مبارک. از خداوند تبارک و تعالی آرزوی سلامتی شما و خانواده محترمتان را آرزو دارم.
برادرزاده‌هایت احمد، احسان و مریم شکوهی ــ زنجان

الهام‌جان! کدامین شاخه گل زیبا را بخاطر تولدت تقدیم کنم که وجودت عطر تمامی گلها است. ۲۹ تیر تولدت مبارک.
همسرت مهدی نادری ــ تهران

میثم‌جان! بهترین لحظه‌های زندگیم در کنار تو بودن است. سالروز تولدت مبارک. دوستت دارم.
نامزدت منزل عبادی ــ تهران

همسر عزیزم فرزانه‌جان! برای همه وقت‌هایی که در چشمانم نگریستی وصدای قلبم را شنیدی. از تو ممنونم. دوستت دارم.
همسرت علی صابری

ریحانه‌جان! دختر نازم! ۲۸ تیر شانزدهمین سالروز تولدت مبارک. از خدای بزرگ می‌خواهم هر روز از گذر عمرت با موفقیت و شادی و سلامتی باشد.
پدرت موسی بیاتی و مادرت زری ابراهیمی ــ بهشهر

دایی احسان و عمو رضا! از لطف و زحمات شما نسبت به من و خانواده‌ام بسیار سپاسگزارم. خداوند همیشه پشت و پناه شما و خانواده محترمتان باشد.
سیروس قبادلو ــ قوچان

رویاجان! موفقیت تو را در امتحانات پایان سال سوم دبیرستان با رتبه ممتاز به تو دختر نازنینمان تبریک می‌گوییم.
پدر و مادرت سیداحمد و ثریا سورانی ــ نجف‌آباد اصفهان

سیدمحمدحسین! وجودت بهترین تکیه‌گاه برای بودن و مأمن آرامشم، با تو می‌مانم بی آنکه دغدغه فردا را داشته باشم. دوستت دارم.
همسرت اکرم ونقایی ــ نیشابور

همسر عزیزم لیلاجان! هرگز ندیدم بر لبی لبخند زیبای تو را. هرگز نمی‌گیرد کسی در قلب من جای تو را. تولد شما و تولد مهدی عزیزمان مبارک.
همسرت محمد ستارزاده ــ جلفای آذربایجان شرقی

زهراجان همسر خوبم! دوم مرداد چهارمین سالروز پیوندمان را به شما همسر زحمتکش و مهربان تبریک می‌گویم. دوستت دارم.
همسرت سیدرضا برزگر ــ چالوس

حمیدجان! زندگی گرمی دلهای به هم پیوسته است، تا در آن دوست نباشد همه درها بسته است، دوم مردادماه سی و دومین سالروز تولدت را تبریک می‌گویم.
همسرت زهره نوری ــ اراک

حسین عزیزم! به پاس تمامی مهربانیهایت هزار شاخه گل سرخ تقدیم وجود نازنینت می‌کنم و یکم مرداد روز تولدت مبارک عزیزم.
همسرت تکتم علی‌آبادی و دخترت الینا ــ ساری

شاهرخ خوبم! پنجم مرداد، دومین سالروز پیوندمان را با عزیزترینمان «امیرمحمد» جشن می‌گیریم. پیوندمان همیشه مستحکمتر از همیشه باد.
همسرت مهری اسماعیل‌نژاد ــ رامسر

آقاشفیع و زن دایی مهربان! سوم مرداد دومین سالروز تولد میلاد عزیز و دوست داشتنی را به شما دایی مهربان و زن دایی گلم تبریک می‌گویم. تولد «میلا خوشگله» مبارک.
خواهرزاده‌ات نسرین فلاح‌خیری ــ تبریز

همسر مهربانم محمد جعفر! چهارم مرداد سی و هفتمین سالروز تولدت را با هزاران شاخه گل محمدی به شما همسر زحمتکش تبریک می‌گویم. دوستت دارم.
همسرت لیلا جهان‌بخش ــ مسجدسلیمان

آبجی خوبم کبری‌جان! بهترین و قشنگ‌ترین خبری که شنیدم شکفتن شاخه گل زیبای شما و فاطمه خانم کوچولو بود. قدم نو رسیده‌تان مبارک.
برادرت هادی بذرافشان ــ لوشان

همسر عزیزم الناز جان! شکفته شدن گل وجودت را در قشنگ‌ترین روز سال با هزاران شاخه گل رز صمیمانه تبریک می‌گویم. تولدت مبارک.
همسرت محمدرضا عطایی

لیلاجان همسر عزیزم! فراق یعنی دوری، دوری یعنی دلتنگی، یعنی تو. تو یعنی همه دنیا. به اندازه تمام دلتنگی‌های دنیا دوستت دارم. ۱۰ مرداد تولدت مبارک.
همسرت سعید احمدی ــ تهران

امین‌جان! کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدت تقدیم کنم که وجودت عطر تمام گلهاست. ۳۰ تیر تولدت مبارک.
پدرت علی‌اشرف سمیاری و مادرت صفرا سمیاری ــ تهران

برادر گلمان امین‌جان! سبدی هم در اندیشه من که پر از گل بدهم هدیه به تو. غافل از آن که تو خود نابتری، یک جهان گل بخورد غبطه به تو. ۳۰ تیر تولدت مبارک.
خواهرانت راحله، راحبه و سانا و امیرحسین شافعی - تهران

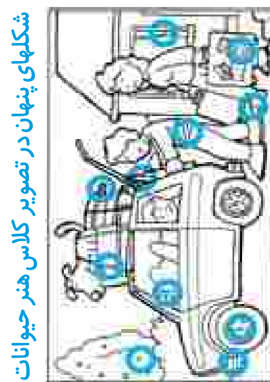
عموی بزرگوارم آقای غلامحسین حاج‌قدرتی و زن عموی عزیزم! چهلمین روز درگذشت دختر عموی عزیزمان، فرزند دلبند شما را تسلیت عرض می‌کنم.
فروغ‌الزمان ضرغامی ــ مشهد

احسان عزیز پسر نازم! کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدت تقدیم کنم که وجودت عطر تمام گلهاست. تولدت مبارک.
بابا حسین و مادرت دلشاد

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

یازده اختلاف در تصویر مسافرت

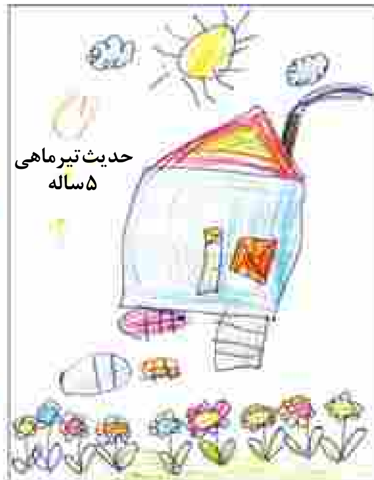


شکلهای پنهان در تصویر کلاس هنر حیوانات



کوچک‌ترین محبت تو بزرگ ترین دوستی‌ها و همدلی‌ها را پدیدمی آورد ● سهیل محمودی


اهورا رحیمی
۶ساله-اراک


حدیث تیرماهی
۵ساله


مه تا امیرانی ۷ساله


نگار طالبی ۵ساله


سجاد قاضی شهرضا


نداعباسعلی زاده
کلاس سوم-ملکان


حسن قورچی زاده
۶ساله-میناب


ملک آقاخانی شهرضا


سارا موسوی ۵/۵ساله-اصفهان


الهه وهابی


مهدی کریمی ۹ساله-شهرکرد


کیمیا فرهنگ دهقان


بیتا امانی ۷ساله-شلمان


امیرحسین صادقی ۷ساله-زواره

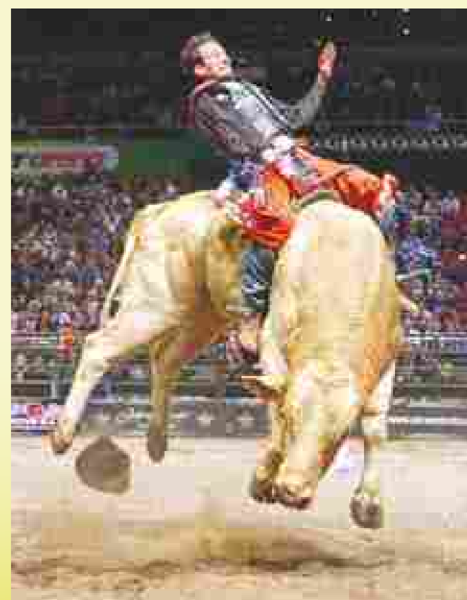
سهراب صفادار



بزرگترین اختلاف؛ یورک-انگلستان، دوشنبه ۱۱ جولای: نمایی از بالای مزرعه «تام پرسـی» را می‌بینید که دو تصویر از هری پاتر را در مزرعه خود درسـت کرده است. تام پرسی این دو تصویر را با چند اختلاف جزیی کشیده است و با این کار بزرگترین نقاشی بازی «یافتن اختلاف دو تصویر» را به نام خود ثبت کرد. قطر این نقاشی حدود ۵۰ متر است. می توانید اختلاف ها را پیدا کنید؟



متشـکر و خداحافظ!؛ منچسـتر-انگلستان، یکشـنبه ۱۰ جولای: دو نفر از کارگران مشـغول مطالعه آخرین شـماره روزنامه «اخبار جهان» (NewsoftheWorld) هستند. آخرین شماره این روزنامه در حدود ۵ میلیون نسخه منتشر شد. این روزنامه ۱۶۴ ساله به دلیل تخلفات قانونی و دادن رشوه به پلیس برای شنود تلفنها و مکالمات مردم برای همیشه بسته شد.



جنـگ بـا طلایـی!؛ سـیدنی - اسـترالیا، شـنبه ۹ جـولای: «بـن جونـر» از آمریـکا در دور نهایی مسـابقات گاوبازی اسـترالیا باید بـا این گاو کـه به «گاو طلایی» شهرت دارد، دسـت و پنجـه نـرم می کرد. این مسابقات هنـوز جذابیـت های عجیب خودش را دارد برخـوردار می‌باشـد بـه طـوری که مردم از کشورهای مختلف به محل برگزاری مسابقه سفر می کنند.



حمام سـیل؛ پورتا پرینس-هائیتی، شـنبه ۹ جولای: دانش آموزان مدرسـه «لین ویلیامز» که مشـغول تمرین بودند ناگهان با ورود حجم زیاد آب غافلگیر شـدند و به سـختی توانسـتند از مدرسه خارج شوند. در تصویر یکی از آنها را می‌بینید که در راه‌پله با سیل دوش می گیرد!



جایی زیر باران؛ پیلچوکی-بلاروس، دوشـنبه ۴ جولای: زنان شـهر «پیلچوکی» در زیر باران مشغول تماشای منظره زیبای رنگین کمان هستند و سیب‌زمینی‌هایی را که خودشـان کاشته‌اند، می‌فروشند. در این شهر بیشتر زنان در حیاط خانه‌شان مزرعه کوچکی برای فروش محصولات و همچنین تأمین مواد مورد نیاز خود دارند.



توپ را بگیر!؛ بوسـتون-آمریکا، چهارشـنبه ۶ جولای: در تصویر واکنش جمعیتی را می‌بینید که در مسابقه تنیس ضربه محکمی توپ را به میانشان انداخته است. باوجود سرعت زیاد توپ، بسیاری از تماشاچیان آرزو داشتند آن را بگیرند و برای یادگاری نگه دارند. دور جدید لیگ قهرمانی تنیس آمریکا هفته گذشته شروع شد.



ارسال رایگان تهران ۱ساعته شهرستان ۴۸ساعته



دستگاه دراز نشست آبروکت
دارای ۲۴ حالت ورزشی
تغییر وزن در ۱۰ روز



پودرچاقی مگاماس
MEGAMASS

مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل
چند کیلودرهفته بدون بازگشت
با مجوز رسمی از وزارت‌بهداشت و درمان
محصول کشور آلمان





BODY CARE

جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند
و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه
پر فروش ترین کمربند در دنیا

شلوارک ویبره حرارتی
دو کاره۶ موتوره
VITAL FORM

برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ،
باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن
بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه



دستگاه ورزشی توتال گر

تغییر وزن در ۱۰ روز



IHB GROUP
کرم کوچک کننده بینی
قابل استفاده برای بینی های
گوشتی وغضروفی در مدت یک ماه
به زیبایی ایده آل خود برسید



ست بیوتی کلاب
BEAUTY CLUB
برطرف کننده چین و چروک و لک صورت
روشن کننده پوست‌در کمترین زمان
به طریق اولترا سونیک



کپسول لاغری لنیکس
LEANX
کاهش سریع وزن درعرض
یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو
با شماره پروانه بهداشت
۳۰۲۰۰۳۴۲۵۳



استیم أ بلت
کمربند لاغری سونا بخار



زاندروکس
Xandrox
درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه
موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد
محصول کشور آمریکا



MAGIC MIX
رفع سفیدی مو با استفاده از این
محصول در عرض یک ماه دیگر از
موهای سفید خبری نیست



گن جادوئی اسلیم لیفت
تلویزیون
کاهش ۲ - ۳ سا یز بند دار و بدون بند
به محض پوشیدن بالابرنده سینه
محصول تایوان



صندل افزایش قد
تحریک کننده عصب های کف پا ازطریق
طب‌سوزنی و الکترو تراپی‌جهت درمان
آرتروزبدون محدودیت سنی



ماساژور دستی
ویبره و حرارتی قابل تنظیم



پد مخصوص چشم
برطرف کننده پف ورم و سیاهی دور چشم
با استفاده از این محصول تغییر
شادابی و درخشش چشمان خود
را خواهید دید



کرم والنسی
قسمت های لاغر و گود صورت
را در کمترین زمان پر می کند
دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



کرم کالوژن
برطرف کننده چین و چروک صورت
رفع جوش و لک
آبرسان پوست



انواع کرم پارتنر لاو
رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران رفع ترک شکم
بعد از زایمان بزرگ کننده و کوچک کننده،
سفت کننده سینه کلنیک ،
با تائیدیه وزارت بهداشت و درمان
مخصوص بانوان



دستگاه مجیک برا
MAGIC BRA
فرم دهنده و تنظیم سایز
مخصوص بانوان



سیگار الکترونیک
به راحتی سیگار خود را
ترک نمایید

دستگاه اپیلاسیون دائم
ROYAL EXPORT
با سه تا چهاربار استفاده
از موهای زائد خبری نیست
دارای تایید وزارت بهداشت
محصول ایتالیا کاملا بهداشتی

سیبا ملی: ۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهر صادرات: ۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

۷۷۹۲۹۱۲۸	۷۷۹۱۱۲۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴
۷۷۹۱۱۲۹۷	۷۷۹۲۸۹۷۴	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵
۷۷۱۹۴۴۴۴	۷۷۷۱۷۱۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶

WWW.BEHRADPERSIAN.COM



پودر تاپیک
TOPPIK
پرپشت کننده مو
در کمترین زمان
۲۵-۵۰- گرمی
۹۰

هدیه نارسیس: ✓گرد گیر گود استار ✓گن اسلیم‌لیفت ✓خرد کن نایسر دایسر ✓ ماساژور و ماسک صورت ✓ست چاقو میراکل ✓ست مانیکور ناخن ✓ حجم دهنده لب